

راه

فرخنده باد ۱۰ مهر،
سالروز تاسیس
حزب توده ایران

۴۰ صفحه

توده

دوره دوم شماره ۶۴ مهر ماه ۱۳۷۶

کیانوری در تهران:

باید به مخالفان حزب توده ایران پاسخ داده شود!

* "جنبش توده ای" در اولین فرصت
ممکن، یکبار دیگر در ایران
سراسری خواهد شد! (ص ۱۲)

کشتار زندانیان سیاسی از زبان و
قلم جان بدربرندگان توده ای

نه توده ای ها، که انقلاب را به دار کشیدند!

* اجازه ندهید قهرمانان حزب که قربانی
دفاع از انقلاب شدند، به فراموشی
سپرده شوند! (ص ۷)

موانع داخلی و خارجی تحولات در ایران!

می پرسند: موانع موجود بر سر راه دولت "محمد خاتمی" کدام است؟ در حالیکه باید پرسید: موانع موجود بر سر راه تحولات اساسی در ایران کدام است؟ چرا که موفقیت این دولت، همانقدر به ایجاد تحولات مورد نظر مردم بستگی دارد، که شکست آن به توطئه های و موانع داخلی و خارجی، که بر سر راه آن قرار دارد، وابسته است!

توطئه های داخلی - سرمایه داری تجاری، که در جمهوری اسلامی از راه دلای و غارتگری و متکی به برنامه امپریالیستی "تعدیل اقتصادی" و خصوصی سازی، بر اهرم های حکومتی تسلط یافته، سنگر به سنگر از مواضع کنونی خود در ایران دفاع می کند و در این دفاع نامقدس، بسیاری از روحانیون حکومتی را نیز همراه خود دارد. جان سختی فرمانده سپاه پاسداران برای باقی ماندن در پست فرماندهی سپاه پاسداران و تلاش وزیر خارجه برکنار شده، برای ماندن در صحنه سیاست خارجی، تنها نشانه های آشکار این جنگ سنگر به سنگر است. این در حالی است که قوه قضائیه، شورای نگهبان قانون اساسی، هیات رئیسه مجلس اسلامی، تلویزیون حکومتی و دهها نهاد و ارگان علنی و غیرعلنی حکومت، همچنان به قلعه هائی می مانند که سرمایه داری نوکیسه و تجارت پیشه ایران، برای ادامه غارت توده های میلیونی مردم ایران و تحمیل ارتجاع مذهبی به جامعه، آنها را در اختیار دارد. تشدید گرانی و احتکار در هفته های اخیر و هو و جتجالی که با محاکمه شهرداران نواحی تهران براه افتاده و صحنه آرائی های دیگری که در پیش خواهد بود، همگی از درون این قلعه ها هدایت و طرح ریزی می شود و هدف آن فراهم ساختن زمینه های لازم برای یورش به جنبش مردم، درهم شکستن اعتبار مردمی "محمد خاتمی" و بازگشتن به چند سنگری است که از دست داده اند. در ادامه همین صحنه آرائی برای یورش به جنبش مردم است که ارتجاع و غارتگران، بحث بسیار منطقی و قانونی محدود کردن اختیارات "رهبری" در جمهوری اسلامی را، که توده های مردم نیز خواهان آن هستند، یورش به "ولایت فقیه" تبلیغ کرده و آنرا مقابله با قانون اساسی و هدایت شده از سوی دشمنان خارجی معرفی می کنند. این درحالی است که آنها خود قانون اساسی را قبول نداشته و طی تمام سالهای پس از پیروزی انقلاب مانع اجرای آن بوده اند. دست ارتجاع مذهبی، غارتگران و دلال ها را باید از حکومت کوتاه کرد و پایگاه اقتصادی آنها را نیز با لغو "برنامه تعدیل اقتصادی" و "خصوصی سازی" و آغاز حرکت به سمت سه بخش اقتصاد "دولتی، تعاونی، خصوصی"، که در قانون اساسی ج.ا. نیز دقیقاً تعریف شده، باید درهم کوبید! توده های مردم در حمایت از این یورش، همانقدر درنگ و تردید نخواهند کرد، که با شعارهای انحرافی و مذهبی دچار تردید و درنگ خواهند شد. برای تحمیل همین تردید و درنگ به جنبش مردم است، که ارتجاع شکست خورده در انتخابات، بحث مربوط به حدود اختیارات قانونی "رهبری" در جمهوری اسلامی را، توطئه علیه "ولایت فقیه" تبلیغ می کند. در حالیکه رشد جنبش مردم، آگاهی توده ها، تغییر توازن قوا و... خود "بود" و "نبود" ها را تعیین خواهد کرد!

در عرصه خارجی - این تصور که امپریالیسم جهانی، خواهان استقلال ملی ایران و آبادی و آبادانی آن است، نه ساده باوری، بلکه ساده لوحی است. بنابراین، هرگاه که بسوی تحولات اساسی در ایران برداشته شود، همان اندازه که با توطئه های داخلی روبرو خواهد شد، از سوی امپریالیسم جهانی نیز با کارشکنی و مداخله های بازدارنده روبرو خواهد شد. هرگز نباید فراموش کرد، که حمله عراق به ایران، با همین هدف و با امید به انحراف کشاندن انقلاب ایران از مسیر واقعی خود صورت گرفت و ارتجاع و سرمایه داری تجاری داخلی نیز برای تثبیت موقعیت خود از ادامه آن حمایت کرد. بنابراین ارزیابی، باید پیمان نظامی اسرائیل و ترکیه، مذاکرات و زدوبندهای جاری بین اسرائیل و آمریکا با دولت جمهوری آذربایجان، دعوت اخیر طالبان افغانستان از نیروهای مسلح اپوزیسیون برای تبدیل نواحی مرزی دو کشور به مرزهای جنگی، مانور نظامی آینده ترکیه و اسرائیل، تشدید تبلیغات اسرائیل و آمریکا از یکسو و روزنامه های وابسته به ارتجاع مذهبی و سرمایه داری تجاری داخل کشور، برای جلوگیری از حل اختلافات ایران و عراق و ایجاد اتحاد بین این دو کشور و سوریه، مانورهای نظامی آمریکا در مدیترانه و ادامه آن در خلیج فارس و... همگی را باید بخش خارجی موانع موجود بر سر راه تحولات اساسی در ایران به شمار آورد. موانعی که کارزار تبلیغاتی آن از سوی دولت غاصب و تجاوزگر اسرائیل و محافل صیونیستی روز به روز در حال تشدید است. بهانه این کارزار تبلیغاتی که با کمال تاسف اپوزیسیون جمهوری اسلامی برای بازشناختن آن دچار سردرگمی و غفلت تاریخی است، همانا تولید سلاح نظامی و موشکی در ایران و یا ایجاد نیروگاه های اتمی در خاک ایران است. این درحالی است که دولت اسرائیل یکنانه نیروی اتمی منطقه و تجاوزکارترین و تروریست ترین دولت موجود در منطقه است. براساس این ارزیابی است، که باید با این کارزار تبلیغاتی مقابله کرد و فارغ از هر بیم و هراس تبلیغاتی، از قدرت نظامی ایران برای دفاع از استقلال کشور با تمام قوا حمایت کرد. این حق مردم ایران است، که از تمامیت ارضی خود و سرکوب هر نوع دخالت خارجی در امور داخلی کشور دفاع کنند. آنچه که استقلال میهن ما را بر باد می دهد، نه خرید و یا تولید سلاح (که امر داخلی هر کشور و ملت است)، بلکه ادامه حکومت غارتگران و زدوبندهای ضد ملی با قدرت های خارجی و توطئه امپریالیسم جهانی و اسرائیل است!

موانع موجود بر سر راه تحولات اساسی در ایران را، باید اینگونه بازشناخت و به مقابله با آن برخاست!

از داخل کشور می نویسند:
غارتگران، زمین
سوخته تحویل
خاتمی داده اند!

(ص ۲)

نامه افشاگرانه
شورای هنرمندان
انقلابی داخل کشور
به "خاتمی"

(ص ۳)

دشمنان

جامعه باز

(ص ۲۴)

از زبان حاج عراقی

فدائیان اسلام

موتلفه اسلامی

(ص ۱۳)

مصاحبه با مسئول کمیسیون ارتباطات
سندیکائی ایران، در پی نشست "کوبا"

ضرورت اتحاد

وسیع سندیکائی

(ص ۶)

از داخل کشور به ما می نویسند:

شکست خوردگان زمین سوخته "تحويل" خاتمی داده اند!

ایران از فردای پیروزی محمد خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری، شرایط هیجانی بعد از یک انقلاب بزرگ را دارد. اما این بار، برخلاف انقلاب بهمن، همه چیز متاثر از تجربه ۱۸ سال گذشته و همچنین سیاست پرهیز از تشنجی است که محمد خاتمی به آرامی و در سکوت پیش می برد. فضای فرهنگی به مراتب بازر از گذشته شده است. نشریات متعدد داخلی از یک سو به طرح اساسی ترین مطالبی می پردازند که تا چند ماه پیش ورود به آنها به معنی استقبال از مرگ بود. از جمله این بحث ها، حدود اختیارات قانونی و عملکرد مقام ولایت فقیه است!

از طرف دیگر، نشریات وابسته به بازار و ارتجاع مروج مبتذل ترین فرهنگ شده اند، که اگر سکس هم به آن اضافه شود، کوچکترین تفاوتی با وقیح ترین فرهنگی که در جشن هنرهای شیراز و کانون های در بسته رژیم گذشته جریان داشت، ندارد. این ترفند ارتجاع و بازاری ها، که برای جلب جوانان به سوی خود و از آن مهم تر، جلوگیری از تشدید جو سیاسی در کشور و منحرف ساختن اذهان است، برای کمتر کسی افشا نشده است. در همین رابطه است که تلویزیون جمهوری اسلامی، با سوء استفاده از علاقه جوانان به ورزش و بویژه فوتبال و با توجه به نبود هیچ نوع سرگرمی دیگر برای آنان، به یکباره هیجانی سراسری را برای مسابقات فوتبال بوجود آورده و ساعت ها از برنامه تلویزیون به فوتبال اختصاص یافته است. همه این شواهد، در کنار تمرکز نیروی که بازاری ها و شکست خوردگان انتخابات در تلویزیون جمهوری اسلامی بوجود آورده اند، نشان می دهد، که به انحراف کشاندن جنبش و غیر سیاسی کردن جوانان، مهمترین هدفی است که آنان در این مرحله و در کنار تشدید تبلیغات علیه تصمیمات دولت خاتمی پیش می برند. تردید نباید داشت که این تاکتیک در خدمت استراتژی این طیف و فراهم ساختن زمینه برای برگرداندن اوضاع کشور به دوران پیش از دو انتخابات مجلس و ریاست جمهوری است... در تاسع شهر، نمایشنامه ای به صحنه برده شده است بنام "شبه زندگی" که در آن رسا زنان آواز دسته جمعی و تک صدائی می خوانند.

... در این میان، نشریه "توس" که به خواست تولیت آستان قدس رضوی، "حجت اسلام واعظ طبسی"، برای مدتی تعطیل شده و بارها تحت فشار وزارت ارشاد اسلامی و مقامات قرار گرفته بود، از سدی عبور کرد، که تاکنون مرزهای ممنوعه جمهوری اسلامی مانع عبور از آن بود. این نشریه مصاحبه بسیار مشروحی را با دکتر ابراهیم یزدی، دبیرکل نهضت آزادی انجام داده و در دو صفحه تمام منتشر ساخت. این هفته نامه قرار است بزودی به صورت روزانه منتشر شود. دکتر یزدی در این مصاحبه سخن تازه ای ندارد، بلکه فضای تازه ای که انتشار مصاحبه علنی او را با نشریات داخل کشور فراهم ساخته، سخن تازه است. دکتر یزدی در این مصاحبه گفت: «مردم به اسلام آری و به حاکمیت نه گفتند». از سوی دیگر، شکست سکوت اعتراضی توسط محمود دولت آبادی و نامه تحلیلی که به مناسبت انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی خاتمی، خطاب به وی نوشت، در محافل سیاسی و روشنفکری ایران، یک رویداد مهم تلقی شده است، بویژه آنکه روزنامه رسمی "اخبار" متن این نامه را منتشر ساخت؛ با توجه به سابقه هنری و فرهنگی دولت آبادی و اعتبار بالایی که او در میان جامعه هنری و فرهنگی کشور دارد، این نامه تحلیلی او در حد مرحله نوینی برای شکل هترمندادن و نویسندگان ایران قلمداد شده است. (متن این نامه، همان زمان توسط راه توده و بعنوان پیش شماره ۶۴ منتشر شد، که در این شماره نیز ضمیمه شده است)

در مطبوعات و هفته نامه ها و ماهنامه های سیاسی، بحث بر سر "جمهوری سوم" گسترش یافته است. این بحث ابتدا در سرمقاله نشریه "کیان" شروع شد و دکتر ابراهیم یزدی نیز در مصاحبه اش با هفته نامه "توس" آنرا مطرح کرده و به کار برد. "کیان" این تقسیم بندی را مطرح کرده است: جمهوری اول در زمان امام، جمهوری دوم در دوران هاشمی رفسنجانی، که دوران سازندگی توأم با خفقان شهرت یافته و حالا جمهوری سوم به مفهوم بازگشت روشنگری مذهبی، در ایران و بویژه در تهران، نشانه بازر این بازگشت به دوره روشنگری و در واقع "رنسانس مذهبی" همانا بازگشت رو به گسترش عکس ها و نظرات آیت الله طالقانی به نشریات است و سپس پوسته های او با جملاتی پرمعنی از وی و به بهانه سالگرد درگذشت زود هنگام وی بر دیوارهای شهرهاست. استقبالی که

از این بازگشت در جامعه شده، در حقیقت نشان دادن دوباره و چند باره نفرتی است که توده مردم مذهبی از عملکرد روحانیون قشری و همکار و همفکر غارتگران بازاری دارند. نفرتی که در رای ۲۰ میلیونی به محمد خاتمی تجلی یافت.

در زمینه اجرایی، تا آنجا که ما اطلاع دقیق داریم وضع واقعاً حیرت انگیز است: نخستین کمیسیونی که برای تعیین وزرا انتخاب شده بودند، پس از پیروزی خاتمی در انتخابات، وارد وزارتخانه ها شد. این ورود، در واقع به معنای فتح قلعه هائی بود، که شکست خوردگان انتخابات در آن سنگر گرفته بودند. گفته می شود، نخستین گزارش ها، حکایت از فاجعه ای دارد، که وزرای کابینه خاتمی وارث آن شده اند. بسیاری از وزرا، و معاونان و مدیران کل دولتی که اغلب با بازار و مولفه اسلامی ارتباط مستقیم داشته اند، همه چیز را غارت کرده اند، به نوعی که کمیسیون های تحويل و تحويل اعلام داشته اند، شکست خوردگان انتخابات، از خود "زمین سوخته" باقی گذاشته اند. در واقع سرمایه کشور تا چند سال آینده به غارت رفته است. تنها یک قلم این غارت، سر به ۵۰ میلیون دلار در وزارت ارشاد اسلامی، در ششماه اول سال می زند. این پول را، پس از بازگشت "احمد توکلی" از اقامت طولانی در انگلستان، در اختیار او گذاشته اند تا یک روزنامه منتشر کند. فساد، دزدی و تباهی اخلاقی بازاری ها، مولفه ای ها و وابستگان به روحانیون حکومتی مثنوی هفتاد من است، که این فقط یک گوشه از آنست.

تلویزیون جمهوری اسلامی به سنگری برای ارتجاع و بازاری ها تبدیل شده، که هنوز می توان در آن به مقاومت ادامه داد. در زمینه فرهنگی هر کس که از وزارت ارشاد اسلامی برکنار شده به تلویزیون برده شده و به مقامات کلیدی گمارده شده است. حتی همین سنگرگیری نشان می دهد، که شکست خوردگان انتخابات همچنان به پیروزی توطئه قبضه قدرت و برقراری یک حکومت رضاخانی با چهره مذهبی (شبه طالبان) امینوارند و برای آن تدارک می بینند. رفتن سانسورچی ها، سرکوب کنندگان فرهنگ و هنر و ادب از وزارت ارشاد اسلامی به تلویزیون و همزمان شدن تکمیل کاژر شکست خوردگان انتخابات در تلویزیون و گسترش برنامه هائی نظیر فوتبال، برای به حاشیه راندن مسائل سیاسی، نشان از توطئه نویسن دارد. در جریان تحويل و تحولات وزارت خانه و کار کمیسیون هائی که به آن ها اشاره کردم، یک نمونه دیگر آن خواندنی است. سانسورچیان کتاب حاضر نیستند از وزارت ارشاد اسلامی خارج شوند. استدلال می کنند که ما را رهبر منصوب کرده است! مهابرجانی خود شخصا به بخش کتاب رفته و در آن را بسته و گفته است: "اصلاً بخش کتاب نمی خواهیم!" اما مختارپور، سردهسته سانسورچیان کتاب و همکاران او پشت درهای بسته نشسته و بیرون نمی روند.

در چنین فضائی است، که روز به روز بیشتر مسئله اختیارات قانونی رهبر کنونی جمهوری اسلامی و دخالت هائی که او در همه امور کرده و می کند و حتی بنا بر گفته سانسورچیان کتاب وزارت ارشاد اسلامی، تا مرز تعیین سانسورچی برای یک وزارتخانه دولتی گسترش یافته در میان مردم بالا می گیرد. روزنامه ارگان مرکزی مولفه اسلام "شما" و روزنامه سخنگوی ائتلاف "روحانیت مبارز و مولفه اسلامی"، که سخنگوی شورای نگهبان قانون اساسی نیز قلمداد می شود، روزنامه کیهان، که بصورت عمده سخنگوی بخشی از فرماندهان سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و امنیت محسوب می شود و همچنین روزنامه جمهوری اسلامی، که همچنان بنام سخنگوی شخص رهبر شناخته می شود، بلافاصله نام کارزار برای تعیین حدود قانونی برای رهبر در چارچوب قانون اساسی را، مخالفت با ولایت فقیه و مخالفت با قانون اساسی معرفی کرده و خطاب به روزنامه های طرفدار ادامه بحث حدود اختیارات رهبری نوشته اند: «شما که خود را مدافع قانون و قانونیت می دانید و طبق قانون اساسی در انتخابات شرکت کرده و پیروز شده اید، چرا با قانون اساسی به مخالفت برخاسته اید؟» (نقل به مضمون)

دقت در محتوای بحث ها و پرهیز از شتابزدگی و چپ نمائی، در این مرحله بسیار مهم است و نباید از آن غفلت کرد. این کارزار نیز مانند تمام موارد دیگر، ضرورت دارد که گام به گام با رشد آگاهی مردم پیش برده شود. باید چنان دقیق به حرکت ادامه داد، که جنبش مردم خود هر نوع مانعی را از سر راه تحولات مثبت و مترقی از پیش پا بردارد. هر نوع چپ روی و چپ نمائی در این مرحله می تواند به سود ارتجاع، شکست خوردگان و توطئه گران تمام شود. قطعاً ایران کنونی با ایران دهه ۳۰-۴۰ قابل مقایسه نیست و حوادث می تواند متفاوت باشد، اما مقایسه شرایط کنونی با شرایط فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۳۲ زیاد دور از واقعیت نیست! در همین فاصله، حتی به شهادت آیت الله طالقانی، ارتجاع و دربار خود شعار جمهوری دموکراتیک و سرنوشتی سلطنت را با جعل مهر حزب توده ایران نوشته و در صدها هزار نسخه در جامعه پخش می کردند، تا زمینه کودتا و گمراهی توده های مذهبی مردم را فراهم سازند! باید باخاطر داشت که شکست خوردگان انتخابات اخیر، هنوز ابزارهای بسیار پر قدرت و خطرناکی را در جمهوری اسلامی در اختیار دارند. دسائی که آنها از رهبری و ولایت مطلقه فقیه می کنند، در واقع برای حفظ همین موقعیت و حفظ سنگرهاست. بیرون کشیدن فرمانده سپاه پاسداران از سنگر فرماندهی، پیروزی بزرگی برای جنبش و ضربه بزرگی به ارتجاع و غارتگران بود، که باید تثبیت شود. نشانند او در شورای مصلحت نظام و یا برگمار "ولایتی"،

وزیر خارجه به عنوان مشاور عالی رهبری، در عین حال که سمت های بکلی تشریفاتی و غیر قابل مقایسه با مقامات و مسئولیت های بسیار مهم گذشته آنهاست، نشان ادامه مقاومت و ارتجاع نیز هست.

نخستین نتایج مثبت بحث "حدود اختیارات رهبری"، عقب نشینی همین مطبوعات در دفاع از "ولایت مطلقه فقیه" است، که مبنای قانونی ندارد و روشنگران مذهبی و طیف پیروز در انتخابات ریاست جمهوری نیز بدرستی آنرا ضد جمهوریت و مغایر قانون اساسی دانسته و معرفی کرده اند. شتاب دیر کل مولفه اسلامی، "عسکراولادی"، در تسلیم نامه اش مبنی بر جمع کردن "جمهوری اسلامی" و تشکیل "حکومت عدل اسلامی" به شورای مصلحت نظام، بهترین فرصت را برای طرح مسئله حدود اختیارات قانونی رهبر در جامعه بوجود آورد. طرح عسکراولادی، در حقیقت ادامه و حاصل عملی تبلیغات دفاع از ولایت مطلقه فقیه بود، که اکنون به ضد خود تبدیل شده و اساس بحث مربوط به حدود اختیارات رهبر را در جامعه مطرح ساخته است. از این بحث باید با تمام توان خویش استقبال کرده و در جهت افشای این اختیارات و ضرباتی که بواسطه آن به انقلاب وارد آمده و موانعی که اکنون بر سر تحولات بوجود آورده عمل کرد و کوشید. این افشاگری، که بواسطه تنوع مطبوعات داخل کشور، می تواند سرعت برآگاهی وسیع مردم از مشکلات موجود بر سر راه تحولات بیافزاید، بزرگترین وظیفه ایست که اکنون همه نیروهای ملی و میهن دوست و در صدر همه آنها توده ایها باید عمیقاً از آن دفاع کرده و سهم خویش را نیز در آن ببیزینند!

غارتگران بازاری را از سنگرهایشان بیرون بکشید!

هفته نامه "مبین" در شماره ۲۴ شهریور ۷۶ خود، نامه افشاگرانه ای را با امضای "شورای انقلابی هنرمندان ایران" منتشر ساخته است. این شماره "مبین" سرعت در تهران نایاب شده و اکنون نامه مورد بحث بصورت فتوکپی دست به دست شده و حتی به فروش می رسد! حقایق عنوان شده در این نامه، که خطاب به "محمد خاتمی" است، تأییدی است تاریخی بر خیانت، جنایت و غارتگری که بازار، روحانیت بازاری و قشری، و دولت مجری برنامه "تدبیل اقتصادی" به انقلاب بزرگ بهمین ۵۷ و منافع ملی کشور کردند. نقش فرماندهان بازاری سپاه، روحانیونی شورای نگهبان قانون اساسی، که با اختیارات استصوابی، مملکت و قوای نه گانه جمهوری اسلامی را به غارتگران و جنایتکاران سپردند و خود شریک آنها شدند، جنایت، توطئه ها و زویندهای بین المللی که همین طیف به کمک سران توطئه گر "مولفه اسلامی" مرتکب شدند و... یورش به احزاب و آزادی ها، به بند کشیدن حزب توده ایران، کشتار زندانیان سیاسی، خانه نشین ساختن آیت الله منتظری، انواع ترورها، قتل ها، آدم ربائی ها، شکنجه ها و پرونده سازی ها، ادامه جنگ و به خاک سیاه نشان دادن مملکت... و سرانجام پذیرش فرامین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول برای اجرای برنامه امپریالیستی "تدبیل اقتصادی" همه و همه زمینه های خیانت بزرگی به انقلاب بهمین ۵۷ و رسیدن انقلاب و مملکت به نقطه ای شد که گوشه کوچکی از آن در نامه شورای انقلابی هنرمندان داخل کشور منعکس است. این نامه، در آستانه انتشار شماره ۶۴ راه توده بدست ما رسید و باز انتشار آن، علیرغم در اختیار داشتن ۴۲ صفحه، موجب حذف برخی گزارش ها و اخبار داخل کشور شد. ما بکار دیگر، همه خوانندگان راه توده، مبارزان سیاسی، نیروهای مترقی و بویژه همه توده ای ها را به پی گیری بی امان رویدادهای داخل کشور فرا می خوانیم، زیرا اعتقاد داریم، تصحیح بسیاری از کج روی های حاکم بر سازمان ها و احزاب سیاسی در مهاجرت و تبدیل شدن مهاجرت سیاسی، به پشتوانه ای بسیار جدی برای جنبش مردم در داخل کشور، از راه این آگاهی ممکن می باشد. انتظار نامه مذکور در هفته نامه ای رسمی که در داخل کشور منتشر می شود، خود باید باندازه کافی گویای توان و قدرت جنبش مردم برای درهم شکستن سدهای سانسور حکومتی و رشد آگاهی بیشتر مردم برای تحولات اساسی باشد. دولت خاتمی، و یا هر شخص و جریان دیگری که بخواهد مبتکر تحولات باشد، تنها با اتکاء به این جنبش و توان آن قادر به عمل خواهد بود و بس! شورای انقلابی هنرمندان، که نام اعضای آن اعلام نشده، می نویسد:

((...تن دادن مجلس شورای اسلامی به کابینه نسبتاً مستقل شما، برای همه آزاد اندیشان ایرانی مایه شادی و مباهات و برای اعضای این شورا علاوه بر شادمانی، موجب تردیدها و اضطراب هائی نیز هست. برای هیچ انسان عاقلی باور کردنی نیست، کسانی که برای اختفای جنایات اقتصادی و لغت و لیس های خود از بیت المال هر دهان حقیقت گویی را در دوران زمامداری شان

خرد کردند و هر تریبون افشاگری را تعطیل و مدیران انقلابی و متعهد نشریات مستقل را به جرم رکاب ندادن به جریان چپاول طلب حاکم به زندان انداخته اند، حال از صمیم قلب بخواهند با شما درگندزدانی دستگاه اجرایی کشور از وجود هزاران جرثومه ارتشاء و خیانت صادقانه همکاری نمایند... رخنه آنها در دربارهای انقلابی، که با احیاء سنن پلید به جای ماندن از پادشاهان گذشته تجدید حیات یافته است، باعث گردیده، تا دستگاه های اجرایی و قضائی کشور به مجموعه ای از بیماری های سیاسی و اجتماعی تبدیل شود. اینان، در جریان معاملات کلان اسلحه، نفت، صادرات خشکبار و شیلات و بده و بستان صدها میلیون دلار رشوه میان شرکت های خارجی، که عمدتاً غربی بوده اند، به آنچنان ثروت های افسانه ای دست یافته اند، آنچنان در جهت تأمین منافع گروهی و شخصی خود به خدمتگزاران انحصارات بین المللی اعتقاد یافته اند که در این راه حتی لحظه ای قادر به تصور ادامه مبارزات عظیم ضد استعماری و ضد استکباری ملت مسلمان و انقلابی ما نیستند. اینان قطعاً در برابر هیچ یک از تحولات و اصلاحاتی که بتواند منافع نامشروع آنان و یا ادامه تصدی مشاغل نان و آبدارشان و یا مناصب غصبی و ناحق شان را تهدید کند، ساکت نخواهند نشست... شما نه تنها با مشکل ناسازگاری طبیعی این گروه ها و قشرهای اجتماعی مواجهید، بلکه در همان حال به این مفهوم است که تشکل بشدت متشخص نیروهای سیاسی جامعه در غیبت یک عنصر وحدت بخش ملی می تواند با فروپاشی درونی و حتی تلاشی ارضی وحدت ملی کشور مواجه گردند و این هر آینه برای دشمنان خارجی و به خصوص همسایگان نچندان صديق ما فرصتی خواهد بود تا با مطرح ساختن دعاوی ارضی و با ایجاد تشنج در مرزهایشان با جمهوری اسلامی ایران، بر عدم ثبات داخلی و تضعیف دولت مرکزی و تحلیل اعتماد عمومی جامعه نسبت به آن، تأثیرات خطرناکی بگذارند... دو دهه گذشته نشان داده که جناح های حاکم بر کشور که عمدتاً به نحوی در مشارکت امور سیاسی و تقسیم قدرت با کاست اجتماعی روحانیت به اتفاق نظر رسیده اند، پیش از آنکه به منافع و راهبردهای میهن و ملت و حتی آئینشان بیاندیشند دل نگران آینده منافع و سود خودشان هستند. اینان بیش از خدا و انقلاب، دلپایس سهمشان از غنائم جهادهائی هستند که دیگران بار سنگین آنرا بر دوش برده و در جریان انجام تکلیف مقدسشان جان داده اند و یا سلامشان را برای همیشه نثار کرده اند. در این میان نیز ده ها میلیون انسان شریف و زحمتکش برای ابد شانس داشتن کلیه ای و آشیانه ای را از دست داده اند و اگر بر خیل عظیم این مالکان گننام و لگد مال شده انقلاب میلیون ها دل شکسته و روح دردمند را هم بیافزاییم ابعاد ستمی که بر این ملت رفته شکلی فاجعه بار می یابد. در طول سال های گذشته و بالاخص در طی هشت سال ریاست حجت اسلام رئیسانجانی، اغلب زیان هائی که بر این کشور وارد آمده، مستقیم از آشخور دیدگاه های تنگ نظرانه و ضد اجتماعی قشر بازاری و دلال و سرمایه داران سنتی و خلاصه همه اجزاء آن طبقه نیمه مرفه نوپای وابسته ای سیراب گردیده که به بین تسامح تعمیدی و سهل انگاری عامدانه جریان حاکم و دولتمردان کشورمان به قدرتی ناحق و فراتر از توان و معرفت اجتماعیشان دست یافته اند... قدرت و جایگاه اقتصادی طبقه نیمه مرفه دولتی به جای مانده از رژیم گذشته که امید می رفت با پیروزی انقلاب، یا محدود و یا با اعلام و تحمیل سیاست های نوین اقتصادی در جهت حمایت از انقلاب و نستمیدگان و زحمتکشان جامعه به مجاری فعالیت های سازنده و مثبت کشانیده شوند، در مدت کوتاهی نه فقط اعاده گردیده، بلکه بخشی از نمایندگان سیاسی آن، که به منابع مالی و بودجه های اختصاصی دولت، دسترسی بیشتری داشته اند به مثابه یک کانالیزور در جهت آشتی دادن سرمایه داری رنجیده خاطر وابسته و تجدید حیات استیلای اقتصادی غرب بر کشورمان وارد میدان شده اند... آنچه که شما در پیش رو دارید هزاران بار خطرناکتر از مشکلاتی است که آقای مهندس موسوی، رئیس انقلابی دولت خدمتگزار ملت در سال های جنگ با آن دست بگیریان بوده اند. در نتیجه دوران سیاه مدیریت های چپاولگرانه خانوادگی و استیلای وابستگان جریان حاکم در دستگاه مجریه، میلیاردها دلار اتلاف و مقادیر نامشخصی از درآمدهای ملی مردم ایران به یغما برده شده است... ناچاریم به صراحت به شما بگوئیم که کارستان انجام اصلاحات حقیقی، آنهم در این چنین دستگاه اجرایی فاسدی، حتی اگر در توان یک نفر باشد، در توان کسی که ناچار باشد در چارچوب بسته اغماض ها و تسامحات آمر شده از سوی بالائی ها بر این کشور حکم براند، نخواهد بود.

مشت های گره شده!

اعضای کادرهای شورای انقلابی هنرمندان و هنرکاران ایران برای همکاری هر چه صمیمانه تر در اجرای پیمان های اخلاقی که با شهدای انقلاب و ایران انقلابی در مبارزه با فساد و تباهی (بقیه در ص ۲۳)

پیشگوئی های خواندنی

"نامه مردم!"

از «گزارش هیات اجرایی به ششمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران» (نامه مردم شماره ۵۰۲): «... سران جمهوری اسلامی، خصوصاً جناح حاکم "رسالت" هراسناک از بی توجهی توده ها به خیمه شب بازی که برای تصاحب مجلس و سپس تصاحب کرسی ریاست جمهوری تدارک دیده بودند، از ماه ها قبل اعلام کرده بودند که می بایست تدابیری اندیشید که "تنور انتخابات" را با آن گرم کرد و مردم را به صحنه کشاند... معنودی از نیروهای سیاسی کشور، از جمله نهضت آزادی از همان آغاز شعار شرکت در "انتخابات" را در پیش گرفتند... ما از همان ابتدا ضمن مخالفت جدی با این چنین توهماتی، یادآور شدیم، که ملاک آزادی در ایران نمی تواند ربطی به اجازه رژیم برای شرکت چند چهره مخالف در انتخابات داشته باشد... برای حزب توده ایران [منظور "نامه مردم است"] و اکثریت قاطع نیروهای ملی، مترقی و آزادی خواه کشور، که این "خیمه شب بازی" سران رژیم را از همان ابتدا تحریم کردند، روشن بود که "آزموده را آزمون خطاست!... بدیهی است که در چنین شرایطی تبلیغ برای انتخابات و شرکت در آن، تنها یاری رساندن به سیاست هائی است که سران حاکمیت خواهان پیاده کردن آن به منظور حفظ و تثبیت رژیم "ولایت فقیه" هستند... پرسش دیگری که در اینجا پاسخ آن ضروری است، این مساله است که آیا نباید برای جلوگیری از افتادن ریاست جمهوری به دست جناح حاکم "رسالت" حجتیه به نفع نامزد و یا نامزدهای جناح دیگر در انتخابات شرکت کرد؟ [پاسخ:] آیا تفاوتی میان این نیروها به چشم می خورد؟»

نامه مردم، در ادامه و «در جستجوی پایه های عینی» می نویسد:

«... به عنوان نمونه، در ماه های گذشته هیاهوی زیادی پیرامون تلاش برای نامزد کردن مهندس موسوی در ایران به راه افتاد. مدافعان این کارزار آنچنان تبلیغ می کردند که گویا در صورت قبول موسوی، وی حتماً انتخاب خواهد شد... برای ما روشن نیست که چنین برداشت هائی بر کدام پایه های عینی و قابل لمسی استوار است. کارنامه دولت موسوی نشانگر هیچ تفاوت بنیادین میان آنچه امروز در ایران می گذرد و آنچه در زمان ریاست او بر دولت جمهوری اسلامی می گذشت، نیست... سوائی که در اینجا مطرح است، این است که ثمره و نتیجه چنین فعالیت ها و "مبارزه ای" چیست؟ آیا چنین روندی به شکل گیری مقاومت در مقابل رژیم کمک می کند و یا در جهت تخفیف دادن و ایجاد سوپاپ های اطمینانی است برای آنکه جامعه منفجر نگردد...»

پس گوئی های خواندنی!

"نامه مردم" شماره ۵۱۳، سه ماه پس از پایان انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی محمد خاتمی، ظاهراً به این امید که آب ها از آسیاب افتاده و دیگران فراموشکارند، درباره انتخابات، با همان امضای "هیات اجرایی کمیته مرکزی" پیرامون انتخابات، دولت جدید و شرایط کشور، می نویسد:

«... میهن ما دوران پر جوش و پر تحولی را پشت سر می گذارد... دولت پیشنهادی سید محمد خاتمی، علیرغم تهدیدها و مانورهای جناح راست، از مجلس شورای اسلامی، رای اعتماد گرفت... تمامی این تغییر و تحولات در متن مخالفت پر شکوه ۲۰ میلیونی توده های مردم با رژیم "ولایت فقیه" و نماینده آن در جریان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، در مجموع شرایطی را در کشور ایجاد کرده است که محتاج بررسی موشکافانه و دقیق است.»

نامه مردم، سپس در این بررسی موشکافانه اینطور ادامه می دهد:

«... ایجاد گروه "کارگزاران سازندگی" به مثابه سازمانی برای مقابله با "روحانیت مبارز تهران" و "هیات های موفقه" و بازگشت و تشدید فعالیت "مجمع روحانیون مبارز" و بخش هائی از روحانیت که در جریان پاکسازی مجلس چهارم از حاکمیت کنار گذاشته شده بودند، نشانگر آغاز دور جدیدی از برخوردها در درون حاکمیت جمهوری اسلامی در ابعاد نوین و گسترده ای بود. حزب ما [نامه مردم] نخستین سازمان سیاسی کشور بود که حتی قبل از اعلام تشکیل گروه کارگزاران با ارزیابی شرایط کشور و مانورهای نیروهای سیاسی حاکمیت به درستی این روند را تشخیص داد. [۱]... انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی نخستین گوشمالی مردم به رژیم "ولایت فقیه" بود.»

راه توده: که البته نویسندگان نامه مردم با آن موافق نبودند و نه تنها خود در آن شرکت نکردند، نه تنها دیگران را به تحریم آن فراخواندند، بلکه فراخوان "راه توده" برای شرکت در این کارزار را نه "جسارت"، بلکه چیز دیگری (بخوان ابلهی) نام نهادند!...

نامه مردم ۵۱۳، که گویا یکسال و نیم پس از انتخابات مجلس پنجم، می خواهد از خواب غفلت بیدار شود، ادامه می دهد: «...مردم با انتخاب گروهی از نمایندگان نسبتاً مستقل، خصوصاً زنان برای مجلس، نخستین زنگ های خطر برای رژیم را به صدا درآوردند... حرکت اعتراضی مردم علیه حاکمیت در شکل انتخاب سید محمد خاتمی به عنوان ریاست جمهوری که خود را مدافع "رفرم" رژیم از درون معرفی کرده بود، خود به آغاز نیروبخش و بسیج گری در مبارزه مردمی علیه استبداد تبدیل گردید. از ویژگی های عمده این مرحله مبارزه، شرکت وسیع و انبوه زنان و جوانان، یعنی ائتشاری از جامعه که پیش از همه مورد آزار، اذیت و تجاوز روزانه مزدوران رژیم قرار داشتند، در انتخابات بود... هجده سال پس از انقلاب بهمن، بار دیگر مردم با خواست ها و شعارهای مشخص خواهان تحقق آرمان های انقلابی هستند که در راه آن فداکاری و از خود گذشتگی عظیم نشان دادند و به دلیل خیانت سران جمهوری اسلامی، در نیمه راه متوقف و سرانجام به شکست کشانده شدند...»

نامه مردم، پس از سه ماه، سرانجام ناچار می شود بخشی از حقیقت جاری در کشور را بپذیرد. نامه مردم همان انگیزه ای را برای شرکت تاریخی مردم در انتخابات و پیروزی خاتمی برشمرد، که راه توده در اطلاعیه پایان انتخابات و اعلام پیروزی خاتمی، بر آن تاکید کرد و رای مردم به خاتمی را رای به آرمان های اساسی انقلاب بهمن (استقلال-آزادی-عدالت اجتماعی) اعلام داشت! حال ببینیم، نامه مردم واقعاً به جنبش مردم پیوسته است؟ دیدگاهش نسبت به مسائل جاری داخل کشور تغییر کرده است و یا از سرناچاری، به اعترافی چند پهلوی و برای عبور از گذرگاهی که در آن گیر کرده تن داده است؟ در ادامه این باصطلاح سند، ببینیم "نامه مردم" چگونه جنبش مردم را مانند سیاست "تحریم انتخابات" ندیده گرفته، مواضع طیف چپ مذهبی را تحریف می کند و سرانجام کارزار جاری در کشور و پیروزی خاتمی را بی نتیجه و از هم اکنون شکست خورده اعلام می دارد. نامه مردم شماره ۵۱۳، با امضای "هیات اجرایی" ادامه می دهد:

«... زمره ادامه سیاست "تعدیل" به عنوان یگانه سیاست موجود اقتصادی در مقابل دولت جدید و تغییر مواضع نیروهائی مسانند "مجمع روحانیون مبارز" و "مجاهدین انقلاب اسلامی" در دفاع کلی از این سیاست*، نشانگر آن است که عمده ترین خطوط سیاست اقتصادی دولت تغییر چندان نمی خواهد کرد... تجربه قبلی از جمله دوران آغازین حکومت رفسنجانی که همراه با برخی رفرم های سطحی در زمینه کاهش اختناق و فشار بود، نشان می دهد که این تغییرات، تنها تغییرات ظاهری و غیر پایدار هستند که با رشد خواست های عمومی برای تحولات بیشتر، عمیق تر و پایه ای در تضاد قرار می گیرند و سرانجام به بازگشت به همان سیاست های سرکوب و ارعاب منجر می گردد...»

البته، نامه مردم که شکست و سرکوب را اینچنین پیشگوئی می کند، چند خط پایین تر، پیشگوئی بکلی دیگری را ارائه می دهد - لایذ برای باز گذاشتن دست نویسنده که در صورت وقوع هر دو امکان، بتواند بنویسد "همانطور که ما گفته بودیم" - و می نویسد:

«... توده های عظیم مردم خواهان تغییرات بنیادین هستند و برای نخستین بار پس از انقلاب بهمن در ابعاد کم سابقه ای به عرصه مبارزه پای نهاده اند. این نیروی موتور محرکی است که توان آن را دارد تغییرات و تحولات بنیادین را زمینه سازی کند و حاکمیت جمهوری اسلامی را زیر فشار خرد کننده خود وادار به عقب نشینی و تن دادن به خواست های خود بکند. این نیروی عظیمی است که امروز می بایست به شعارهای مشخص مقطعی مجهز گردد، تا بتواند مانع بهره گیری زورگویان و ثروت اندوزان ضد مردمی از خواست انقلابی خلق بشود... (و لایذ این شعار مقطعی که باید مانع بهره گیری زورگویان و ثروت اندوزان ضد مردمی بشود، همان شعار "طرد ولایت فقیه" است، که ارتجاع می کوشد هدف جنبش مردم را نه خواهان پایان غارتگری، نه پایان حکومت بازاری ها و ارتجاع مذهبی، نه حکومت روحانیون زدوبند چی با انگلستان و... بلکه، توطئه ضدیت با "ولایت فقیه" قلمداد کرده و زمینه پرورش خونین به آنرا فراهم سازد!)

براستی، این نوع نوشته ها، یعنی اعتبار ارگان مرکزی حزب؟ از این شاخه به آن شاخه پریدن یعنی تحلیل موشکافانه از اوضاع ایران؟ و...؟

* مراجعه کنید به مطلب "تحریف مواضع..."

تحریف واقعیات

از جمله عرصه‌هایی که طیف چپ مذهبی در سال‌های اخیر، در داخل کشور بدرستی بدان پرداخت "مخالفت با برنامه تعدیل اقتصادی" بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود، که ائتلاف رفسنجانی-مؤتلفه اسلامی مجری آن بود. این کارزار، توانست چشم و گوش بسیاری از مذهبیون طرفدار آرمان‌های اساسی انقلاب بهمن ۵۷ را باز کند. آغاز فعالیت علنی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و انتشار نشریه ارگان آن که در ابتدا ماهانه و در ۸ صفحه و سپس بصورت دو هفته یکبار و در ۱۶ صفحه منتشر شده و می‌شود، به این کارزار ابعاد بسیار جدی داد. نخستین حاصل این کارزار بسیار جدی در داخل کشور، تحمیل توقف در اجرای لجام گسیخته خصوصی سازی در تمام عرصه‌های اقتصادی و سپس تحمیل عقب نشینی و یا "تعدیل" در برنامه "تعدیل اقتصادی" بود. نخستین اقدام در این زمینه کنترل بازار ارز و سپس باز گشت نظارت دولت بر صادرات و واردات بود. اگر زمان دقیقی برای این عقب نشینی تحمیلی بخواهیم ذکر کنیم، همانا پس از قیام مردم "اسلام شهر" است، که آنرا قیام پابره‌ها باید نام داد. طرح تعدیل در "تعدیل اقتصادی" که گام به گام با مقاومت سرسختانه بازار و سرمایه داری تجاری ایران روبرو شد، سرانجام به پایان ائتلاف حزب بازار، یعنی "مؤتلفه اسلامی" و دولت رفسنجانی انجامید. این شکاف در انتخابات مجلس پنجم، با تشکیل گروه کارگزاران سازندگی و حمایت تلویحی چپ مذهبی از آن وارد مرحله نوینی شد. تسایع غافلگیر کننده انتخابات مجلس پنجم، که در آن کاندیداهای مؤتلفه اسلامی و سرمایه داری تجاری ایران، در تهران و شهرهای بزرگی نظیر اصفهان با شکست سنگین روبرو شده و از سوی مردم طرد شدند، زمینه ساز جدائی‌های آشکارتر و رویارویی‌ها قطعی‌تر شد. این رویارویی مهر و نشان خود را بر انتخابات ریاست جمهوری نیز نهاد!

این مرور بسیار گذرا، که قطعاً فصل بسیار مهمی از مبارزات نیروهای ملی و عدالت طلب در داخل کشور، در سال‌های اخیر می‌باشد، برای انتشار گزیده‌ای از مصاحبه دبیر کل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، که بصورت تحریف شده، ابتدا در کیهان لندن و سپس در نشریه "نامه مردم" (شماره ۵۱۲ به تاریخ ۲۱ مرداد) منتشر شده، ضروری بنظر رسید.

محمد سلامتی، دبیر کل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی، ضمن طرح دیدگاه‌های خود پیرامون دولت محمد خاتمی، مسئله برنامه دوم توسعه مصوب مجلس چهارم و ماجرای تعدیل در تعدیل اقتصادی و مواضع سازمان مذکور در برابر آنرا تشریح کرده است. ظاهراً، نویسنده نشریه "نامه مردم" متکی به تمامی متن اصلی خبر و آگاه از کارزاری که در داخل کشور طی این سال‌ها جریان داشته، می‌بایستی تفسیر و تحلیل خود را از این مصاحبه نوشته و خوانندگان خود را با واقعیات آشنا سازد. با کمال تأسف، مانند بسیاری از موارد دیگر، که ما در این شماره راه توده نمونه‌های دیگری از آنرا نیز برشمرده‌ایم، به ماجرای پرداخته و سازمان مذکور و دبیر کل آنرا حامی برنامه تعدیل اقتصادی اعلام داشته است! متن خبر منتشر در نامه مردم و روزنامه سلام را در زیر می‌آوریم:

نام مردم: «سلامتی: ما سیاست تعدیل را قبول داریم»... وی همچنین در مورد روند توسعه کشور و آیا این روند باید به شکل کنونی ادامه یابد از جمله گفت: «برنامه توسعه کشور بر پایه سیاست تعدیل به تصویب مجلس چهارم رسیده است. هر چند که در عمل سیاست اقتصاد کنترلی یا مختلط اعمال شده و نتایج مثبتی نیز داشته است... ما این سیاست را قبول داریم و ظاهراً نیز ادامه خواهد یافت»...

نامه مردم اولاً بخش دوم این اظهار نظر را چاپ نکرده و دوم اینکه، بی اطلاع از روند مخالفت با برنامه تعدیل اقتصادی در داخل کشور و در میان نیروهای پیرامونی حکومت، که به تعدیل در تعدیل معروف شده عنوان "سیاست تعدیل را قبول داریم" را انتخاب کرده که کاملاً گمراه کننده و غیر واقعی است. آن جمله مکمل که در نامه مردم حذف شده و در روزنامه سلام چنین است: «لازم است که یک مقداری قانون برنامه دوم توسعه اصلاح شود. به این معنی که سیاست کلی برنامه از چارچوب تعدیل خارج شود».

آگاهانه و غیر مغرضانه ترین تفسیر بر این دو جمله آنست که دبیر کل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از ادامه روند تعدیل در برنامه تعدیل اقتصادی حمایت کرده و خواهان گنجانده شدن این تعدیل در برنامه دوم توسعه و قانونیت یافتن آن شده است.

اگر این تنها نمونه، از این دست مطالب در نشریه نامه مردم بود، می‌شد گفت، که احتمالاً کم دقتی شده و یا اینکه نویسنده مطلب نفهمیده چه نوشته و از اوضاع داخل کشور هم خبر نداشته، اما بنظر ما، در حالیکه هر دو احتمال وجود دارد، همه واقعتاً این نیست! نویسنده نامه مردم اساساً جنبش

مردم در داخل کشور را قبول ندارد و نقشی هم برای نیروهای پیرامونی حکومت، و بویژه طیف چپ مذهبی، قائل نیست و چون در سال‌های اخیر خود از جنبش و شعارها و اهداف گام به گام آن عقب بوده، حال سعی می‌کند با چپ نمائی خود را بیشتر جلوه دهد! حاصل این بی‌اطلاعی و بی‌اعتنائی در مشی تحریم صریح و باضطلاح انقلابی انتخابات مجلس پنجم و سپس تحریم شریعت‌گشانه انتخابات ریاست جمهوری در نشریه "نامه مردم" خود را نشان داد! (در ارتباط با این کوشش بازار و ارتجاع مذهبی گزارش "عصرما" از نقش و تلاش علینقی خاموشی را در همین شماره راه توده بخوانید).

نمونه ای دیگر!

از همین شماره "نامه مردم" یعنی شماره ۵۱۲ نمونه دیگری را نقل می‌کنیم: «در دوران هیاهوی میکونوس، لاریجانی، دبیر شورای امنیت ملی و معاون کمیسیون خارجه مجلس دیدار مخفیانه و سری با مقامات انگلستان انجام داد که بخشی از آن در گرما گرم رقابت‌های جناح‌های حکومتی افشا شد. ... سال‌های پیش، حجت الاسلام کربسی از چهره‌های اصلی مجمع روحانیون مبارز و نیروهای خط امام درست در اوج شعارها و تبلیغات ضد امریکائی و غربی از سوی رژیم، تماس‌های مستقیم با مقامات امریکائی از جمله ویلیام کیسی، رئیس وقت سیا در پایتخت‌های اروپائی برقرار کرده بود».

هر توده‌ای نه تنها حق دارد، بلکه موظف است، از نویسنده این تحلیل بپرسد:

۱- مذاکراتی که آن را مطرح کرده‌اید، متکی به کدام سند و مدرک است؟ منبع چنین مطلبی، "ایران گیت"ی است که نشریه انقلاب اسلامی مطرح کرده و می‌کند؟ این مذاکرات، در صورت تأیید آن، با مذاکراتی که محمد جواد لاریجانی در لندن انجام داده، یکسان بوده است؟
۲- طرح چنین مسئله‌ای، در شرایط این حاضر، که ماجرایی بسیار مهم مذاکرات حجتیه و مؤتلفه اسلامی، به نمایندگی از سوی لاریجانی در لندن به یکی از مهمترین عرصه‌های دفاع از استقلال کشور تبدیل شده، به چه مفهوم است؟ آیا با زیر ضرب بردن دبیر مجمع روحانیون مبارز، که نقش بسیار مهمی در کاندیداتوری محمد خاتمی و جلوگیری از تقلب در رای مردم به سود وی داشت، آب ریختن به آسیاب "رسالت" و ارتجاع شکست خورده در انتخابات اخیر ریاست جمهوری نیست؟

دست همه رو شد!

نبود نهادهای سیاسی حرفه‌ای، مثل احزاب مانعی برای کادرسازی و شناسائی نیروها و به وجود آوردن فضائی برای رقابت سالم سیاسی است که امیدواریم در پایان کار دولت آقای خاتمی شاهد به صحنه آمدن چند حزب قدرتمند و بسیج‌گر باشیم. در زمان انتخابات دوم خرداد بعضی از کانون‌های تخریب که خودشان را خوب نشان دادند و به صحنه آمدند و ناچار شدند از لایه‌ها و پستوهائی که خودشان را پنهان کرده بودند، بیرون آیند و شفاف شوند، کماکان فعال هستند و دولت آقای خاتمی باید بتواند این کانون‌های توطئه و تخریب را خنثی کند... آقای خاتمی قصد دارد گفتمان جدیدی ایجاد کند که متضمن تنظیم رابطه دولت و مردم باشد. در کشور ما مطالبات معوقه سیاسی در مورد آزادی‌های مدنی، مطبوعات، حق سازمان‌یابی و تشکل، آزادی بیان و آزادی نشر انباشته شده است که اجابت همه این‌ها ظرفیت بالای سیاسی می‌طلبد. همانطور که ما بدهی‌های خارجی زیادی داریم، بدهی‌های سیاسی داخلی زیادی هم داریم که بایستی آنها را بپردازیم. این کار سختی است که در چشم انداز یک دولت می‌تواند قابل حل باشد. الگوی رفتاری نخبگان گذشته، بعضاً سنت‌های سلیقه‌ای از خود به جا گذاشته که این سنت‌ها باید تبدیل به حسنه و احسن شود. سانترالیزه بودن قدرت در کشور ما مانع بزرگی در برابر شکل‌گیری و تقویت جامعه مدنی، تنظیم روابط دولت و مردم، تنظیم بازار رقابت و مشارکت سیاسی است. تمرکززدائی قدرت در سطوح مختلفی صورت می‌گیرد، یک سطحش همانطور که فرمودید جغرافیائی است، یعنی واگذار کردن و تفویض قدرت دولت مرکزی به مناطق و واحدهای جغرافیائی درون قلمرو سرزمینی به این معنا که قدرت استانداری‌ها را زیاد کنیم، فرمانداری‌ها و شوراهای را تقویت کنیم و قدرت را در سطوح جغرافیائی توزیع کنیم. این توزیع قدرت حتی ممکن است به پیدایش اشکالی از خود گردانی یا حکومت ایالتی منجر شود، مانند بعضی نظام‌های فدرال. البته لازمه اینکار تجدید نظر در تقسیمات کشوری است. (۴ شهریور ۷۶ - سلام)

ایدئولوژیک و سیاسی را پشت سر گذاشت و راه را برای وسیع ترین اتحاد زحمتکشان هموار ساخت. خلاصه آنکه نشست "هاوانا" نقش مهمی در نزدیک کردن سندیکاها و پیمانها کردن مبارزه آنها ایفاء کرد.

- فعالیت های کمیسیون ارتباطات سندیکائی در این نشست چگونه بود؟

- هیات کمیسیون ارتباطات طبق دعوت سازمان دهندگان نشست، بطور رسمی در این نشست شرکت داشت و نظرات خود را درباره تئولیرالیسم و آثار آن و شرایط کنونی کشورها و پیامدهای برنامه "تعدیل اقتصادی" تحمیلی از سوی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را در ارتباط با کشورمان، ایران برشمرد. هیات نمایندگی ما هم چنین ملاقات های متعددی با نمایندگان سندیکاهاى مختلف جهان به عمل آورد و برای آنها وضع مردم و جنبش سندیکائی ایران را توضیح داد و اسناد و مدارک لازم را در اختیار آنها گذاشت. ما طی اقامت خود، ضمناً از ۴ کارخانه، از جمله ذوب فلزات کویا بازدید کردیم و از نزدیک با وضع زندگی کارگران کویا آشنا شدیم. همچنین در این نشست تحریم اقتصادی ۳۷ ساله علیه کویا توسط امریکا طی سندی محکوم شد و پایان این تحریم خواسته شد. هم چنین روز ۸ اکتبر، سالروز اعدام انقلابی نامدار امریکائی لاتین آرنستوچه گوارا به عنوان "روز بین المللی علیه تئولیرالیسم" نامگذاری شد. هم چنین قرار شد نشست بعدی در سال ۱۹۹۹ در برزیل برگزار شود.

سران موقوفه از تغییر برنامه اقتصادی کشور وحشت زده اند!

آغاز تعدیل در برنامه "تعدیل اقتصادی"، آغاز شکاف در دولت ائتلافی هاشمی رفسنجانی - موقوفه اسلامی بود و تمام تلاش موقوفه اسلامی و بازار برای قبضه مجلس اسلامی و رسیدن به ریاست جمهوری نیز، کوششی بود برای تثبیت خصوصی سازی و جلوگیری از ادامه تعدیل در تعدیل اقتصادی. تمام شعارها و تبلیغاتی که پیرامون ولی فقیه و اختیارات مطلق و نجات ارزش های انقلاب (از دید ارتجاع) و ستیزی که اکنون علیه دولت خاتمی تشدید شده، همگی با هدف جلوگیری از ادامه این تعدیل و کوتاه شدن دست غارتگران از غارت عمومی است. در این کوشش، ارتجاع و غارتگران از هیچ توطئه ای برای جلوگیری از بازگشت احزاب و آزادی بیشتر مطبوعات به جامعه کوتاهی نکرده و باز هم نخواهند کرد، زیرا بیش از اپوزیسیون خارج از کشور می دانند، آزادی ها، یعنی آگاهی مردم و افشا شدن چهره غارتگرانی که خود را زیر عبا و عمامه و یا پشت شعارهای توخالی و سنت های مذهبی پنهان کرده اند.

برای درک بیشتر ریشه های واقعی اختلافات در دولت هاشمی و توطئه ای که علیه دولت خاتمی جریان دارد، از دو دوران اقتصادی، یعنی آغاز تعدیل اقتصادی و پایان کار دولت رفسنجانی، از قلم یکی از پرقدردترین افراد در جمهوری اسلامی، یعنی "علینقی خاموشی"، عضو شورای رهبری "موقوفه اسلامی" دو جمله زیر را باید بخاطر سپرد:

خشنود از آغاز برنامه امپریالیستی "تعدیل اقتصادی":

... قبل از پذیرش این مسئولیت خطیر از جانب آقای هاشمی رفسنجانی همه شاخص های اقتصادی کشور منفی بود و تحلیل گران اقتصاد داخلی و خارجی بهبود اوضاع را امری غیر ممکن می دانستند، اما امروز ما شاهدیم در بسیاری از زمینه ها روند اوضاع بهبود یافته و شاخص ها به سمت مثبت گرایش پیدا کرده است. (رسالت ۱۶-۱-۱۳۷۱)

ناخرسند از تعدیل در "تعدیل اقتصادی":

اقتصاد ملی ما که همواره طی تاریخ اقتصادی کشور حسب سنت و عملکرد مبتنی بر فعالیت اقتصادی مردمی یا به زبان ساده تر بخش غیر دولتی و به زبان اقتصادی بخش خصوصی بوده است، طی سال های از ۱۳۵۷ متأثر از افکار هیجان زده ناشی از تغییر ساختار حکومتی، به گونه ای آشکار یا پنهان، شکل متمرکز و دولتی به خود گرفته، و لذا با وضع قوانین و مکانیزم های متفاوت بخش خصوصی به جای آنکه بزرگتر شود، کوچک و کوچک تر شده است. (تشریه نامه اتاق بازرگانی "به مدیرمسئولی علینقی خاموشی"، شماره خرداد ماه ۱۳۷۶)

نشست بین المللی سندیکاها در کوبا علیه تئولیرالیسم

ضرورت تشکیل وسیع ترین

اتحاد سندیکائی!

نشست بین المللی سندیکاها با شعار "علیه تئولیرالیسم" در این کوبا برگزار شد. از سوی کمیسیون ارتباطات سندیکائی ایران نیز "حسین نظری"، مسئول این کمیسیون، در این نشست شرکت داشت. پس از پایان این نشست و بازگشت مسئول کمیسیون ارتباطات سندیکائی، راه توده گفتگویی با وی انجام داده در زیر می خوانید:

- نتایج این کنفرانس چه بوده است؟

- فکر برگزاری چنین نشستی از سندیکاها، برای نخستین بار در جریان کنفرانس "کنفدراسیون زحمتکشان کوبا" که سال گذشته برگزار شد، مطرح شد. در این کنفرانس قطعنامه به تصویب رسید که در قسمتی از آن آمده است: «برای آنکه بتوان یک سندیکالیسم متحد و مجتمع را بوجود آورد، لازم است که درک درستی از جهانی شدن امروزین بدست آورد و به تفرقه وجدانی های ناشی از اختلافات ایدئولوژیک پایان داد.»

در همین چارچوب بود که شرکت کنندگان در آن کنفرانس تصمیم گرفتند که یک نشست بین المللی را بمنظور بررسی این مسائل و برقرار وحدت عمل مشخص تر در برابر تئولیرالیسم سازمان بدهند. "کنفدراسیون زحمتکشان کوبا" نیز آمادگی خود را برای برگزاری این جلسه در کشور کوبا اعلام داشت، که با برگزاری فستیوال جهانی جوانان در این کشور همزمان شد.

- چه تعداد از سندیکاها در این نشست شرکت داشتند و چه مسائل عمده ای مطرح شد؟

- نشست از ۶ تا ۸ اوت در "هاوانا" برپا بود و بیش از ۴۰۰ سازمان سندیکائی از ۶ کشور جهان و با حدود ۱۳۰۰ نماینده در آن شرکت داشتند. از جمله این سازمان های سندیکائی از کشورهای برزیل، هندوستان، فرانسه، آفریقای جنوبی و سازمان های سندیکائی امریکا، ایتالیا، انگلستان، بلژیک، سوریه و هم چنین کمیسیون ارتباطات سندیکائی ایران. در این نشست تصمیم گرفته شد، پنج کمیسیون مختلف تشکیل شود که نام این کمیسیون ها و وظایف آنها خود بخوبی از اهداف این نشست خبر می دهد. مسائل مطروحه در این کمیسیون عبارت بود از:

۱- مبارزه علیه آثار شوم سیاست خصوصی سازی ۲- مقابله با بیکاری، مشاغل جزئی و موقت و متزلزل، جلوگیری از کاهش دستمزدها و زیرپا گذاشتن قانون کار و مبارزه با اقداماتی که موجب تضعیف سازمان های سندیکائی می شود ۳- مبارزه علیه تعرضات به تامین اجتماعی و خصوصی کردن آن، توسعه دادن خدمات بهداشتی، آموزشی، فعالیت زحمتکشان در برابر توزیع ناعادلانه ثروت ۴- فعالیت برای پایان دادن به تبعیض نسبت به زنان و مهاجرین و کودکان ۵- اقدامات سندیکاها در شرایط جهان یک قطبی، مبارزه در برابر زیرپا گذاشتن حاکمیت و استقلال کشورها.

- در کنار این کمیسیون ها و در جلسات نشست عمومی چه مسائلی مطرح شد؟
- البته بحث های مفصلی پیرامون راههای مبارزه با تئولیرالیسم انجام شد. البته باید گفت که در برخی موارد، پاره ای از شرکت کنندگان، شعارهای گاه تند و فاقد راه حل مشخص ارائه دادند، ولی در مجموع تلاش عمومی در این سمت بود، که بتوان وحدت سندیکائی را در برابر تئولیرالیسم بوجود آورد و یک برنامه حداقل در مقیاس جهانی تنظیم کرد. در نتیجه این تلاش ها، یک کارپایه فعالیت هماهنگ سندیکاها با رای مثبت اکثریت بزرگ شرکت کنندگان به تصویب رسید. هم چنین ابتکاری در این راستا به عمل آمد، از جمله سازمان دادن یک "گردهمائی بین المللی درباره اشتغال" زیر نظر سازمان ملل متحد و با شرکت وسیع سازمان های سندیکائی، برگزاری منظم دیدارهای محلی، منطقه ای، قاره ای میان سندیکاها، گسترش سیستم اطلاع رسانی سندیکاها، هماهنگ کردن فعالیت ها برای مبارزه با کار کودکان و برقراری حقوق کامل زنان. در مورد نوسازی جنبش سندیکائی، برخی ها از پایه گذاری یک ساختار بزرگ بین المللی دفاع کردند و برخی دیگر معتقد بودند که باید دوران تفرقه و انشعابات و تقسیم بندی جنبش سندیکائی براساس معیارهای

جنون کشتار، در روزهای قتل عام زندانیان سیاسی!

اسفند ۶۶

نه توده ای ها، که
"انقلاب" را به دار
کشیدند!

رفقای راه توده!

قتل عام زندانیان سیاسی، در شهریور ماه ۶۷ شروع شد و در آستانه سالروز تأسیس حزب توده ایران بزرگترین کشتار از زندانیان توده ای انجام شد. با آنکه همه زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی می دانند و از نزدیک شاهد بوده اند، که توده ای ها را چگونه به چوبه های اعدام سپردند، متأسفانه اغلب کسانی که خاطرات زندان منتشر کرده و یا در مقالات و یا مصاحبه های خود از این فاجعه یاد کرده اند، کمتر به این واقعیت پرداخته اند. در این میان اگر از کم همتی برخی توده ای های از مرگ جسته، برای شرح خاطرات خود یاد نکنیم، چشم بر یک واقعیت بسته ایم. سکوت خاطره نویسان درباره کشتار توده ای ها و کم همتی توده ای های زنده مانده، موجب شده است، تا نام بزرگترین قهرمانان زندانهای جمهوری اسلامی در گمنامی باقی بماند. من در حد توان خود، سعی کرده ام از این قهرمانان یاد کرده و این کمترین وظیفه ای را که در برابر آنان دارم ادا کنم. امیدوارم دیگرانی نیز که جان بدر برده اند به این مهم بپردازند!

به یاد و نام همه شهدا... بایک

راه توده: ما ضمن استقبال از دریافت نوشته ها و خاطرات

زندانیان توده ای جان بدر برده، همچنان براین پیشنهاد خود، پای می فشاریم که باید عاملین این جنایت را در جمهوری اسلامی بازشناخته و در نخستین گام، خواهان پیگرد قانونی آنها شد. این نخستین گام، راه را برای افشای جزئیات این جنایت و عاملین شناخته نشده آن می گشاید. ما براین باوریم که در صورت یک اقدام جمعی، می توان از طریق مجامع حقوقی بین المللی نیز این جنایت را پیگیری کرد. تا آنجا که ما اطلاع داریم، هم اکنون دو تن از عاملین مستقیم اجرای این جنایت، یعنی "رازینی" و "تیری"، که هر دو روحانی می باشند، در سمت دادستان و رئیس دادگاه انقلاب اسلامی استان مرکزی به کار مشغول می باشند. اخباری که در جریان انتخابات ریاست جمهوری و در حمایت از ناطق نوری و یا سید محمد خاتمی در مطبوعات داخل کشور منتشر شد، حکایت از حمایت "رازینی" و "تیری" از کاندیدای موفتلفه اسلامی، یعنی ناطق نوری داشت. این در حالی است که ترکیب مجموعه قوه قضائیه کشور، در حال حاضر در قبضه سران موفتلفه اسلامی، روحانی مبارز و روحانیون وابسته به موفتلفه اسلامی است. از جمله مشاور اصلی و یا در واقع قائم مقام اجرایی رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی، "اسدا" الله بادامچیان نیز، دبیر اجرایی حزب بازار موفتلفه اسلامی است. آن نقشه ای، که ارتجاع برای قبضه قوه مجریه و برقراری حکومتی شبیه طالبان افغانستان در سر داشت، در واقع همان تبدیل سراسر کشور به "اوین" و "قزل حصار" و... است، که راه توده بارها بر آن تأکید کرده است. بسیاری از مسئولین زندان های جمهوری اسلامی و از جمله سرپرست کل زندان های ایران، "اسدا" الله لاجوردی از اعضا و یا رهبران جمعیت موفتلفه اسلامی می باشند. حزب و جمعیتی که نقشی تعیین کننده در کشته شدن انقلاب عظیم بهمن ۵۷ به ورطه کنونی داشته است. اکنون با افشاء شدن نقش و موقعیت موفتلفه اسلامی و روحانیون وابسته به آن در جمهوری اسلامی، بسیاری از حدس و گمان ها پیرامون نقش سران جمعیت (حزب) موفتلفه اسلامی در گرفتن فرمان محاکمه سریع و مجدد زندانیان سیاسی از آیت الله خمینی و سپس راه انداختن قتل عام تاریخی زندانیان، اکنون به یک شناخت بسیار جدی تبدیل شده و باید کوشید تا آنرا به یک آگاهی عمومی تبدیل کرد! برخورد عام به "رژیم"، عملاً کمک به پنهان ماندن عاملین مستقیم قتل عام زندانیان سیاسی است!

زندان گوهر دشت را به دو بخش در دو سمت شمالی و جنوبی، به زندانیان مذهبی و غیر مذهبی تقسیم کرده بودند. بند سلطنت طلبان را که تعدادی بهائی نیز در آن بود، جدا از هر دو بخش قرار داده بودند. علت اصلی جدا سازی زندانیان مذهبی و غیرمذهبی این بود که رژیم از نزدیک شدن آیین دو جریان سیاسی به یکدیگر بشدت وحشت داشت و بوضوح همواره سعی در تفاق افکنی در میان آنها داشت. در طول چند سال زندگی مشترک در زندان و درگیری های مختلف با زندانبانان، برای زندانیان مذهبی بیرویه مجاهدین بوضوح روشن شده بود که شایعات بی اساسی "لودادن" آنها توسط توده ایها و فدائی ها، شایعه ای بیش نبوده که خود رژیم به آن دامن می زد. البته رهبری سازمان نیز در دامن زدن به این شایعه نقش داشت و هدفش توجیه آن اشتباهات بزرگی بود، که تلفات عظیمی را برای سازمان به همراه آورد و نقش مهمی نیز در تقویت ارتجاع مذهبی در حکومت ایفاء کرد. بطور کلی می توانم بگویم که در زندان، برخلاف مهاجرت، اتحاد و همکاری بین همه نیروها پذیرفته شده بود و حکومت نیز از بین همین اتحاد، بند مذهبی ها و غیر مذهبی ها را از هم جدا کرده بود. همان موقع یکی از بحث های داخل زندان این بود که در صورت خروج زندانیان سازمان مجاهدین آنها نقش مهمی در تغییر سیاست و رهبری سازمان برعهده خواهند گرفت. این مسئله را خود زندانیان مجاهد مطرح می کردند. بنظر من، یکی از دلایل آن کشتار هولناک شهریور - مهر ۶۷ بیم از همین امر بود.

هنوز زمان زیادی از جدا کردن بندها نگذشته بود، که یک روز همگی ما را از بند بیرون برده و در قسمت پایین ساختمان و در سالن های خالی و دم کرده دستور دادند کاملاً لخت شویم. سپس دستور دادند چشم بندها را محکم ببندیم. پس از چند دقیقه ناگهان با تخته، چوب، فانوسقه سربازی و هر چه دم دستشان بود به جان زندانیان افتادند. چهره آنها را نمی توانستیم ببینیم، اما چون آنها نیاز به دیدن چهره شان نداشت، رفیق زنده یاد "هوشنگ قربان نژاد"، عضو کمیته مرکزی حزب، که ۱۳ سال نیز در زندان شاه بسر برده بود، آئروز به اغما افتاد و دکتر غفاری، از بچه های راه کارگر و دکتر منوچهر فکری ارشاد نیز بشدت مضروب شده و وضعشان از بقیه بدتر شده بود. سن و سال بالا و کسانی که هیکل های قوی تری داشتند، آئروز بیشترین ضربات را خوردند. تنها جمله ای که آئروز از دهان شلاق بدست ها درمی آمد این بود "کور خوانده اید، سرموضع؟"

همه مجروح شده بودیم و آنها که هنوز قادر به راه رفتن بودند، آنها را که شدیدتر مجروح شده بودند، به دوش گرفته و به بند رساندند. به این ترتیب بند ۱ از ملاقات بعدی محروم شد تا خانواده ها آثار شلاق را بر سوز صورت زندانیان نبینند.

ابتدای سال ۶۹

از ابتدای سال ۶۹ در زندان قزل حصار دو گروه به غیر از مقامات زندان، در بندها رفت و آمد داشتند، یکی معروف به گروه آیت الله منتظری بود، که آشکارا مخالفت سختگیری و آزار زندانیان بود. دو چهره از آنان که هر دو معمم بودند، بیش از سایرین رفت و آمد داشتند "گنجه ای" و "ناصری". متأسفانه در این دوران چپ روی برزندان حاکم بود و زندانیان به رفت و آمد و ماموریت این گروه بهائی نمی دادند، در حالیکه بعداً معلوم شد، که آن خط مشی و سیاستی که این گروه را به زندان ها فرستاده بود، مخالف کشتار زندانیان بود. همچنان که در جریان کشتار زندانیان از سوی آیت الله منتظری طی چند نامه به آیت الله خمینی، با این جنایت مخالفت شد. شاید اگر ما اطلاع بیشتری از فعل و انفعالات درون حکومت داشتیم و همه را با یک چوب نمی راندیم، می توانستیم نقش مثبتی در این زمینه بازی کنیم. متأسفانه چنین نشد و چنین برداشتی وجود نداشت. همین گروه از اکثر کارهای زندانبانان و تواب بازی ها ایراد می گرفت.

گروه دوم ظاهراً برای آموزش زندانیان می آمد. دو چهره آنها به "برادر حسین" و "برادر حسن" معروف بودند. سرپرستی این گروه را "برادر حسین" بر عهده داشت، که امروز نماینده "خامنه ای" در کیهان و مسئول این روزنامه است. یعنی "حسن شریعتمداری"! نقشی که کیهان اکنون در جمهوری اسلامی برعهده دارد، در حقیقت ادامه همان ماموریتی است، که این گروه در زندان داشت. رفتاری که کاملاً با گروه منتظری تفاوت داشت!

... مدتی بود که دیگر از گروه "منتظری" خبری نبود. شنیده بودیم که دیگر به آنها اجازه مداخله در امور زندان را نمی دهند. در عوض گروه دوم همه کاره شده بود. همان موقع در زندان بچه ها می گفتند که اینها بازاری هستند.

محبوبیان" که تمام لحظه لحظه دوران زندانش را وقف آموزش و تقویت کرد و حقیقتاً باید از او بعنوان یکی از قهرمانان پیر و دلیر زندان یاد کرد، نظریه این بود که شرایط معنی خوبی نمی دهد و چه بسا زیر فشار شدید قرار گیریم. اما او نیز نظرش نه احتمال کشتار، بلکه تشدید فشار بود

... در یکی از روزها، بوی تند فضا را پر کرد، این بو لحظه به لحظه غیر قابل تحمل تر می شد، بطوریکه هوای داخل بند دیگر قابل استفاده نبود. از ساعت ۱۰ صبح شروع به کوبیدن در کردیم تا کسی بیاید و پاسخ بدهد این بو چیست و ما چه باید بکنیم. سرانجام، شب "داود لشگری" مثل کشتار سزوکله اش پیدا شد و گفت داریم چاه را تخلیه می کنیم، بزودی درست می شود. بعدها فهمیدیم که علت آن بوی شدید، خراب شدن ماشین حمل اجساد در قسمت عقب آمفی تاتر (محل اعدام ها) بوده است. این ماشین حامل پیکر دهها قربانی جنایت قتل عام، از روز قبل در آن هوای بسیار گرم اواخر مرداد ماه پشت آمفی تاتر مانده بود. آنها قربانیان بند مذهبی ها بودند.

شنبه ۵ شهریور

پنج نفر از بند ما را صدا کردند، که توده ای و اکثریتی بودند. "مجید منیری" از حزب و "جلیل شهبازی" از اکثریت، از جمله آنان بودند. آنها باز نگشتند و این امر نگرانی ها را تشدید کرد.

یکشنبه ۶ شهریور

تازه می خواستیم نان و پنیر و انگور صبحانه را بخوریم که در بند باز شد و اعلام شد "همه با چشمبند بیرون". هر وقت همه را یکجا بیرون می بردند، معمولاً دمپایی و چشمبند کم می آمد و آنروز نیز عده ای با دستمال چشم شان را بستند و تعدادی نیز پای برهنه بیرون آمدند. هیچیک از ماها نمی دانستیم اکثریت قریب باتفاق ما دیگر هرگز باز نخواهیم گشت. "ناخدا حکیمی" مثل همیشه، گویی به میهمانی می رود، شلوار تمیز و اطو کشیده "بژنگ" خود را پیا داشت و تعدادی مانند من نان و پنیر لقمه کرده بودیم و با خود بیرون آورده بودیم. راهروی بند، ماراتون مرگ نبود و ما نمی دانستیم. در همان ابتدای راهرو "یاگردی" وجود داشت که ما را یکی یکی به آنجا می بردند و در آنجا، پشت میزی "داود لشگری"، مدیر داخلی زندان از ما سوال می کرد و در رابطه با نوع پاسخ، ما را در دو سمت راهرو می نشاندد. دو سوال می شد ۱- حزب و یا سازمانت را قبول داری؟ حاضری حزب و سازمانت را محکوم کنی و از جابجایی و بروی؟

آنها که پاسخ شان مثبت بود در سمت راست راهرو و آنها که پاسخ شان منفی بود در سمت چپ راهرو قرار می گرفتند. از بیش از ۱۲۰ نفر افراد بند ۷ حدود ۱۵ نفر در سمت راست نشسته بودند و بقیه در سمت چپ. من سمت راست راهرو قرار گرفتم و از زیر چشمبند توانستم افراد را بشمارم. دو سوالی که کرده بودند، سوالات جدیدی نبود، در واقع از ابتدای ورود ما به زندان و در مراحل مختلف این سوالات عنوان شده بود و به همین دلیل هم کمتر کسی حاضر می شد پس از پشت سر گذاشتن سالهای دشوار، حالا خودش را محکوم کند، ضمناً کسی تصور نمی کرد با پاسخ منفی دادن به این سوالات اعدام شود. اینها واقعیاتی بود که همه مسئولین زندان و وزارت اطلاعات و امنیت می دانستند. جابجایی در راهرو بسیار کند صورت می گرفت و گاه بیش از یکساعت بدون حرکت نشسته بودیم. محبوبیان، حسن طلائی، ناخدا حکیمی، محمد حسن معقول، اصغر محبوب، رضا پیمان دوست، رضا یزدان دوست، رضا براتی، که نزدیک به هم بودیم، با شوخی های "اصغر محبوب" که سعی داشت به همه روحیه بدهد، می خندیدیم. کمی دورتر از جمع ما، غلام داوری، مهدی مومنی، محمد رحیمی و محسن حسین نژاد و نادر مهربان گرم گفتگو بودند. روز پیش نوبت حمام بود و امروز همه تمیز و اصلاح کرده بودند. همه این عزیزان را اعدام کردند. اینکه من چگونه از مرگ رستم برای خودم هم باور کردنی نیست. در یکی از نوبت های دستشویی که بازگشته و کنار بقیه نشستم، ناگهان دستی محکم شانه ام را گرفت و مرا کشان کشان تا مقابل یکی از اتاق ها برد. از صدایش فهمیدم که "ناصریان" رئیس زندان است. او حرکتی کاملاً غیر عادی داشت و مثل دیوانگان بالا و پایین می رفت. از پیش هیچ درگیری مشخصی با من نداشت. خیلی زود متوجه شدم کسانی که دارای سن و سالی هستند و یا هیکل درشت و یا سبیل پریشان دارند، آنها را برای کشتن جدا کرده و خارج از نوبت به نزدیکی اتاق مرگ می برد. ساعت را نگاه کردم، چند دقیقه ای از ۱۱ صبح گذشته بود. در حالیکه روبروی اتاق نشسته بودم، از زیر چشمبند متوجه شدم که "اسماعیل وطن خواه" از حزب و اکبر صادقی بناب از اکثریت روبرویم و در کنار اتاق ایستاده و هر یک کاغذی بدست دارند. یکبار "ناصریان" آمد و از آنها پرسید امضاء کردید یا نه؟ هر دو با چهره برافروخته

در آستانه درگذشت آیت الله خمینی و ریاست جمهوری رفسنجانی و قدرت یافتن دوباره مسئولین و مامورانی که با فشار گروه آیت الله منتظری از زندانها تصفیه شده بودند، کم کم دوران آرامش زندان به پایان رسید و رفتار زندانبانان نیز بسرعت تغییر کرد. در واقع آن کوبیدن بی بهانه ما، که در بالا به آن اشاره کردم سرآغاز این فصل بود. فصل رعب و وحشت و شکستن مقاومت زندانیان! چندی بعد زندانیان با محکومیت بالا را از نزد ما بردند و در محلی بنام "قرعی ۲۰" جای دادند. البته تعدادی از محکومیت پائین را هم "داود لشگری" که خود با آنها خصومت داشت و آنها را باصطلاح خودش "آدم های ناباب" اسم گذاشته بود، به این محل منتقل کردند. هیچیک از ما تصور نمی کردیم که این جدایی تا لحظه اعدام ادامه خواهد یافت. در روز نخست کشتار، ۱۷ نفر اول را از همین محل و بدون کمترین سوال و جوابی به سالن "آمفی تاتر" برده و اعدام کردند. لشگری خودش آنها را انتخاب کرده بود.

خرداد ۶۷

... خرداد ۶۷ به زندان اوین منتقل شدم. در ماشین علاوه بر من زندانی دیگری هم بود. کنار ما پاسداری نشسته بود و به همین دلیل توانستیم برخی خبرهای بند را رد و بدل کنیم. او از بچه های مجاهدین بود و خبر داد که در تمامی بندهای آنها اعتصاب و درگیری برقرار است. علت درگیری ها را توضیح نداد. این خودداری از توضیح بیشتر قابل درک بود، بویژه وقتی برای بازجویی دوباره زندانی منتقل می شد. چهار روز بعد وقتی دوباره به زندان گوهردشت باز گردانده شدم، یکبار دیگر همان زندانی مجاهد در ماشین با من بود. بار دیگر علت درگیری های بند مجاهدین را مطرح کردم. او آهسته گفت: "منمود" پیام داده که کار رژیم تمام است و ما بزودی وارد تهران خواهیم شد و شما هم از درون عمل کنید!

من چنان حیرت زده و ناباور به او خیره شدم، که خودش ادامه داد: شماها کجااید؟ استانداران و فرمانداران شهرها هم تعیین شده اند؟!

وقتی وارد بند خودم شدم، خبرهای تازه و صحبت های آن مجاهد را با بچه ها در میان گذاشتم. جلسه ای برای بررسی این خبرها تشکیل شد، مسئله چنان غیر عادی بود که هیچکدام نتوانستیم به جایی برسیم. بویژه آنکه از سوی زندانیان مجاهدین از این نوع خبرها بارها پخش شده بود و سپس پوچ بودن آن برملا شده بود. این امر نشان می داد که مجاهدین در چه فضایی از بی خبری و توهمات بسر می بردند. چندی بعد خبر درگیری های جدید در بندهای مذهبی به ما رسید و اینکه آنها ظرف غذا را نیز نمی پذیرند. این در حالی بود که در هیچ یک از بندهای متعلق به چپ درگیری وجود نداشت. این امر تعجب ما را برانگیخته بود، زیرا پس از فشارهای سال های ۶۰ تا ۶۳، زندانیان مجاهدین در زندان محافظه کارترین و آرام ترین زندانی ها به حساب می آمدند و برای اعتراضات جمعی در بندها بسختی همراه می شدند. نام این زندانی مجاهد را ذکر نمی کنم، زیرا ممکن است به احتمال بسیار ضعیف در لیست قربانیان قتل عام نباشد.

عصر روز جمعه پنجم تیرماه، تلویزیون ها را از بند بردند و بلندگوهای رادیوها را در بندها قطع کردند. از شنبه ۶ تیرماه هواخوری هم قطع شد. چند روز بعد فهمیدم که ملاقات با خانواده ها نیز لغو شده است. یعنی به یکباره تمامی ارتباط ما با جهان خارج از "بند" قطع شد. حتی هیچ مریضی را، حتی اگر در بدترین شرایط هم قرار داشت، به بهداری نمی بردند و این کاملاً غیرعادی بود. متأسفانه ما نتوانستیم عواقب این زمینه چینی ها را حدس بزنیم، از طریق "مورس" تنها چیزی که فهمیدیم این بود که همین وضع در دیگر بندها نیز برقرار است. وضع مدتی به این طریق گذشت تا اینکه یک روز که یک زندانی عادی "افغانی" همراه پاسداران و برای کمک در آوردن دیگ غذا به بند آمده بود، در مقابل علائم و کنجکاری بچه های بند که دم در جمع شده بودند، با حالتی وحشتزده و در یک لحظه با دست "گردن" خود را نشان داد. این اشاره او بعد مورد تفسیر و تحلیل بند قرار گرفت. تعدادی فکر کردند که این اشاره، یعنی "کشتن" ولی چه کسی را؟ آیا منظور جبهه جنگ است؟ آیا کسانی از رهبران بالای حکومت را کشته بودند؟ آیا مجاهدین دارند شهرها را می گیرند؟ متأسفانه حتی یک نفر از ما این حدس را نزد که شاید منظور کشتن زندانیان باشد. این در حالی بود، که کشتار در بند مجاهدین شروع شده بود و ما در بی خبری مطلق قرار داشتیم. آن زندانی افغانی این را می خواست به ما بگوید. هیچیک از بچه های بند ما تصور نمی کرد چنان جنایتی در حال اجراست. در جلساتی که تشکیل دادیم، با جمع بندی اوضاع، که قبول قطعنامه هم فاکتوری بر آن به حساب می آمد، حدس ما این بود که فشار روی زندانی ها برای شکستن مقاومت آنها تشدید خواهد شد و بنابراین در مقابل هر فشاری باید مقاومت کرد. حتی یکی از قدیمی ترین رفقای بند ما، یعنی رفیق زنده یاد "علی اکبر

مخالف او در حرکت بوده و چند دقیقه ای توقف داشته صحبت می کند. او می گوید که شنیده ام زندانی ها را دارند می کشند، و آن رفیق دیگر با تعجب پرسیده بود برای چه و این در حالی بود که خودش را داشتند به طرف سالن آمفی تاتر، محل اعدام ها می بردند. هیچکس نمی توانست این جنایت را پیش بینی کند و یا دلیلی برای آن پیدا کند و به همین دلیل جنایت در فضائی از ناباوری از سوی زندانیان و تصمیم از قبل گرفته شده مجریان قتل عام انجام شد. پس از یک روز و نیم "کابل" خوردن تازه متوجه شدم منظور از جیره همین کابل است که بجای نماز نخواندن در هر وعده نماز باید بگیریم.

دوشنبه ۷ شهریور

مرا از سلول انفرادی به سلولی بردند که ۳ نفر دیگر هم در آن بودند. در این سلول بود که سه رفیق دیگر برایم تعریف کردند که دارند بچه ها را می کشند. در آنجا فهمیدم که هر دقیقه ۶ نفر از بهترین فرزندان این سرزمین را با طناب به دار می کشند و مرتکب جنایتی می شوند که تاریخ هرگز آنرا فراموش نخواهد کرد. همان شب، در حالیکه دو نفر کف سلول "درازکش" مواظب در ورودی بودند، به کمک یک نفر دیگر، از طریق پنجره کوچک سلول، صحنه ای دیدم که همیشه چون کابوسی هولناک در برابرم قرار دارد. درست پشت سالن آمفی تاتر، کامیونی را دیدم که پاسدارها، دست و پای اجساد اعدام شدگان را گرفته و به بالای آن پرتاب می کردند و در پایان نیز پاسدارها بالای ماشین رفته و با پا اجساد را جابجا می کردند تا برای بقیه اعدام شدگان جا باز شود. پاسداران مجری این کار، چکمه های سیاه بلند، دستکش و برخی هاشان دهان بند داشتند.

روزهای ۷ و ۸ شهریور در بی خبری گذشت. مرا همراه آن سه نفر به سلول بزرگتری منتقل کردند. چند نفر دیگر هم اضافه شدند. با وجود اینکه با مشورت با دیگر رفقا پذیرفتم که دیگر کابل بیهوده نخورده و نماز بخوانم! بعد از ظهر ۸ شهریور وقتی همه راه سالن نماز می بردند، اشتباهات اتاق های سمت دیگر را هم، که هنوز برای سئوال و جواب نرفته بودند، باز کرده و به سالن فرستاده بودند. در آنجا بچه های بند ۸ از ماجرا با خبر شدند و به این ترتیب از مرگ جستند. هرگاه به نجات بچه های بند ۸ فکر می کنم، به یاد "حسن صراف پور"، همافر نیروی هوایی می افتم که تعریف می کردند، درست یک ماه قبل از کشتار، بخاطر ورزش کردن در حیاط بند و درگیری با یکی از پاسدارها به "فرعی ۲۰" منتقل شده بود، در جریان کشتار زندانیان به آمفی تاتر برده شد و به دار کشیده شد. اشتباه زندانیان در باز کردن در بند ۸ موجب نجات ۶۰ الی ۷۰ زندانی از مرگ شد. وقتی آنها را برای سئوال و جواب بردند و همگی از همان اول گفتند که نماز می خوانند، ناصرین، که بدنبال طعمه می گشت تا به آمفی تاتر بفرستد، عصبانی شده و فریاد کشیده بود: چطور شده که یکباره همه نماز خوان شده اند؟!

سه شنبه ۸ شهریور

عصر روز سه شنبه ۸ شهریور ما را به صف کرده و به بند ۸ بردند. در آنجا بود که عمق فاجعه لحظه به لحظه آشکارتر شد. تعدادی از بچه ها، از جمله خود من خیلی بی تاب می کردیم. دیگران ما را به درون اتاق برده و سعی در آرام کردنشان می کردند تا حساسیت زندانیان را برنیاوریم. آن لحظات تنهائی را هرگز نمی توانم تشریح کنم. همه بدنبال یازان گمشده می گشتیم. نمی دانستم کی زنده مانده! هر لحظه در باز می شد و یکی دو نفر از بازماندگان یکی از بندها را به جمع ما اضافه می کردند و ما از این طریق بیشتر با عمق فاجعه آشنا می شدیم. همان شب، پیرمردی را روی کول یکی از زندانیان وارد بند کردند. او "فریدون قم تفرشی"، از افسران قدیمی حزب بود که سال های دور زندان عراق را نیز دیده بود. آنقدر کابل به پاهایش زده بودند که کاملاً ورم کرده و دیگر قادر به راه رفتن نبود. بدنبال او، رفیق اکثریتی مان "تابان" را آوردند. در کمال تعجب یکی از بچه های مجاهدین را هم نزد ما آوردند، که احتمالاً شتابزدگی پاسدارها باعث این اشتباه شده بود. او صحنه هائى وحشتناک از مرگ را دیده بود و از همان ابتدای ورود از همه خواست تا جلوی او حرفی نزنند! بدنبال او، "فرهاد نگهدار" را آوردند. پاهایش بر اثر "کابل" ورم کرده بود. هنوز ساعتی نگذشته بود، که بار دیگر او را صدا کردند و بردند. وقتی کسی را می آوردند خوشحال می شدیم که از مرگ رسته، و وقتی کسی را می بردند، روح و روانمان با او می رفت، زیرا یقین داشتیم برای اعدام می برند. "ناصرگرچی" رفیق نظامی دندانپزشک مان را صدا کردند و بردند، همچنین رفیقی از رفقای اکثریت، اگر اشتباه نکنم "قاسمی پور" از کادرهای تازه دستگیر شده بود، که صدایش کردند.

جواب منفی دادند. بعدها فهمیدم که آنلو از مرگ رسته بودند و باید به بند منتقل می شدند، اما "ناصریان" یک برگه به هرکدام داده بود که بنویسند مارکسیسم را هم محکوم می کنیم و آنها هم قبول نکرده بودند. اصرار جنون آسای ناصرین و عصبانی شدن آن دو سرانجام هر دو را به اتاق مرگ هدایت کرد.

آخرین نفری که قبل از احضار من از اتاق بیرون آمد، رفیق همیشه ساکت بندمان "محسن یزدان نژاد" همافر نیروی هوایی بود. چهره اش کاملاً برافروخته بود. نمی دانم در آن اتاق بر او چه گذشته بود. پاسداری آمد و ناصرین هم از اتاق بیرون آمد و گفت ببرش بند بالا، (یعنی سالن اعدام) او تازه یک هفته از دواج کرده بود که دستگیر شد و ۶ سال از زندانش گذشته بود. تنها به جرم توده ای بودن به ۱۰ سال زندان محکومش کرده بودند و جانبیان به این هم بسنده نکرده و پس از ۶ سال اعدامش کردند. او در زندان بود فرزندش بدینا آمد و نامش را "دنا" قلم معروف فارس گذاشتند، زیرا خودش اهل شیراز بود. بعد از بردن "محسن"، ناصرین مرا بلند کرد و به اتاق برد. صدائی گفت که چشمبندت را بردار. به محض باز کردن "چشمبند" خود را در میان جمعی دیدم که از پنج نفر تشکیل می شد، ناخود آگاه گفتم "سلام". تنها روحانی اتاق بطور کامل جواب سلام را داد در حالیکه پائین تر از او چهار نفر دیگر با لباس معمولی نشسته بودند. آن روحانی اسم و رابطه سیاسی ام را پرسید و روی کاغذ یادداشت کرد و توضیح داد: ما هیاتی هستیم که آمده ایم بندهای نماز خوان و نماز نخوانان را جدا کنیم. آیا شما نماز می خوانید؟ گفتم نه. پرسید چرا؟ گفتم برای اینکه نماز خواند در زندان بصورت یک "ریا" درآمده و من خیلی ها را دیدم که برای زورتر آزاد شدن به دروغ نماز می خوانند و من از این کار خوشم نمی آید و شما هم لطفاً از من نخواهید که "ریا" کنم. پرسید آیا خدا را قبول داری؟ گفتم بله. پرسید حزب توده را قبول داری؟ گفتم بله.

در این موقع یکی از آقایان که در وسط نشسته بود و چاق هم بود و او را زود شناختم، یعنی "آشراتی" دادستان وقت انقلاب اسلامی سرم داد کشید و گفت که نمی شود هم حزب توده را قبول داشت و هم خدا را! در جواب گفتم که نخیر اینطور نیست، در اساسنامه حزب توده ایران آمده که آدم ها با هر مذهبی می توانند عضو حزب شوند، دشمن ما سرمایه داری است نه خدا! همان موقع، آن روحانی که جواب سلام را داده بود و بعدها فهمیدم نامش "نیری" است و حاکم شرع و مسئول اصلی کشتارها در زندان گوهر دشت است، به ناصرین دستور داد مرا به بند نمازخوانان ببرد و گفت که چرا اجازه می دهید سیبل اینها اینهمه بزرگ شود؟! من بدلیل وحشتی که از بند نمازخوانان داشتم، به محض اینکه ناصرین به طرفم آمد گفتم صبر کن ببینم، من که گفتم نماز نمی خوانم. حاکم شرع بی حوصله به ناصرین گفت که برایش "جیره" بگذارید و او را ببرید. از اتاق که خارج شدیم همه وحشتم این بود که به اتاق نمازخوانان که پر از واخوردہ ها بود منتقل شوم. بعدها در بند، بچه ها دلیل نجات یافتنم از مرگ را در همان سلام ناخود آگاهی می دانستند که در بدو ورود به اتاق و خطاب به "نیری" کرده بودم!

از اتاق که بیرون آمدم، از زیر چشمبند می شد دید که محل تقاطع دو راهروی طولانی، به شکل چهار راه کوچکی دیده می شد که صف های طولانی منتظر احضار به اتاق سئوال و جواب بودند. در آن لحظه بازار مکاره برده فروشان بنظر رسید. گویی صف بردگان "کارتاز" بود که برای به صلیب کشیدن آورده بودند و این "نیری" همان سردار "کراسوس" بود که حکم قتل عام "اسپارتاکوس" و یارانش را از "سنای رم" گرفته بود. همچنان غرق ایسن صحنه بودم، که "آصفر محجوب" این رفیق استاد دانشگاه تهران را که در عین ملاطفت با رفقا و زندانیان، در برابر زندانیان مثل شیر بود دیدم. او از اتاق سئوال و جواب بیرون می آمد. صدای داود لشگری خطاب به یکی از پاسدارها در راهرو پیچید که "این "لولو" را ببر بند بالا". دوستی که هنگام سئوال و جواب اصغر محجوب پشت در اتاق صدای او را شنیده بود، تعریف می کرد که وقتی "نیری" از اصغر می پرسد آیا خدا را قبول داری یا نه؟ او گفته است "مسئله ما خدا نیست و شماها هم خدا را "لولو" نکنید" پاسخ او اعدام بود!

شلوغی عجیبی در راهرو حاکم بود. بی وقفه عده ای را به راست و چپ می بردند و گروهی را بطرف مقابل راهرو. غیر عادی ترین مسئله، حرکات دستپاچه و چهره های وحشترده و چشمان دریده عوامل زندان بود. در همین حال صدا "داود لشگری" بلند شد: مواظب باشید دیگر اشتباه نشود که من مسئولیتش را قبول نخواهم کرد! بعدها منظور او را فهمیدم! تعداد زیادی از کسانی که از مرگ رسته بودند، در آن ازدهام و شلوغی سراز اتاق اعدام درآورده بودند. یا پاسدارها آنها را اشتباهی برده بودند و یا زندانی بدلیل داشتن چشمبند و سرگیجه ای که در راهروها داشته به چنگ پاسدارهای مامور انتقال به اتاق اعدام افتاده و سرش بالای دار رفته است. رفیقی تعریف می کرد که در راهرو بود و هنوز به اتاق سئوال و جواب نیامده، که با رفیق دیگری که در جهت

بیروشان می‌کشد. آنها تمامی صحنه‌های اعدام را دیده بودند. من گفتند که اعدامی‌ها را مانند بردگان "کارتاز" در سلول‌های انفرادی می‌انداختند و هر لحظه از درجه کوچکی پاسدارها آنها را نگاه می‌کردند و پس از وصیت، ۶ نفر ۶ نفر روی نیمکتی که بالای آن ۶ حلقه طناب قرار داشته می‌برده‌اند. همانها تعریف کردند، که یکبار اعلام شد ۶ نفر داوطلب بیاید بیرون. بلافاصله پنج نفر بیرون پریدند. آنها مجید منبری، ناخدا حکیمی، عباس هاشمی نژاد سروان نیروی دریایی (هر سه عضو حزب) بودند. محمد علی به کیش از اقلیت و بهمن رونقی از سازمان رنجبران دو نفر دیگر بودند.

در جستجوی "حسنی پاک"

یکبار هم در بند را باز کردند و "مهدی حسنی پاک" را صدا کردند. این یعنی که او را در زندان گم کرده بودند! حسنی پاک که از کادرهای برجسته حزب و مسئول شرق تهران بود، واقعا یکی از قهرمانان بنام حزب در زندان بود. او در تمام مدت زندان مانند یک مسئول متعهد حزبی زندگی کرد و همه یقین داشتیم که در آن کشتار از او چشم نخواهند پوشید. او را پیش از شروع کشتار برده بودند و در یک سلول انفرادی حبس کرده بودند. در آن کشتار همگانی که واقعا هم "قرعه برای مرگ" بود، کینه‌های شخصی زندانیان، شکنجه گران و پاسداران هم نقش بازی می‌کرد و ساده‌ترین راه انتقام‌های شخصی یافتن زندانیان مشخص و قرار دادن آنها در صف کسانی بود که به سالن اعدام برده می‌شدند. ما یقین داشتیم که "داود لشگری" و "ناصریان" و همچنین "نیری" از حسنی پاک نخواهند گذشت. البته از سوی وزارت اطلاعات حجت‌الاسلام ریشه‌ری که همان جمعیت دفاع از ارزش‌های انقلاب اسلامی برپا کرده، نیز اسامی مشخصی در اختیار تیم‌های اعدام گذاشته شده بود، تا بهر طریق و با بهانه و بی‌بهانه اعدامشان کنند. از جمله این نوع افراد باید از "هوشنگ قربان نژاد"، "مهدی حسنی پاک" و یا "محمود به کیش" نام برد، که از قبل در لیست کشتار بودند. به همین دلیل بود، که آنها بندها و سلول‌ها را کنترل می‌کردند تا مبادا این افراد اشتباها از مرگ جسته و جا مانده باشند! آنها همه بندها را گشتند. حتی در راهروهای که سلولهای بسته انفرادی بود نیز مرتب نام او را صدا می‌کردند. بعدها شنیدیم که "حسنی پاک" در یکی از همان سلولهای انفرادی بود و چون متوجه کشتار شده بود پاسخی نمی‌داد، تا بلکه خطر از سرش بگذرد. رفقای دیگر نقل می‌کردند، که سرانجام پاسدارها سلول‌های انفرادی را یکی یکی باز کردند تا سرانجام حسنی پاک را در یکی از آنها یافته و بلافاصله به آمفی تاتر بردند و اعدامش کردند. اوایل سال ۶۵ در زندان قزل حصار، در بند ۲ اعتصابی شده بود، که یکی از توابع حسنی پاک را مسئول این اعتصاب گزارش کرده بود. در آن زمان "ناصریان" دادیار زندان بود و در جریان بازجویی‌های خود از حسنی پاک، نسبت به او و شخصیت استواری که داشت، کینه شخصی پیدا کرده بود. مدت زیادی او را به افراد فرستاد و سرانجام نیز به آمفی تاتر. برآستی هم تا کسی به او نزدیک نمی‌شد نمی‌توانست بفهمد که در پشت این قامت کوچک و لاغر چه عظمت روحی و کاردانی خفته است. دلاوری او را هرگز نباید فراموش کرد.

باز هم از شنیده‌های "فرعی ۲۰" بنویسم. یکی از مرگ جسته‌ها تعریف می‌کرد: زمانی که ما با چشم‌های بسته در روز شنبه ۵ شهریور پشت در اتاق سوال و جواب ایستاده بودیم، داود لشگری از دور صدا زد: قریشی بیاد جلو! بلافاصله داود قریشی با صدا رسانی که داشت پرسید: کدام قریشی؟ (ما دو قریشی داشتیم سعید از رفقای اکثریت بود و داود از رفقای حزبی) لشگری که صدای داود را خوب می‌شناخت فوراً گفت: خود را می‌گویم، بیا جلو. او را پس از چند دقیقه از اتاق سوال و جواب به سالن اعدام بردند. او و اکبر خطیبی را همان روز در کنار هم اعدام کردند.

اخیرا در نشریه "کار" شماره ۱۶۱ لیستی از شهدای سازمان چاپ شده بود و تاریخ و نوع شهادت "جلیل شهبازی" را اشتباه نوشته بودند. به پاس روح بزرگ این شهید راه آزادی و آرمان انسانی این اشتباه را تصحیح می‌کنم: جلیل شهبازی کارگر بود و از سال ۶۰ که دستگیر شده بود، روزهای بسیار سختی را در زندان قزل حصار پشت سرگذاشته بود. او خاطرات تکاندهنده‌ای از درنده خونی "حاجی داود رحمانی" داشت. در سه دوره تبعید در داخل زندان با او بودم. فشارهای زندان او را به فولادی آبدیده تبدیل کرده بود. از جمله کسانی بود که هرگاه کمترین نغمه‌ای از جدائی توده‌ای‌ها از فدائی‌ها پیش می‌آمد برآشفته می‌شد. این را همه آنها که او را می‌شناسند و از مرگ جسته‌اند می‌توانند شهادت بدهند. او یکی از آن ۵ نفر اولی بود که از بند ما برای سوال و جواب بردند. او در این سوال و جواب جان بدر برده و دو روز هم با یک اکثریتی دیگر هم سلول شده بود. عصر روز هفتم شهریور او برآشفته از آنچه می‌گذشت و دیده بود، به هم سلولی خود می‌گوید: حالا که همه رفقای ما را کشتند ما چرا باید

...مدتی بعد به همنه ما گفتند که در سالن بند جمع شویم. یک آدم متوسط القامه، تا حدی چاق، جلوی سرش مو نداشت، لبانی کلفت داشت و پیشانی‌اش داغ مهر داشت. او خطاب به ما پرسید: چند نفر بیسواد داریم؟ کسی جواب نداد. شش کلاس؟ کسی جواب نداد. دیپلم؟ تعداد زیادی دستشان را بلند کردند. لیسانس و بالاتر؟ بازهم تعداد زیادی دستشان را بلند کردند. گفت که خوب دکتر و مهندس هم که زیاد داریم! من در چین بوده‌ام و افکار مائونیستی را می‌شناسم، حاضریم با تک تک شماها بحث کنم، بحث مارکسیستی بکنم. جواب آدم نادانی، مثل او سکوت و خاموشی بود. همه حیرت کرده بودند که او دیگر کیست؟ بعد از آن کشتار حالا چه وقت بحث است؟!

تعدادی را از "فرعی ۲۰" آوردند. همان بندی که قبلا نوشته بودم و از حبس‌های بالا و افراد مورد حساسیت لشگری و ناصریان در آن نگهداری می‌شدند. معلوم شد اوضاع در آن بند تا حدودی با بند ما تفاوت داشته‌است و کم و بیش از کشتارها با خبر شده بودند. آنها برایمان تعریف کردند که در اواخر مرداد ماه، روزی "محمد علی به کیش" از رفقای اقلیت که می‌توانست مثل گربه از دیوار بالا برود و گوش‌های بسیار تیزی داشت، احساس کرده بود که در طبقه بالای سرشان خبرهایی است. با کمک دیگران از دیوار بالا رفته و گوش خودش را به سقف می‌چسباند. او این جملات را که در حالت یک بگو مگو بین دو نفر جریان داشته می‌شنود. او نقل می‌کند، که حالت گفتگو نشان می‌دهد که یکی از آن دو نفر مقام بلندتری داشته‌است. به کیش آنچه را توانسته بشنود اینطور نقل می‌کند: «اولی: حاج آقا تمام کنیم بریم، برای امروز بی‌است. دومی: نه آقا هنوز خیلی وقت داریم. اولی: آخه حاج آقا اینا آدم‌اند، گوسفند که نیستند. دومی: اینا دشمن من و تو هستند. اولی: مگه حتما باید دشمن را کشت؟ دومی: امر امام است. اولی: اما اینها همه نقشه آنهایی‌است که دوتا آخوند بی فکر را جلو انداختند و فرستادند پیش امام، ما فردا باید جواب خانواده‌ها را بدهیم...»

در آن روزها در زندان شایعات مختلفی در مورد اینکه دو طرز فکر در رابطه با کشتارها در حاکمیت هست، جریان داشت. شایع بود که دستگاه قضائی وقت مخالف کشتار بوده و زمانیکه نتوانسته جلوی آن بایستد، سعی کرده هر چه کمتر کشته شوند!!!! تعدادی از بچه‌ها می‌گفتند که "آشراقی"، دادستان انقلاب اسلامی وقت سعی داشته که کمتر کشته شوند، برعکس "نیری" طرفدار کشتار بیشتر بوده‌است. دو تن از کسانی که دارای این طرز فکر بودند، شاهد این بحث‌ها هستند، اما به آن دلیل که جان به سلامت برده‌اند، از بردن نامشان خودداری می‌کنم. دو برادر از رفقای خوب ما، که "نیری" دستور بردن آنها را به "بند بالا" داده بود، با دخالت آشکار "آشراقی" و با ذکر این جمله به نیری که نه حاج آقا اینها مسلمانند و در صحبت‌هایشان این را اقرار کرده‌اند، آنها را از مرگ نجات داد و به بند ما فرستادند. گرچه همین "آشراقی" با این سؤالات که مگر توده‌ای هم می‌تواند خدا را قبول داشته باشد؟ نزدیک بود مرا به اتاق مرگ بفرستد.

رفقائی که از "فرعی ۲۰" باقی مانده بودند تعریف می‌کردند که از این بند خیلی‌ها اعدام شدند. از جمله دو برادر "به کیش" از اقلیت و اکثریت. معمولا دو برادر از یک خانواده را اعدام نمی‌کردند، اما در مورد آنها و همچنین برادران "دلایی" که رفقای حزبی بودند این امر نیز رعایت نشد. خاطرات تلخ بازماندگان "فرعی ۲۰" حکایت از آن داشت که کشتار زندانیان چپ ابتدا از این بند شروع شده‌است. تعریف کردند که "داود لشگری" صبح زود ۱۷ نفر را به خط کرد و نزد "نیری" برد و او بلافاصله حکم اعدام برایشان نوشت و به اتاق مرگ برده شدند. یکی از آنان سرگرد "خلیل بینائی ماسوله" بود که داود لشگری نسبت به او کینه داشت. او همیشه هنگام معرفی خودش می‌گفت "عضو حزب توده ایران". یکبار لشگر او را زیر هشت برد و تا ساعت ۱۱ شب او را کوبید تا بگوید "حزب توده" ولی او زیر بار نرفت و در آخرین مراحل فقط سکوت کرد و هیچ نگفت. این سکوت و مقاومت لشگری را دیوانه کرده بود. او افسر توپخانه و هم رسته "خسرو روزه" بود. موافق و مخالف حزب به او احترام می‌گذاشتند.

در آهنی بند مرتب باز و بسته می‌شد و خبرهای تازه می‌رسید. "فرهاد نگهدار" و لحظه‌ای بعد "ناصرگرچی" وارد شدند. آنها را تحت فشار گذاشته و سوال پیچ کرده بودند، تا بلکه بتوانند به اتاق اعدام بفرستندشان، اما موفق نشده بودند. لحظاتی بعد "فریبرز محمد زاده" و "مسعود بیگی" را آوردند. آنها رنگ به چهره نداشتند و مستقیما از اتاق اعدام آمده بودند. نیری گفته بود که آنها را به بند نماز خوان‌ها ببرند و ناصریان هم شاهد بود، زیرا آنها جزو دستگیری‌های کرج بودند و توده‌ای هم بودند، دادستان وقت کرج با تقلب آنها را وارد صف اعدامی‌ها کرده و روانه اتاق اعدام کرده بود. در آخرین لحظه که آنها وصیت‌نامه خود را نیز نوشته بودند، ناصریان می‌رسد و چون آنها را زمانیکه در بند "کارگری" زندان بودند می‌شناخته، متوجه اشتباه شده و

کودتای ناب محمدی علیه این توده‌ای‌ها کردیم و همه‌شان را سر جایشان نشاندیم!

بعدها نشستیم دور هم و دلیل اینهمه کینه و نفرت را بررسی کردیم. توده‌ای‌ها از تحصیل کرده‌ترین نیروهای زندان بودند، آگاه‌ترین و با تجربه‌ترین زندانی‌ها بودند، دشمن شماره یک سرمایه‌داری دلال صف بودند. زمانیکه توده‌ای‌ها وارد زندان شدند، به تأیید همگان و حتی اقرار جلا د قتل حصار حاج داود رحمانی وقتی توده‌ای‌ها وارد زندان شدند، تازه زندان‌ها سیاسی شد! اکثریت قریب به اتفاق توده‌ای‌ها شجاعانه از مواضع حزب و از حقانیت آن دفاع کردند و از این نظر مقامات زندان همیشه در مقابل آنها احساس حقارت می‌کردند. توده‌ای‌ها در مقابل سوء تفاهات اولیه دیگر گروه‌ها، با دوستی و جانفشانی خود، در سخت‌ترین شرایط و حضور در تمام اعتراض‌ها و مقاومت‌ها حتی آن اعتراض‌هایی که آنرا صحیح نمی‌دانستند اعتماد و دوستی همگان را جلب کردند. بارها دیده شد که برخی زندانی‌های دیگر سازمان‌ها، اسراری با توده‌ای‌ها در میان می‌گذاشتند که به اعضای گروه و سازمان خودشان در میان نگذاشته بودند. زندانیان مسن توده‌ای به نیروهای جوان نشان دادند که زندان نیز خود یکی از عرصه‌های مبارزه است و نباید به هر بهانه‌ای خود را بدام انزجارنامه انداخت. توده‌ای‌ها در روشن کردن دیگر نیروهای سیاسی از نظر شناخت طبقاتی دشمن و نه "فرد" نقش زیادی ایفا کردند. یقین دارم که دستگاه چپ‌نمی اطلاعاتی رژیم در زندان از این امر بخوبی آگاه بود و به همین دلیل در آخرین روزها و ساعات کشتار، تا توانستند توده‌ای‌ها را کشتند.

ما بازماندگان کشتار، بعدها بر سر این جمع‌بندی اولیه به توافق رسیدیم:

۱- مدت‌ها بود که دیگر کمتر کسی بعد از خاتمه محکومیت خود، حاضر به مصاحبه و یا انزجار بود. در نتیجه روز به روز بر تعداد ملی‌کش‌ها افزوده می‌شد. ۲- وحدت و یکپارچگی بسیاری بین گروه‌های مختلف سیاسی بوجود آمده بود، که در صورت آزاد شدن زندانیان، می‌توانست تأثیر بسیار مثبتی روی جریان‌های سیاسی در جامعه بگذارد. ۳- تواب و تواب بازی مدتی بود فرو کش کرده بود و بویژه بچه‌های مجاهدین دیگر خود را منافق معرفی نمی‌کردند. ۴- زندانبانان در اداره زندان به بن بست رسیده بودند و زندانی‌ها بر زندانبانان غلبه کامل روحی پیدا کرده بودند.

چند سال پیش از کشتار، لاجوردی جلا د به زندانیان گفته بود که "اگر فکر می‌کنید که روزی مثل قهرمانان از زندان آزاد می‌شوید، کسور خوانده‌اید!" با پایان جنگ و در آستانه کشتار، زمزمه احتمال آزادی زندانیان بالا گرفته بود. حتی خود زندانیان‌ها هم، بعد از اعلام قبول قطعنامه سازمان ملل و پایان جنگ، از احتمال آزادی زندانیان و بر ملا شدن آنچه در زندان‌ها گذشته بود، بیمناک بودند و به همین دلیل عده‌ای از آنها سعی داشتند حسابشان را از حساب مدیریت زندان جدا کنند. اینکه جنایتکاران بی‌بها و بی‌بهره، در تدارک چنین کشتاری بودند، تردید نیست، اما ماجراجویی رهبری مجاهدین در ماجرای عملیات فروغ جاودان بی‌تردید در تحلیل و بررسی قتل عام زندانیان سیاسی و باز شدن دست جنایتکاران برای رسیدن به هدفشان هرگز از قلم نخواهد افتاد.

گزارش حمله به دفتر "ایران فردا"

نشریه "ایران فردا" در شماره ۳۶ خود، شرح یورش به دفتر این مجله را منتشر ساخته است. بخش‌هایی از این گزارش را، که بسیار شبیه روش و منش "فدائیان اسلام" در سال‌های منجر به کودتای ۲۸ مرداد است، انتخاب کرده‌ایم، که توصیه می‌کنیم آنرا خوانده و برای درک دقیق‌تر آنچه در جمهوری اسلامی و به گرداندگی موتلفه اسلامی می‌گذرد، آنرا با خاطرات حاج مهدی عراقی در همین شماره راه توده مقایسه کنید. ایران فردا می‌نویسد:

«... با همان قیافه‌های همیشگی، ریش‌های نامرتب و پیراهن‌ها گشاد با دگمه‌های تا بالا بسته که به روی شلوار انداخته‌اند. کسی که سراغ اپراتور رفته با خشونت تمام و با لحنی آمرانه و خشن می‌گوید "بلند شو بیرون... گوشه تلفن همراه باجایش از بریز بیرون می‌آید و به دیوار کوبیده می‌شود. در یک لحظه میز کار با آنچه رویش بود به هوا بلند می‌شود. مرد غصبانی می‌شود، مونیاتور را بلند می‌کند و محکم به زمین می‌زند. سه مرد مهاجم جلوی در کوچک اتاق ایستاده‌اند و با مشت و لگد و... نمی‌گذارند کسی بیرون بیاید. صدای یک سیلی شنیده می‌شود. صدای برخورد صفحه کلید کامپیوتر با زمین یک بار دیگر اپراتور را به تکان می‌اندازد. مرد یکبار دیگر مانیاتور شکسته را بر می‌دارد و یک بار دیگر به زمین می‌دند. یکی از مهاجمان به سراغ بایگانی و آرشیو رفته و میز آن اتاق هم وارونه شده و پنکه قوی بلند هم واژگون روی زمین افتاده است... آنها با یک چشم چرخاندن به محیط، شاید مضطرب و وحشتزده و شاید با عجله و دست‌پاچه شروع به فرار می‌کنند... با عجله آمدند، تخریب کردند و گریختند. سه جوان و یک فرد مسن‌تر دفتر با شتاب در تعقیبشان حرکت می‌کنند... خودروهایی به مهاجمان نزدیک می‌شوند آنها یک به یک داخل ماشین‌ها می‌پرند و می‌گریزند...»

زنده بمانیم؟ آن اکثریتی نصیحتش می‌کند اما او شهبازی می‌گوید: نگران من نباش: من نه زن و بچه دارم و نه پدر و مادری که چشم به راهم باشند. آخرین باری که شب برای دستشویی می‌روم، لیوانی را با خود برده و رگش را با آن می‌زند. با صدا شکستن لیوان پاسدارها و هم سلولی‌اش به دستشویی می‌روند. پاسدارها او را که غرق در خون بوده، با خود کشتان کشتان می‌برند و اعدام می‌کنند. خیلی‌ها بر این عقیده بودند که اگر او را به انفرادی نفرستاده بودند و از زنده ماندن و از مرگ جستن بقیه با اطلاع شده بود و بویژه اگر در کنار هم پرونده‌اش "سعدا لله زارع" قرار گرفته بود، سرانجام او به این تلخی نبود. او اهل میان‌دواب بود.

سه شنبه ۸ شهریور

از اوایل شب، دیگر کمتر در بند باز و بسته می‌شد و ما بتدریج بر خودمان مسلط شده بودیم. همین که به دستشویی رفتیم، از پنجره دستشویی متوجه شدیم که چراغ‌های بند روبرو که بند ۶ معروف به بند ملی‌کش‌ها بود، روشن است. حدس زدیم که هنوز آنها را برای سوال و جواب نبرده‌اند. بلافاصله در بند تصمیم گرفتیم با "مورس نوری" آنها را در جریان بگذاریم. یکی از زندانیان عضو اتحادیه کمونیست‌ها به پاری برخاست و از پنجره توالی "مورس" را شروع کردیم. از آنطرف اطلاع دادند که از هیچ چیز خبر ندارند. از آنها خواستیم که بیهوده خودشان را به کشتن ندهند و هرطور که می‌توانند از اتاق سوال و جواب سالم بیرون بیایند. متأسفانه بعداً شنیدیم که در آن شب این مورس‌های ما به بحث گذاشته شده و اکثریت به این نتیجه رسیده بود که ممکن است "مورس" را ماموران خود زندان می‌فرستند و قصد درهم شکستن مقاومت زندانیان را دارند. شاید اگر ما هم جای آنها بودیم همین نتیجه را می‌گرفتیم. بهرحال کسی به ما "مورس" نزد و از بند ۱۱۵ نفره ما، یکصد نفر اعدام شدند که هفتاد و چند تن آنها توده‌ای بودند و در میان جان بدر برده‌ها نیز تنها دو نفر توده‌ای بودند.

پنجشنبه ۱۰ شهریور

از بعد از ظهر ۱۰ شهریور بار دیگر زندانیان جدید به بند ما شروع شد. یکی از تازه وارد ها از دوستان و همزمان دکتر "جاوید نسر" از ملی‌کش‌ها معروف بود. خبر اعدام جاویدفر را از دهان او شنیدیم. آنها از همان بند ۶ بودند. تازه فهمیدیم که آنها پیام ما را درباره "مسلمان بودن و ارتداد" قبول نکرده بودند. تازه واردان تعریف کردند که دکتر جاویدفر در تحلیل پیام ما گفته بود "ما که با اسلام و خدا مسئله‌ای نداریم". روز بعد داود لشگری، که برای آغاز کشتار وارد بند ۶ می‌شود، در همان ابتدای ورود به بند و در حالیکه نام دکتر جاویدفر را هم نمی‌دانسته، با او در برابر دستشویی روبرو می‌شود. لشگری بدون اینکه اسم او را بپرسد خطاب می‌کند "حاج آقا شما بیایید بیرون!". دم در و قبل از خروج از بند دست یک زندانی عضو "گومله" را هم، که "کاکو" صدایش می‌کردیم گرفته و با خود می‌برد. گویی مرغ از قفس بیرون می‌کشد. هر دو را مستقیماً به آمفی تاتر می‌برند و به دار می‌کشند. این جنون کشتار بود! من با دکتر جاویدفر در بند سلطنت طلب‌ها آشنا شدم. او را هم مانند من، برای مدتی به این بند تبعید کرده بودند. او از رفقای قدیمی حزبی بود و بعد از کودتای ۲۸ مرداد، چند سال را بعنوان تبعید در جزیره خارک گزارانده بود. او استاد دانشگاه و دکترای اقتصاد بود. زمانیکه ما در بند سلطنت طلب‌ها تبعید بودیم، رفیق قریان نژاد و امیر انتظام نیز با ما بودند. دکتر جاویدفر از چهره‌هایی بود که در بند تبعیدی نیز مورد احترام همگان بود. من یقین دارم که او اگر اسلام و خدا و هر بهانه دیگر تیم اعدام را هم می‌پذیرفت، اعدامش می‌کردند.

باز هم از ملی‌کش‌های بند ۶ باید یاد کرد. سه نظامی در این بند بودند، که هر سه به چهار سال محکوم شده بودند اما آنقدر آنها را در زندان نگه داشتند تا کشتارها شروع شد. دو نفر آنها "علی نعیمی"، سرهمافر نیروی هوایی اهل یزد و "حسین خزانلی"، افسر رادار نیروی هوایی، نام داشتند. خزانلی اهل دزفول بود و به تنهایی ۳۸ هواپیمای عراق را در جریان حمله عراق به ایران ردیابی کرده و جنگنده‌های ایران آنها را زده بودند. پناذاش این هر دو در زندان داده شد. هر دو را به دار کشیدند.

روزهای بعد، تعداد زیادتری را از بندهای ۴ و ۵ نزد ما آوردند. از این دو بند که گویا آخرین بندهایی بودند که برای اعدام به سراغشان رفته بودند. دم در این دو بند فقط اعلام کرده بودند: توده‌ای‌ها بیرون!

در روزهای آخر با شتابی بیشتر از روزهای اول زندانی‌ها را قتل عمام می‌کردند. گویا دستور داشتند هر چه زودتر کار را خاتمه بدهند. در این میان از میان نیروهای چپ، ماموران اعدام بیش از همه در پی توده‌ای‌ها بودند و به همین دلیل هم در روزهای آخر بیش از همه از توده‌ای‌ها کشتار کردند. در یکی از همین روزها "تاصریان" با تعدادی از داروخته‌اش وارد بند شد و در حالی که برای همراهانش بلند بلند حرف می‌زد تا دیگران هم بشنوند، گفت: "عجب

برای مقابله با تهاجم نیروهای راستگرا و ماجراجو

تشکیل وسیع ترین

"جبهه ملی" در هندوستان!

ع. سهند

در انتخابات پارلمانی که در ماه مه ۱۹۹۶ در هندوستان برگزار شد، حزب کنگره هندوستان بازنده اصلی بود و حزب دست راستی "بهاراتیا جاناتا" با ۱۶۱ نماینده نیرومندترین حزب در پارلمان آن کشور شد. (راه توده ۵۰ مرداد ۷۵)

در اوت ۱۹۹۶، در جهت مقابله با "حزب جاناتا" دولت جبهه متحد، با شرکت ۱۳ حزب کشور، منجمله حزب کمونیست هندوستان و حزب کمونیست هندوستان - مارکسیست تشکیل شد. (راه توده ۵۲ مهرماه ۷۵)

"هارکیشان سینگ سورجت"، دبیرکل حزب کمونیست هندوستان - مارکسیست طی مصاحبه‌ای با "الاهرام هفتگی" به تاریخ اول ماه مه ۱۹۹۷ به سؤالاتی پیرامون ماهیت جبهه متحد، ضرورت تشکیل آن و مواضع نیروهای چپ در درون آن پاسخ داده است. این مصاحبه را در زیر و در جهت آشنایی بیشتر با آنچه در هندوستان می‌گذرد، می‌خوانید. اهمیت آگاهی هرچه بیشتر از اوضاع هندوستان از آنجا بیشتر می‌شود، که خطرات ناشی از رویارویی‌های مذهبی، برخورد‌های قومی و بویژه تنش‌های جدی بین دو کشور پاکستان و هندوستان به بهانه کشمیر بی‌وقفه افزایش می‌یابد.

س- در آینده نزدیک، احتمال یک دولت با ثبات و متکی به اکثریت را در دهلی نو چگونگی می‌بینید؟

ج- حزب کنگره ملی هند که طی ۴۶ سال از ۵۰ سال استقلال هند، در مرکز و بیشتر ایالات کشور حکومت را در دست داشت، دیگر در قدرت نیست. حزب کنگره نه تنها قدرت را در مرکز از دست داد، بلکه از ۲۵ ایالت هندوستان، تنها چهار ایالت را در اختیار داشته و از ۵۴۵ نماینده پارلمان، فقط ۱۲۲ نفر متعلق به حزب کنگره ملی هند هستند. هیچ حزب و یا ترکیبی از احزاب که بر محور برنامه واحدی در انتخابات شرکت کردند، نتوانستند بعنوان جانشین حزب کنگره ظاهر شوند. "حزب بهاراتیا جاناتا" (حزب مردم هند) که حزبی دست راستی است با ۱۶۱ نماینده قوی‌ترین حزب در پارلمان است. برای روبرویی با چالشی که این حزب ارتجاعی آفریده است، ما پیشنهاد جبهه متحدی را برای مقابله با خطر نیروهای راست مطرح کردیم. دولت جبهه متحد ۱۳ روز بعد از استعفای دولت "جاناتا" با شرکت ۱۳ حزب ملی و منطقه‌ای تشکیل شد.

جبهه متحد متکی به یک برنامه روشن چپ دموکراتیک تشکیل نشد. در واقع پس از تشکیل جبهه بود که ما بر سر یک برنامه حداقل مشترک به توافق رسیدیم. این برنامه در برگیرنده خواست‌های کارگران، دهقانان و همچنین خواست‌های دموکراتیک توده‌ها، مانند تقویت ساختار فدرال و مبارزه با فساد اداری است. در زمینه سیاست‌های اقتصادی، ما مجبور بودیم به مصالحه‌های مشخصی تن دهیم؛ ولی ما این حق را برای خود حفظ کردیم که مخالفت‌های خود را در این موارد ابراز کرده و توده‌ها را بر محور مسائلی که بر طبقه حاکم اثر خواهد گذاشت، بسیج کنیم. در جبهه اقتصادی، دولت جبهه متحد سیاست‌های قدیمی آزاد سازی اقتصادی تحمیلی بوسیله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را ادامه می‌دهد. علت این سیاست، ضرورت نگهداشتن حزب کنگره در ترکیب جبهه متحد است. ثبات این دولت بستگی به حمایت حزب کنگره از آن دارد، زیرا جبهه متحد بدون کنگره، فائده اکثریت لازم است. اگر چه دوران تک حزبی خاتمه یافته، ولی برای ظهور اتحادی از احزاب و شرکت متحد آنها در انتخابات بر محور برنامه واحد و درکی مشترک هنوز باید کار کرد.

س- شمانش مهمی در تشکیل جبهه متحد ایفا کرده‌اید. مشکل‌ترین بخش مسئولیت شما چه بود؟

ج- مشکل‌ترین بخش کار در ارتباط با جبهه بر می‌گردد به فقدان درک مشترک بین احزاب تشکیل دهنده آن. همانطور که قبلاً گفتم، جبهه متحد، آن جبهه چپ دموکراتیکی نیست که ما در نظر داریم. ما در زمینه اقتصادی با

جبهه اختلافاتی داریم. همانطور که موضوعات مشترک بسیاری وجود دارد، اختلافات عمده‌ای نیز دیده می‌شود. برای آنکه بتوان جبهه متحد را نگهداشت، ضرورت دارد که به مصالحه و تعدیل مواضع تن داد. مشکل دیگر این است که دولت جبهه متحد به حمایت حزب کنگره نیاز حیاتی دارد؛ حزبی که در چشم مردم فاقد اعتبار است. ما در حالیکه هویت و مواضع مستقل خود را حفظ کرده‌ایم، مجبوریم برای بقا جبهه متحد، سخت کار کنیم. این ضروری است که همه نیروی ما علیه "جاناتا" متمرکز شود.

س- ائتلاف ۱۳ حزب در جبهه متحد چقدر نیرومند است؟

ج- ما فاقد هرگونه تجربه قبلی در زمینه فعالیت در چنین جبهه متحدی هستیم. این ۱۳ حزب سیاسی بر ۱۰ ایالت هندوستان حکومت می‌کنند، در حالیکه "جاناتا" کنترل پارلمان در دو ایالت را در اختیار دارد. واقعیت این است که ۷۰ درصد از رای دهندگان از "جاناتا" حمایت نکردند. ما باید نیروی خود را برای جلب این بخش عظیم و همچنین ناراضیان درونی حزب کنگره و در جهت تقویت جبهه متحد متمرکز کنیم.

س- موقعیت کنونی چپ در هندوستان چگونه است؟

ج- در مورد توان انتخاباتی، چپ ۵۲ نماینده در پارلمان مرکزی دارد. سه دولت ایالتی در "بنگال غربی"، "کوالا" و "تری پورا" با جمعیتی بالغ بر ۱۰۰ میلیون نفر در کنترل کمونیست‌هاست. دولت بنگال غربی در ۲۰ سال گذشته تحت کنترل کمونیست‌ها بوده است. چپ دارای اتحادیه‌های کارگری قوی، سازمان‌های دهقانی، دانشجویی، جوانان و زنان در سراسر کشور است که نقش مهمی در سیاست ملی ایفا می‌کند. چپ پیگیرترین نیرو در برابر گرایش‌های راست و ارتجاعی بوده و با همه توان علیه سیاست‌های اقتصادی تحمیل شده بوسیله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مبارزه می‌کند. چپ نقش اساسی در تشکیل جبهه متحد ایفا کرده و مواضع و سیاست‌های آن با اقبال بخش‌های وسیعی از مردم روبرو شده است.

س- سیاست‌های حزب "جاناتا" تا چه حدی دموکراسی در هندوستان را تهدید می‌کند؟

ج- حزب "جاناتا" تهدیدی جدی برای دموکراسی هندوستان است. هندوستان واحد از خلق‌هایی با ادیان مختلف که به زبان‌های متنوع تکلم کرده و دارای فرهنگ‌های متفاوت هستند، تشکیل شده است. جمعیت اقلیت‌ها بالغ بر ۱۸۰ میلیون نفر است. هندوستان بیشترین تعداد مسلمان را بعد از اندونزی در جهان دارد. جهان بینی واپسگرا و انحصارطلب "حزب جاناتا" تاروپود وحدت ملی کشور را هدف قرار داده است. تفرقه‌گرایی مذهبی این حزب باعث آشوب‌های متعدد بوده که کشور را تکان داده و هزاران نفر را به کشتن داده است. حزب "جاناتا" با بهره‌برداری از نارضایتی موجود علیه حزب کنگره در ایالاتی که احزاب چپ و دیگر نیروهای دموکراتیک ضعیف هستند، توانسته است رشد کند. البته این روند به معنای رشد هواداران جاناتا نبوده، بلکه ماهیتا آراء ضد حزب کنگره را دربر می‌گیرد.

س- جدی‌ترین مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که امروز هندوستان با آنها روبروست، کدامند؟

ج- سیاست‌های تعدیل اقتصادی منجر به افزایش نابرابری‌ها در جامعه شده‌اند. این سیاست‌ها در حالیکه برای خاندان‌های انحصارگر، فرامی‌بسی‌ها، زمینداران بزرگ و تشر بالای شهر و روستا سود آور بوده‌اند، به بی‌چیزی بیشتر طبقه کارگر، کارگران بخش کشاورزی و کشاورزان خرده مالک انجامیده است و اثرات آنها نیز دامنگیر بخش وسیعی از طبقه متوسط و بخش‌های حقوق بگیر شهری شده است. واحدهای صنعتی کوچک و متوسط با مشکلات جدی روبرو بوده و در شرف تعطیل هستند. اثرات این سیاست‌ها به همراه خودداری از انجام اصلاحات ارضی، به ناآرامی‌های اجتماعی خواهند انجامید. چنین وضعیتی می‌تواند مورد بهره‌برداری نیروی راست‌گرا قرار گرفته و یا بوسیله نیروهای دموکراتیک جامعه به شیوه‌ای دموکراتیک هدایت شوند. این بزرگترین چالشی است که کشور امروزه با آن روبروست. ارزش‌ها و آماج مبارزه آزادخواهانه مورد حمله بوده و عناصر ضد اجتماعی در حال رشد بوده و وحدت طبقه کارگر و میلیون‌ها زحمتکش را تهدید می‌کند. با آنکه ۵۰ سال از استقلال کشور می‌گذرد، هیچ دگرگونی اساسی در وضعیت زنان کشور صورت نگرفته است، نابرابری‌های منطقه‌ای در حال رشد بوده و به افزایش تایللات جلدانی خواه منجر شده است.

در حالیکه "کنگره"، حزبی که ۴۶ سال بر کشور حکومت می‌کرد در حال از هم پاشیدن است، ما با چالش بزرگی از جانب حزب "جاناتا" روبرو هستیم. اگر نیروهای چپ و دموکراتیک نتوانند توده‌های مردم را جلب کنند، رویگردانی مردم از حزب کنگره مورد بهره‌برداری "جاناتا" قرار خواهد گرفت. مبارزه بین این نیروها در جریان است. تشکیل دولت جبهه متحد بخشی از این مبارزه است. با این وجود، پیروزی نهایی در این مبارزه بستگی به رشد نیروهای چپ دارد که البته علیرغم نفوذ قابل توجهشان، هنوز آنچنان نتوانسته‌اند نیستند که بتوانند صحنه سیاسی را در ایالات و مناطق مختلف کشور شکل دهند. این مبارزه مسیر آتی تاریخ هندوستان را تعیین خواهد کرد. ما همه سعی خود را می‌کنیم که بر حوادث اثر گذاشته و در تصحیح روند حرکت کشور همه جانبه شرکت کنیم.

آشنائی با "فدائیان اسلام" و "موتلفه اسلامی" از زبان "حاج مهدی عراقی"

ماجراجویی‌ها نقش داشته‌است. دو نکته بسیار مهم درباره ترورهای فدائیان اسلام، همیشه اذهان کنجکاو را به خود مشغول داشته‌است. نخست ترور "رزم آراء"، نخست وزیر شاه که ظاهراً آیت الله کاشانی نیز با آن موافق بوده‌است و دوم ترور حسنعلی منصور. نکته جالب اینست که هم در جریان ترور رزم آراء و هم ترور حسنعلی منصور نحتی براساس خطاطرات امثال حاج مهدی عراقی-امکان ترور شاه وجود داشته، اما از سمت و سویی که بر کسی معلوم نیست، با این ترور مخالفت شده‌است.

این مقدمه بسیار مختصر، برای انتشار گزیده‌ای از خطاطرات حاج مهدی عراقی ضروری بود.

حاج مهدی عراقی که بیش از همه رهبران موتلفه و فدائیان اسلام به آیت الله خمینی نزدیک بود، پس از پیروزی انقلاب به سمت مسئول زندان قصر، که در آن زمان یگانه زندان حکومتی بود برگزیده شد. حاج عراقی، که در زندان شاهنشاهی نیز سلولکی متفاوت تر از دیگر سران موتلفه و فدائیان اسلام، با زندانیان غیر مذهبی داشت و به همین دلیل نیز اغلب مورد بی مهری تشریون مذهبی در زندان شاهنشاهی بود، در دوران کوتاه مسئولیتش در زندان قصر، رفتاری بسیار منطقی تر از رفتار جنایتکارانه امثال اسدا الله لاجوردی و کجوشی و دیگران با زندانیان داشت. اعتماد آیت الله خمینی به حاج عراقی، قدمت سابقه او در میان مبارزان مذهبی، نفوذ او در میان باقی ماندگان فدائیان اسلام و طرفداران تجدید حیات زسمی "موتلفه اسلامی" در جمهوری اسلامی، جای تردید باقی نمی‌گذارد، که در صورت ادامه حیات حاج عراقی، او رهبری "موتلفه اسلامی" و یا هر شکل دیگری را که موتلفه در آن حضور داشته باشد، بدست می‌گرفت. شاید عده‌ای، متکی به تجربه تلخی که از رفتار و استتاله زندانیان مذهبی دوران شاه، در دوران پس از پیروزی انقلاب دارند، براین عقیده باشند، که او نیز اگر زنده مانده بود، همان مسیری را طی می‌کرد که دیگرهمفکرانش کردند، اما در آن زمان که حاج عراقی در جمهوری اسلامی ترور شد، او چهره‌ای متفاوت تر نسبت به امثال لاجوردی و عسکراولادی و بادامچیان داشت! همین سوالات بی پاسخ، انگیزه و دست‌های پشت پرده ترور حاج مهدی عراقی، را در پرده‌ای از ابهام نگاه داشته‌است. برآستی او را با کدام هدف ترور کردند؟ او نیز مانند امثال مطهری و بسیاری از روحانیون صاحب نفوذ و اعتبار در جمهوری اسلامی، ترور نشد، تا راه برای دیگری هموار شود؟ اگر پاسخ مثبت باشد، این جنجال که سازمان مجاهدین پشت تمام ترورها بوده‌است، با ابهام روبرو نیست؟ و اگر این سازمان در این ترورها نقش داشته، دست‌های پشت پرده‌ای، سازمان مذکور را در جهت اهداف خود هدایت نکرده‌است؟

بی تردید، تاریخ حیات جمهوری اسلامی، بدون دست یافتن به همه اسرار پشت پرده ترورها، مرگ‌های مشکوک و ناگهانی (مانند مرگ آیت الله طالقانی، مرگ سیداحمد خمینی)، جنایاتی نظیر قتل "دکترسامی"، زمینه‌چینی برای خانه نشین ساختن "آیت الله منتظری" و... کامل نمی‌تواند بشود.

حاج عراقی در آستانه پیروزی انقلاب ۵۷ در پاریس و در کنار آیت الله خمینی بود. او در همین دوران برای برخی از اعضای انجمن‌های اسلامی که به دیدار آیت الله خمینی می‌رفتند، جلسات پرسش و پاسخ پیرامون سابقه مبارزات مذهبیون می‌گذاشت. از مجموع این پرسش و پاسخ‌ها، بعدها کتابی فراهم شد بنام خاطرات شهید حاج مهدی عراقی، بنام "ناگفته‌ها". این کتاب ۲۹۰ صفحه‌ای در سال ۱۳۷۰ در یازده هزار نسخه در جمهوری اسلامی چاپ و منتشر شد، اما تبلیغاتی پیرامون آن صورت نگرفت و به همین دلیل نیز به فراموشی سپرده شد.

برای آشنائی بیشتر با ماجراجویی‌های فدائیان اسلام (که سه ترور مهم احمد کسروی، رزم آراء و حسنعلی منصور را در تاریخ فعالیت خود دارند)، گریزی از مطالعه این کتاب نیست. همین مطالعه آشنائی مقدماتی با نحوه شکل گیری "جمعیت موتلفه اسلامی" را فراهم می‌سازد. خطاطرات حاج عراقی با زبانی ساده و در مواردی با استفاده از حافظه و در نتیجه نادقیق بیان شده‌است.

خطاطرات حاج عراقی در کنار آخرین گفتگویی که از نورالدین کیانوری در ایران انتشار یافته و مقایسه و مقابله جزئیات حوادث تاریخی عنوان شده از هر دو سو، می‌تواند راهگشای درک دقیق‌تر ما از نقش "موتلفه اسلامی" و "حجتیه" در ایران امروز و ترورها، اعدام‌ها و معاملات و زود بندها و مناسبات پنهان با محافل امپریالیستی انگلستان و یا امکانات این محافل برای تاثیر گذاری و هدایت غیر مستقیم این نوع جریان‌ها و سازمان‌ها باشد. تلاش شده‌است، تا مطالب برگرفته شده از کتاب خطاطرات حاج عراقی بصورت مصاحبه تنظیم شود. درعین حال چاره‌ای جز تدقیق افعال و جمله‌بندی‌های عامیانه او نبود!

حاج "مهدی عراقی" در جوانی از اعضای فعال "فدائیان اسلام" و از نزدیکان "نواب صفوی" بود. در ارتباط با فعالیت‌ها و چند تروری که فدائیان اسلام در ایران انجام دادند، چند بار دستگیر و زندانی شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، اعدام نواب صفوی و اختلافات و انشعاباتی که در فدائیان اسلام روی داد، از مجموع چند هیات عزاداری و سینه زنی، که بازار تهران خرج آنها را می‌داد، "هیات‌های موتلفه اسلامی" تشکیل شد. برخی از فعالان شناخته شده و باقی مانده فدائیان اسلام، به این شکل مذهبی جدید پیوستند. حاج عراقی یکی از این افراد بود. از دیگر چهره‌های موسس این تشکل، اسدا الله لاجوردی، عسکراولادی، حاج امانی و... بودند، که همگی آنها اکنون رهبران "جمعیت موتلفه اسلامی" در جمهوری اسلامی می‌باشند. این جمعیت، در واقع حزب سراسری و پر قدرت کنونی در جمهوری اسلامی است. ارگان مرکزی این حزب بنام "شما" در تهران منتشر می‌شود و شعبه‌های آن نیز در سراسر ایران تشکیل شده‌است. بسیاری از رهبران اولیه حزب جمهوری اسلامی، پس از انحلال این حزب، به جمعیت موتلفه پیوستند و برخی از آنها، مانند علی اکبر پرورش، مصطفی میرسلیم، علینقی خاموشی، مهندس باهنر، مهندس مرتضی نبوی، اسدا الله بادامچیان، زواره‌ای، غفوری فرد، محسن رفیق دوست و... عضو شورای رهبری آن می‌باشند. این حزب، که در انتخابات اخیر ریاست جمهوری قصد داشت از طریق به پیروزی رساندن ناطق نوری، قدرت اجرایی را قبضه کرده و حکومتی شبه طالبان در ایران برقرار کند، متکی به بازار، تجارت و دلالی، نقدینگی عظیم... را در اختیار دارد و از این طریق پیوسته به دولت‌ها، مجلس و دیگر ارگان‌های حکومتی فشار آورده و آنها را مطیع خود می‌سازد. بسیاری آنرا تشکل علنی "حجتیه" در ایران می‌دانند. اگر هم اینگونه نباشد، ارزیابی نزدیک به یقین آنست که رهبران این حزب یا در حجتیه عضو بوده و هستند و یا رابطه بسیار تنگاتنگی با حجتیه دارند. این ارتباط وقتی اهمیت پیدا می‌کند، که بدانیم انجمن ساواک ساخته حجتیه، که پیوسته بیشترین ارتباط را از طریق ساواک شاهنشاهی با انگلستان داشته، اکنون و در دوران تجدید سازمانش، نقش "فراماسونری" را هم در ایران برعهده دارد. نفوذ سازمانی و نفوذ مالی "موتلفه اسلامی" در میان روحانیون حکومتی، در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری و ناچارشدن حوزه علمیه قم در پیروی از کاندیدای موتلفه برای ریاست جمهوری کاملاً آشکار شد. این حزب و باصطلاح "جمعیت موتلفه"، که شبکه تجارت و بویژه توزیع کشور را در قبضه خود دارد، دستش در بسیاری از حوادث سرنوشت ساز و منفی برای انقلاب ۵۷ آلوده‌است. بسیاری گروه‌های حمله کننده و گروه‌های فشاری نظیر "انصار حزب الله" و نشریاتی نظیر "شلمچه" و "لنارات الحسین" را گروه‌ها و نشریات وابسته به این جمعیت می‌دانند. نقش لاجوردی در زندان اوین، نقش دو روحانی عامل اجرای قتل عام زندانیان سیاسی، یعنی "نیری" و "رازینی" که هر دو عضو شاخه روحانیت این جمعیت می‌باشند و همچنین نقش گروه‌های فشار و حمله در جمهوری اسلامی، خود بهترین نمونه از تفکر و نقشه‌ایست که آنها برای تبدیل سراسر ایران به زندان "اوین" در سر داشته و دارند. گرچه انتخابات اخیر ریاست جمهوری از سرعت حرکت آنها برای دست‌یابی به اهدافشان کاسته‌است. بویژه آنکه زمزمه‌هایی پیرامون رشد اختلاف نظرها در میان رهبران موتلفه و روحانیون حکومتی -بویژه روحانیت مبارز تهران- تا حد انشعاب‌ها و جدائی‌های قریب الوقوع در برخی محافل شنیده می‌شود.

گروه‌های ترور وابسته به "فدائیان اسلام"، در دهه ۳۰ ماجراجویی‌های بسیار در ایران کردند، که در نوع خود نقشی تاریخی در تشنج اوضاع و فراهم آمدن کودتای ۲۸ مرداد داشت. همین نقش را بازماندگان فدائیان، در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ادامه دادند. ترور ستوالبرانگیز حسنعلی منصور، نخست وزیر شاه از جمله فعالیت‌های این بازماندگان است. قرائن و نشانه‌هایی وجود دارد، که انگلستان، در هدایت غیر مستقیم این

نقش "فدائیان اسلام" در زمان شاه و نقش "موتلفه اسلامی" در جمهوری اسلامی!

حاج عراقی خاطره ای را از مناظره با احمد کسروی بیان می کند که بسیار شبیه به انتظاری است که موتلفه اسلامی از مناظره دارد: تسلیم بلاشرط و یا واجب القتل شدن! شرح مناظره با احمد کسروی بسیار شبیه به انتظاری است که ارتجاع مذهبی از مناظره با امثال سروش در جمهوری اسلامی دارد. ثرور احمد کسروی نشان داد، که مناظره با ارتجاع و انتظار منطق از آن داشتن یعنی چه؟ از زبان حاج عراقی بخوانید:

«... مسائل اجتماعی را سید در اطرافش صحبت کرد و گفت، که شما در برابر این که ما امروز از هر وقت دیگر بیشتر احتیاج به وحدت داریم و باید جامعه را با هم متحد کنیم چه استدلالی دارید؟»

کسروی در برابر این استدلال، مسائل فرعی و یا جنبی و یا مثال هائی که روی مذهب سنتی که در جامعه حاکم بود، یا انحرافات که به اسم دین در داخل دین شده بود، از اینها مثال زد و گفت، که ما باید اول اینها را درست بکنیم، بعد بیاتیم سر این مسائل اجتماعی...

چند روزی صحبت در اطراف اینها ادامه یافت و نتیجه این شد که از این کانال به جایی نمی رسند. بین بچه هائی که آنجا نشسته بودند دو دستگی ایجاد شد. سید آخرین روزی که از جلسه می آید بیرون می گوید من به تو اعلام می کنم که از این ساعت من وظیفه ام نسبت به تو تغییر می کند و از طریق دیگری با تو برخورد می کنم و تو را به عنوان یک مانع، نه نسبت به مذهب، حتی نسبت به مملکت می دانم...

در ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۴ در یک روز بعد از ظهر، کسروی که ساعت ۱۵ الی ۲ بعد از ظهر به طرف خانه اش می رفته است، در میدان حشمت اللوله، سید هدف گلوله اش قرار می دهد. گلوله اول را که می زند، گلوله دوم گیر می کند و سید با ته هفت تیر توی سر و کله کسروی می زند. پلیس می رسد و سید را می برند کلانتری و کسروی را به مرخصخانه... حدود دو ماه سید زندان بود و با قید کفیل او را آزاد می کنند. سید وقتی بیرون می آید به فکر این می افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را بوجود بیاورد برای مبارزه. این فکر به نظرش می آید که از وجود افرادی باید استفاده بکند که الان این افراد محل آسایش محلات بودند، مثل اوباش ها، که توی محلات هستند، گردن کلفت ها، لات ها، به حساب آنها که عریه کشهای محلات بودند... آنها که اول دور سید جمع شدند از این جور افراد بودند.»

راه توده: مقایسه کنید با آن دارو دسته هائی که از اول پیروزی انقلاب در جمهوری اسلامی به راه افتاد و امروز موتلفه اسلامی و بنیاد مستضعفان بعنوان انصار حزب الله آنها را تحت پوشش خود دارند

ثرور دوباره کسروی

«... در تاریخ ۲۳ یا ۲۴ اسفند ماه سال ۱۳۲۴ سید حسن امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و علی فدائسی وارد اتاق بازرگ در دادگستری شدند... خلاصه اش شروع می کنند حمله کردن به کسروی، دو تیر به او می زنند، منشی کسروی می آید تیراندازی کند که یک تیر هم می زند به منشی. چون محوطه کوچک بوده، اینها از این ور و از آن ور رفته، آن دو سه تا برادر دیگر هم با چاقو به او حمله می کنند، یک تیر هم می خورد به پای یکی، یک چاقو هم می خورد به دست یکی از خود بچه ها. وقتی خاطر جمع می شود کسروی کشته شده است از در اتاق بازپرس می آیند بیرون و شروع می کنند به تکبیر!...»

راه توده: کسانی که پای صحبت حاج عراقی نشسته و بعدها در جمهوری اسلامی عضو سپاه و کمیته و مامور زندان و اعدام شدند، الگو و

نمونه رفتار و منطق را در آستانه انقلاب، آنگونه که در بالا خواندید، آموختند و بعدها، تحت هدایت موتلفه اسلامی، در زندان ها آنها را اجرا کردند و یا در قتل امثال دکتر سامی در داخل و ترورهای خارج از کشور به کار گرفتند. آنها می خواهند این منطق را در سراسر ایران اجرا کرده و آنها را یک شیوه حکومتی کنند!

حاج عراقی، سپس مطالبی را بعنوان تحلیل و تفسیر طرح می کند، که اغلب نه پایه و اساس درستی دارد و نه سندیتی! مثلاً درباره ترور شاه و رئیس جمهور شدن علیرضا و نخست وزیر شدن رزم آرا...

بی اطلاعاتی جوانپاشی، که برای پرسش و پاسخ دور و بر عراقی در پاریس نشسته اند و بعداً نقش آفرین کمیته ها و ستیز با احزاب ملی و حزب توده ایران می شوند، بسیار قابل درنگ است. آنها بی اطلاع از تاریخ ایران، سوالاتی را مطرح می کنند که اطلاع از یک نمونه آن برای درک عمق این بی اطلاعاتی کافی است. مثلاً می پرسند: «حاج آقا! شعبان بی مخ جزو میلیون بود؟»

بیشتر خاطرات مربوط به فدائیان اسلام، در همان چارچوب دسته بندی های سینه زنی، دسته بندی های اوباش تهران و... است که بقول خود حاج عراقی هسته اولیه فدائیان اسلام را تشکیل می دهد. مثلاً این رویارویی با شعبان بی مخ از زبان حاج عراقی:

«... بچه ها رسیدند و چند تا از آن فحش های چارواکاری نثارش کردند که: مرتیکه برو مثلاً فلان کارت را انجام بده، کار تو به اینجا رسیده که بیانی توی مسجد و جلوی کار انتخابات را بگیری. او هم آمد یک خرده قلنور و الودن کند که یک فصل کتک تیز تو مسجد خورد و از در مسجد رفت بیرون...»

و یا در جای دیگری و در ارتباط با یورش به یک چاپخانه و جلوگیری از چاپ روزنامه حزب زحمتکشان می گوید:

«... یکی که آمد جلوی ما را بگیرد، خلاصه اش اکبر زد تخت سینه اش و این لاتها (که به حمایت از فدائیان اسلام جمعشان کرده بودند) هم ریختند رویش و یک فصل کتک تر و تیز زدند، اما نایستادیم رفتیم توی چاپخانه. این آقای احمد احرار که مقاله نویس روزنامه اطلاعات است [حالا نویسنده کیهان لندن است] این یک جوانی بود خیلی ریق ماستی (خنده حضار) اما حالا یک مقدار چیز شده، کت و کلفت شده، این هم آن وقتها توی برو بچه ها می لولید، می رفت این ور، می رفت آن ور، توی حزب آزاد می رفت، به حضور شما که عرض کنم توی حزب زحمتکشان می رفت. خلاصه ما همین جور که از پله آمدم برویم پائین، این داشت از پله ها می آمد بالا. چشم من به او افتاد و گفتم فلان فلان شده اینجا چکار می کنی و از همان بالا یک چک ما زدیم توی گوش این، از آن پله ها معلق خورد و رفتش پائین. پشت سر این، این امیر زرین کیا که معروف شد به امیر مویور، نمی دانم اسمش را شنیده اید یا نه؟ این هم از چاقو کش های حزب زحمتکشان بود که بعد هم توی دو سه روزه ۲۵ تا ۲۸ مرداد، دو سه تا از این توده ای ها را به قول یارو گفتنی شکم هایشان را سفره کرده بود، از این لاتها شده بود، البته آن موقع یک مقدار کوچکتر بود. این امیر از پله ها داشت پشت سر او می آمد بالا، که این اکبر که پشت سر من بود، یکی زد توی سینه اش، او دست کرد به چاقو برای اکبر و اکبر با لگد زد زیر دست این، چاقو از دشتش پرید و خلاصه اش ما رفتیم تو، اینها هم از در آمدند بیرون. جعبه هائی که تویش حروف بود از طبقه دوم همه اش می آمد توی حیاط. راه توده: مقایسه کنید با حمله اخیر به مجله ایران فردا، که خلاصه گزارش آنها به نقل از آخرین شماره «ایران فردا» در همین شماره راه توده می خوانید. از طرف دیگر توجه کنید به نقش لات ها و چاقو کش هائی که در حزب زحمتکشان جمع شده بودند و کار مقابله با حزب توده ایران را در جریان کودتای ۲۸ مرداد به تکه پاره کردن آنها با چاقو کشاندند!

ثرور سید حسن فاطمی وزیر خارجه مصدق

دکتر فاطمی از پایدارترین یاران دکتر مصدق بود، که سرانجام نیز بدستور شاه و بعد از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد اعدام شد. فدائیان اسلام یکبار نیز اقدام به ترور او کرده بودند که ناموفق ماند. برای درک نقش موتلفه اسلامی، بعنوان ادامه دهنده راه و روش فدائیان اسلام، در جمهوری اسلامی باید دانست، که عامل ترور دکتر فاطمی نه تنها طی چند دوره نماینده مجلس اسلامی شد، بلکه اخیراً و به حکم رهبر جمهوری اسلامی، سفیر ایران در واتیکان شده است! البته سفارت واتیکان پیوسته لانه ای برای تماس ها و ارتباطات با محافل مافیائی و بویژه ارتباط با انگلستان، از طریق کلیسای کاتولیک است! عبد خدائی، برای مدتی در زمان شاه زندانی نیز بوده، که شرح ماجراهای این دوره از حیات او برای همگان، و بویژه مذهبپون زندانی آشکار است!

از زبان حاج عراقی، درباره ترور دکتر فاطمی توسط عبدخدائی بخوانید:

«... در همین آنی، خبر ترور فاطمی توسط عبد خدائی در زندان به ما رسید. خوب، این برای خود ما هم، یک مقدار سبوال بود، چطور شده که اینها فاطمی را زده اند؟
حظار: عبد خدائی جزو فدائیان بود؟
حاج عراقی: جزو فدائیان بود...»

درباره ۳۰ تیر

در سال های اول پیروزی انقلاب، ارتجاع مذهبی، که قادر به انکار قیام ۳۰ تیر نبود و رادیسو تلویزیون را آنگونه در اختیار نداشت، که از خود تاریخ برای مردم بسازد، درباره قیام ۳۰ تیر که منجر به سقوط دولت قوام و بازگشت دکتر مصدق شد، نقش آیت الله کاشانی را برترین نقش معرفی می کرد و اسنادی هم در این مورد جعل کرده بود. ستادی که دکتر حسن آیت تشکیل داده بود، در این زمینه فعال بود. این ستاد بعدا طرح ستیز با ملیون ایران، و راندن خاطرات جنبش ملی نفت و نقش دکتر مصدق به فراموشخانه جمهوری اسلامی را در دستور کار خود قرار داد. درباره انفعال مذهبیون و بویژه فدائیان اسلام در جریان قیام ۳۰ تیر از زبان حاج عراقی بخوانید:

«...روز ۳۰ تیر ساعت ۹ الی ۹ شروع کردند به تیراندازی به مردم، بعد از ظهر بود، که سرهنگ سیامک که بعد هم جزو افسران به حساب توده ای از آب درآمد، از توی تانکش می آید بیرون و به جمعیت ملحق می شود... در جریان ۳۰ تیر اتفاقات خیلی توده ای ها شرکت داشتند. حتی آن دختری که پایش را زیر تانک گذاشت از توده ای ها بود، که من اسمش یادم نیست.»

حظار: حاج آقا! در وقایع ۳۰ تیر فدائیان چه نقشی داشتند؟

حاج مهدی عراقی: هیچ نقشی نداشتند.

حظار: دکتر فاطمی ایدئولوژی اش چه بود و چه مخالفتی با فدائیان داشت؟
حاج عراقی: دکتر فاطمی از وکلای جبهه ملی بود و در کارهایش قاطعیت بیشتری داشت. اینها سمت مذهبی که نداشتند، سمتشان یک سمت سیاسی بوده و با یک دید به حساب خاصی نسبت به فدائیان اسلام، از جهت اینکه اینها یک گروهی هستند متعصب، یک گروهی هستند به حضور شما عرض کنم که مثلا بدون برنامه های صحیح حکومتی و فقط حادثه خلق می کنند، برنامه و چیزی ندارند و با لاقط رقیبی برای خودشان تشخیص می دادند.

حظار: فاطمی مارکسیست بود؟

حاج عراقی: نه، نخیر. فاطمی آن دوسالی که تقریبا مخفی بود در اختیار مارکسیست ها بود. آنها مخفی اش کرده بودند، اما خودش مارکسیست نبود. البته وقتی ماها از زندان آمدیم بیرون یک مقدار مخالفت شد [با ترور دکتر فاطمی، توسط عبدخدائی]، اصلا با این طرز فکر و این عمل، و حتی در موقعی این کار می شود که خود مرحوم نواب هم در زندان بوده و ملاقات نداشته و بدون اینکه از خود مرحوم نواب هم در این باره مشورت بکنند و از ایشان اجازه ای گرفته باشند، این کار تنها و تنها به دستور مرحوم واحدی انجام شده بود.

حظار: یعنی بدون موافقت کلیه فدائیان؟

حاج عراقی: بله، کلیه فدائیان. از ویژگی هائی که مرحوم واحدی داشت، یک مقدار این بود که مستبدالرای بود و بدون اینکه در یک کاری با دیگر برادران مشورت بکند، خودش هر تصمیمی می گرفت، همین جور عمل می کرد و از همین جا بود که یک مقدار اختلاف در درون فدائیان اسلام خرده خرده بوجود می آید. بعد از آزادی مرحوم نواب عده ای از برادرها می روند و از ایشان می خواهند که آقای واحدی را بفرستند برود قم، اما او می آید یک برنامه ای که مصادف بود با ماه مبارک رمضان در مسجد جامع برقرار می کند، یک ماه آنجا صحبت می کند و چون صحبت های او یک مقدار گوشه دار بوده به مخالفتش در داخل گروه و یواش یواش بین خود بچه ها دو دستگی می خواهد ایجاد بشود، نتیجتا ۹ نفر از بچه ها برای خاطر اینکه اینجا یک وقت تضادی ایجاد نشود، زود خوردی نشود، دو دستگی سه دستگی بوجود نیاید، این ۹ نفر حاضر می شوند که استعفا بدهند و از صفوف فدائیان اسلام خودشان را سوا بکنند و تو روزنامه های اطلاعات و کیهان استعفایشان را اعلام می کنند. از جمله خود اینجانب که اینجا نشسته ام.

حظار: در چه سالی این انشعاب اتفاق افتاد؟

حاج عراقی: در سال ۳۲ که مرحوم نواب مرخص شد، دو ماه سه ماه بعد از آزادی مرحوم نواب، این جریان اتفاق افتاد.

حظار: اینها خیلی بیشتر هستند، صدها بیشتر هستند، چون هر روز یک اعلامیه ای داده می شد و اعلام می کردند ما دیگر رابطه ای با فدائیان اسلام نداریم.

حاج عراقی: نه، این ممکن است که بعد از جریان سال ۳۴ باشد. فقط بعد از جریان زدن علاء بود که چون بگیربگیر بود، یک مشت از ترششان تند تند برداشتند اعلام کردند که ما نیستیم، ما نبودیم، ما استعفا داده بودیم... حظار: وقتی دکتر فاطمی ترور شد، مرحوم نواب چه عکس العملی نشان داد؟

حاج عراقی: عرض کردم ایشان توی زندان بودند و من هم توی زندان بودم.

حظار: یعنی بعدش هم چیزی در این باره نگفتند؟

حاج عراقی: نه، با صحبتی که شده بود با مرحوم واحدی، گفته بود که شما اشتباه کردید، نبایستی این کار را می کردید، اینها اگر زده بشوند آما مزاده می شوند.

حظار: پس در این رابطه بوده است و گرنه با نفس عمل مخالف نبودند؟

حاج عراقی: نه. گفتم که بعد از بیرون آمدن مرحوم نواب، یک اختلافی در داخل خود فدائیان اسلام که سرمنشاش هم مرحوم واحدی بود، بوجود آمد و عده ای از برادران استعفا دادند. بعد مسئله ۲۸ مرداد پیش می آید که در این موقع که مرحوم نواب رفته بودند برای موتر اسلامی

حظار: در تأیید دولت زاهدی...؟

حاج عراقی: ایشان چیزی نداشتند، فقط آقای کرباسچیان بود، آنهم جزو کسانی بود که استعفا داده بود و با زاهدی یکی دو تا ملاقات می کند...»

دستگیری نواب صفوی و ماجرای خلع لباسی او

وقتی که علاء تیر می خورد و طوری نمی شود، مرحوم واحدی به اتفاق اسدا الله خطیبی حرکت می کنند بروند بغداد که در اهواز دستگیر می شوند. اسدا الله خطیبی سبزی فروشی داشت توی خیابان خراسان. او بعد دو یا سه سالی آزاد شد. بعد مرحوم نواب با سید محمد واحدی و عبدخدائی و خلیل طهماسبی در خانه کسی بنام مجید ذوالقدر بدام می افتند و دستگیر می شوند. برای دستگیری مرحوم نواب ۱۵۰ هزار تومان جایزه تعیین کرده بودند و گویا این آقای ذوالقدر طمعش می گیرد و آنها را لو می دهد. گردن آن کسی که این حرف را می زند، این ماجرا حدود خرداد سال ۳۴ است. لباس سید را از تنش درآوردند. باز اینجا هم یک حرفی زده شده، می گویند که موافقت این هم که لباس از تن سید در بیاید، قبلا از آقای پروجودی موافقتش را گرفته بودند. آیت الله کاشانی را دو سه روز نگهداشتند و بعد ولش کردند. بعد هم خلیل، مرحوم نواب، ذوالقدر و سید محمد واحدی را که ۱۸ سال هم نشده بود [برادر واحدی که مانند نواب صفوی روحانی بوده و پیش تر حاج عراقی از او بعنوان عامل انشعاب نام می برد. او قبل از این گروه چهار نفره اعدام شده بود] می برند اعدام می کنند. این دفعه که من زندان بودم، افسرهای توده ای، کسی منش و عموئی از شب آخری که بچه ها را می برند برای اعدام تعریف می کردند.

اندیشه های فدائیان اسلامی

حاج عراقی در بخش دیگری از مصاحبه اش درباره اندیشه های نواب صفوی اشاره به دیداری که فدائیان اسلام با سران جبهه ملی (در زمان نخست وزیری رزم آراء) داشته اند کرده و از قول نواب صفوی می گوید که وی در این دیدار گفت:

«... در شرق وقتی تاریخ را بررسی می کنیم، می بینیم که تمدن شرق قدمت آن خیلی بیشتر از تمدن غرب است، ولی اینها آمده اند اول کاری که کرده اند فرهنگ ما را گرفتند و یک فرهنگ استعماری را به خورد ما دادند، و خرده خرده فاصله بین نسل جوان ما و فرهنگ اصیل ما ایجاد کردند و جامعه ما را عوض یک جامعه اسلامی تبدیل به یک جامعه فاسد غریبی کردند. بخصوص که از جهت تکنیک، خودشان پیشرفت داشتند، تکنیک را به ما ندادند، ولی فسادشان را به اسم تمدن به خورد ما دادند. پس ما هم اگر که بخواهیم آن آقائی گذشته مان را دوباره بباییم، حداقل این است که باید یک مقدار حرکت قهقراشی بکنیم و این حرکت انحرافی را برگردانیم به شاهراه اصلی.»

راه توده: این نظرات را مقایسه کنید، با دیدگاهها و اعمال طالبان در افغانستان و عملکرد مرفله اسلامی در جمهوری اسلامی، که اختلافشان با امریکا و غرب، نه سیستم سرمایه داری، بلکه اختلاف فرهنگی است و طرفدار همان ترزفتن به قهقرا هستند که نواب صفوی طرفدار آن بود. همان سیستمی که در افغانستان توسط طالبان پی گرفته می شود و از حمایت انگلستان برخوردار است.

حظار: آیا بعدا عناصری از فدائیان به گروه های اخیر چون سازمان مجاهدین و ابودر و غیره پیوستند؟

حاج عراقی: نه، برای اینکه از نظر سنی هم نمی‌توانستند. آنهایی که اهل کار بودند تقریباً توی همان جریان‌های موتلفه شرکت داشتند و آنهایی که نبودند رفتند دنبال کسب و کار خودشان.

حضار: دلیل اینکه فدائیان اسلام در ۳۰ تیر مداخله نکرده بودند، چی بوده است؟

حاج عراقی: خوب، فدائیان اسلام در این موقع دیگر تقریباً یک گروه مخالف دولت [منظور دولت مصدق است] بودند، بحثی نبود در آن. اگر خود قوام هم می‌آمد روی کار، اینها بعد، التیماتوم خود را به قوام می‌دادند و خواسته‌هایشان را با دولت جدید مطرح می‌کردند. اما در اینجایی که الان قوام آمده روی کار و تا دیروز باتوم‌های مصدق هم که جایش خوب نشده بود، عقلانی نبود که بیايند از مصدق دفاع بکنند.

حضار: خواست‌های فدائیان چه بود؟

حاج عراقی: خلع ید از اجانب، رد فرهنگ استعماری و ایجاد فرهنگ اسلامی و خرده زمینه اجرای احکام اسلام....

راه توده: هیچ صحبتی از ملی کردن نفت، مبارزه با استعمار انگلیس، یعنی اهداف مشخص جنبش ملی در میان نیست، مگر فرهنگ استعماری. همان تیزی که امروز موتلفه و ارتجاع مذهبی-بازاری آنرا در جمهوری اسلامی پیگیری می‌کنند.

تاسیس موتلفه اسلامی

«... از بنو حرکتی که روحانیت راجع به انجمن ایالتی و ولایتی شروع می‌کنند، در تهران سه گروهی بودند که با همدیگر کارهای مذهبی می‌کردند، مثل مطالعه کتاب، قرآن قرآن و یا پیک نیک‌های جمعی. البته یک گروهش بیشتر بچه‌های اصفهانی بازار بودند. یک مقدار که کار بیشتر شد و مبارزات هم حادث شده بود، اینها افتادند بیشتر روی جنبه رقابت. خود من در یکی از شاخه‌ها بودم و مرحوم آقای صادق امانی و حاج هاشم امانی هم در یکی از شاخه‌ها بودند. بعضی وقت‌ها کار به جایی می‌رسید که حتی کار همدیگر را هم می‌خواستیم خنثی بکنیم. خلاصه یک دعوتی شد که در یک جنبه واحد کار بکنیم و این شد که به نام جمعیت‌های موتلفه اسلامی انجام شد و به حساب این سازمان بوجود آمد. مسلمان باید تشکیلات داشته باشد، مسلمان بدون تشکیلات ارزشی ندارد... پس موتلفه در بعد از فروردین سال ۱۳۴۲ بوجود آمد و شروع کرد به کار کردن. حرکات اصلی در مرحله اول اجرای نظریات روحانیت بود.

حضار: جلسات موتلفه چه تعداد بود؟

حاج عراقی: در تهران و شهرستانها ۵۰۰ جلسه داشتیم که ۵ هزار تا عضو می‌شد، که سیصد و خرده‌ای از آن در تهران بود.

حضار: عضو زن نداشتید؟

حاج عراقی: نه! عضو زن هیچی نداشتیم. چون تصمیم نداشتیم و به اندازه کافی عضو مرد داشتیم و کاری هم نمی‌خواستیم بکنیم که احتیاج به عضو زن داشته باشیم. آنها در خانه می‌نشستند، اعلامیه‌ها را دسته بندی می‌کردند. از وجود زنها در خانه به این نحو استفاده می‌کردیم.

حضار: فدائیان اسلام هم به همین نحو بود، عضو زن نداشت؟

حاج عراقی: عضو زن نه، نداشتند. البته آنها در بعضی از وقت‌ها از بعضی از خواهران استفاده می‌کردند برای حمله اسلحه.

راه توده: این همان نظری است که موتلفه اکنون درباره فعالیت زنان در جامعه دارد و جنبه‌ای که برای جلوگیری از ورود زن به کابینه محمد خاتمی و یا سربرده شدن شهرداری یک منطقه به یک زن راه انداختند، برخاسته از همین دیدگاه است

موتلفه و شاه

حاج عراقی: «... از همان روز اولی که حاج آقا گرفته شد و تبعید شد، برنامه ترور منصور طرح شد. البته افراد دیگری هم بودند که ایادی بود، دکتر آقبال بود، سه چهار نفر بودند. با یکی دوتا از آقایان تماس گرفته شد تا فتوایی هم گرفته شود. آنها روی شخص خودش [شاه] نظر داشتند و می‌گفتند اگر شخص خودش زده بشود بلامانع است، اما دیگری نه. ما مدتها روی این مسئله فکر کردیم. به اینجا رسیدیم که چون هنوز سازمانی در داخل کشور ما وجود ندارد که بتواند قبضه بکند به مجرد برداشتن و رفتن شاه، دو صورت پیدا می‌کند اینجا؛ یا اینکه اینجا به طور کلی به صورت ویتنام در می‌آید، یا اینکه قهراً ممکن است یک سازمان بندی‌هایی داشته باشند، آنها بزنند و ببرند با کمک اجنبی بطور کلی؛ پس چه بهتر است که ما از خودش بگذریم و رده‌های پایین‌تر را بزنیم... حتی آقای بخارانی خودش روی این مسئله خیلی مصر بود که اگر بخواهد کاری انجام بشود، برویم سراغ خود طرف [شاه]. باز برای او هم یک

مقدار صحبت شد و دلائلی همینطور که گفتم ارائه شد تا ایشان هم قانع شد که تقریباً روی منصور مسئله پدید شود. زدن خود این بابا [شاه] خیلی آسانتر از زدن منصور بود. یعنی با شناسایی که شده بود، جاهایی که این بابا بدون گارد محافظ می‌رفت، همه اینجاها شناسایی شده بود و خیلی خوب می‌شد از بین برد او را....»

راه توده: به این ترتیب حاج عراقی، صادقانه اعتراف می‌کند، که فدائیان اسلام با سلطنت و شاه مسئله نداشتند و یک خط پر قدرت آنها را از زدن شاه دور می‌کرده است. حتی فتوای روحانیون و مراجع تقلید، که اکنون موتلفه خود را اینگونه تابع مطلق آن اعلام می‌کند، در تغییر این سیاست نقش نداشته است!! شعار حمایت از ولایت مطلقه فقیه، نیز در واقع تلاش برای برقراری نوعی سلطنت جدید در ایران است، که با تبدیل جمهوری اسلامی به "حکومت عدل اسلامی" در واقع نخستین گام عملی و جدی برای تبدیل جمهوری به سلطنت، از نوع اسلامی آن و بعد هم تبدیل آن به نوعی پادشاهی نظیر عربستان برداشته می‌شود!

لایحه نفت به ضرر انگلیس و به سود آمریکا

«... حاج عراقی: نزدیکی‌های ساعت ۱۰ بود که ماشین منصور از سمت شاه آباد وارد میدان بهارستان می‌شود و به طور عمودی جلوی درب مجلس می‌ایستد. قبل از اینکه شوهر پیاید درب را باز کند، خود منصور درب را باز می‌کند و می‌آید بیرون. البته آن روز مصادف بوده با روزی که لایحه امتیاز نفت یک قسمتی از نفت جنوب را واگذار یک شرکت آمریکایی می‌خواسته بدهد. آقای بخارانی هم از قسمت جنوب می‌آید. به فاصله دو متر و قبل از آنکه گارد محافظ پیاده شود تیر اول را شلیک می‌کند که به شکمش می‌خورد و دولا می‌شود، تیر دوم را می‌زند پس گردش...»

راه توده: اینکه منصور در روز ترور قصد واگذاری قسمتی از نفت جنوب را، که انگلستان خود را صاحب اختیار آن می‌دانسته، به آمریکایی‌ها داشته، مهمترین نکته‌ایست که در ارتباط با این ترور، که بسیاری آنرا در جهت منافع انگلستان می‌دانند، باید به آن توجه داشت. در ارتباط با استفاده درباره آن ماجراجویی‌های فدائیان اسلام، مراجعه کنید به قسمت دوم گفتگوی با تاریخ در همین شماره راه توده

نوع برخورد فدائیان اسلام با آیت الله کاشانی

ترور رزم آراء از سوی نواب صفوی در دستور کار قرار می‌گیرد و او برای جلب حمایت آیت الله کاشانی، به دیدار وی می‌رود. نحوه برخورد در این دیدار که حاج عراقی آن را توضیح می‌دهد، نشاندهنده شخصیت سودانی و تند خوی نواب صفوی است که در این دوران حدود ۳۰ سال داشته و در سلسله مراتب روحانیت نیز هیچ وزنه‌ای به حساب نمی‌آمده است.

حاج عراقی: «... مرحوم نواب به ما گفت که چون دیگر هر چه باشد، این از هم لباسهای خود من است. من نمی‌خواهم جلوی روی شما بعضی حرف‌ها را به او بزنم که خجالت بکشد. بگذارید ما حرف‌هایمان را با این یکسره بکنیم. کاشانی آمد، دوتائی گرفتند، نشستند و شروع کرد در وهله اول حمله زیادی به کاشانی کردن که تو به عنوان یک مجتهد، به عنوان یک رهبر مذهبی در ایران نمایش داده شده‌ای و جلوه کرده‌ای، ولی، متأسفانه نه توی خانه‌ات، نه دور و بر تو اصلاً نموده مذهبی ندارد. حتی تو قدرت این را نداری که پسر تو را ننگش داری. ما این قهوه خانه بغل در خانه تو را، برادرهای من می‌روند به او می‌گویند اینصدای موسیقیت را خفه کن، اینجا منزل آقای کاشانی است، می‌گویند کاشانی راست می‌گوید جلو پسرش مصطفی [درباره مصطفی کاشانی و نقش او در جمهوری اسلامی مراجعه کنید به گفتگو با تاریخ] در همین شماره راه توده را بگیرد، که رفیق شخصیتش را توی ماشین نشانند و نیآورد. یک سری از این حرفها، تا آنجائی که زورش می‌رسید، کوبیدش... [بالاخره] آقا [کاشانی] فتوای قتل رزم آراء و ۶ نفر دیگر را از جهت شرعی صادر کرد، چون مجتهد بود.

راه توده: مصطفی کاشانی پس از پیروزی انقلاب بهمن، در تهران ترور و کشته شد. او با دکتر آیت و دکتر بقائی همکاری داشت و در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود.

* آن زن توده‌ای که خود را روز ۳۰ تیر جلوتانک انداخت پروانه شیرینی نام دارد.

* کریاسچیان، مدیر مسئول نشریه ارگان فدائیان اسلام بود. و در اینجا حاج عراقی دلیل انفعال و سپس تأیید کودتای ۲۸ مرداد توسط فدائیان اسلام را، خطر چپ معرفی می‌کند.

بخش دوم از "گفتگو با تاریخ"

نورالدین کیانوری در تهران:

باید میدان داده شود تا به مخالفان حزب توده ایران پاسخ داده شود!

کیانوری: من پاسخ مشروحي در ارتباط با مطالبی که بابک امیرخسروی در نشریه "راه آزادی" در رابطه با حزب توده ایران نوشته، برای وی ارسال داشتم، اما آنها این پاسخ را چاپ نکردند!

* مظفر بقائی خود را جانشین جمهوری اسلامی به امریکائی ها معرفی کرده بود و در دانشگاه هاروارد امریکا مصاحبه ای انجام داده که هنوز منتشر نشده است.

* حسن آیت و دو پسر آیت الله کاشانی، که همگی عضو حزب زحمتکشان مظفربقائی بودند، بدلیل احترامی که امام برای پدرشان قائل بود، درعالیترین ارگان های حکومتی در جمهوری اسلامی جای گرفته بودند و خیانت های بزرگ به انقلاب ایران کردند!

* عملکرد حکومت در سالهای گذشته به گونه ای بوده است، که برای جلوگیری از یک شورش کور، قطعاً باید آزادی ها، طی یک برنامه تدوین شده و بسیار دقیق، گام به گام به جامعه بازگردانده شود و احزاب فعالیت خود را شروع کنند!

* من یقین دارم، که در صورت بازگشت آزادی ها به جامعه، یک "جنبش توده ای" بار دیگر با همان اهداف شناخته شده حزب توده ایران شکل خواهد گرفت. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی-اجتماعی ایران.

* من نمی گویم، جلوی مطبوعاتی را که علیه حزب ما مطلب می نویسند و یا در جهت تبرئه رژیم گذشته تبلیغ می کنند، بگیرد، زیرا صد در صد با آزادی مطبوعات موافقم، اما باید امکانی فراهم شود، که ما هم از خود دفاع کنیم و پاسخ بدهیم!

در تمام سالهای اخیر، در کنار تمام تبلیغاتی که دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی جمهوری اسلامی علیه حزب توده ایران سازمان دادند، در مطبوعات غیر حکومتی نیز، تحریف تاریخ حزب توده ایران جریان داشته است. این آتش پهلونی را انتشار انواع کتاب های باصلاح تاریخی تکمیل می کند. در حقیقت، بسیاری از نویسندگان این نوع مطالب نشریات داخل کشور، و برخی نویسندگان کتاب های مورد اشاره که حساب های شخصی با حزب توده ایران و رهبران آن ندارند، در اعتراض به سیاست های حاکم در جمهوری اسلامی قلم را علیه حزب توده ایران به خدمت گرفته اند. و این درحالی است که حزب توده ایران خود نیز بزرگترین قربانی سیاست هائی است، که بکلی با آرمان های انقلاب سال ۵۷ بیگانه است. در ساده ترین کلام، آنها می خواهند بگویند: حزب توده ایران نباید از جمهوری اسلامی حمایت می کرد. آنها در این ستیز فراموش می کنند که جمهوری اسلامی در سال های نخست پیروزی انقلاب ۵۷ آن نبود که اکنون هست. همین نویسندگان فراموش می کنند که تمام تلاش و کوشش حزب ما، در سال های نخست پیروزی انقلاب، جلوگیری از قدرت یافتن ارتجاع مذهبی و سرمایه داری تجاری بر ارکان حکومتی بوده است. یعنی همان فاجعه ای که اکنون برقرار است! حافظه ضعیف، گذشت زمان و فراموش شدن برخی رویدادها و نقش شخصیت ها در جمهوری اسلامی نیز به این ارزیابی نادرست مخالفان سیاست حزب ما در برابر جمهوری اسلامی، کمک کرده است.

درحالیکه هیچ امکانی در داخل کشور در اختیار حزب توده ایران نیست تا از حقانیت سیاست و نقش خود در انقلاب ۵۷ و سال های نخست پیروزی آن دفاع کند، در خارج از کشور نیز تبلیغاتی همسو با همین تبلیغات رایج در داخل کشور، به نوع و شیوه ای صریح تر ادامه دارد. در این میان، جدائی سازمان اکثریت از حزب توده ایران، و حتی قرار گرفتن آن در برابر حزب توده ایران، به این کارزار یاری بزرگی رسانده است.

در سال های نخست یورش به حزب توده ایران و تا پیش از ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم و از هم پاشی اتحاد جماهیر شوروی، ارگان مرکزی حزب "نامه مردم"، بهر حال خود را موظف به پاسخگویی به این کارزار تبلیغاتی و دفاع از نقش و مشی حزب ما در برابر انقلاب ۵۷ می دانست. با کمال تأسف و بدتبیل تصمیمات غیر اصولی و غیر حزبی، که حاصل آن کناره گیری و یا کنار گذاشتن کادرهای سابقه دار و شناخته شده حزبی از دایره تبلیغات و تصمیمات بود، این امر مهم متوقف ماند. این وضع چنان است، که گویی در سال های اخیر و با تشکیل چند نشست محدود، با شرکت افرادی معدود، قرار است، حزبی دیگر ساخته شود و به همین دلیل آنها که خود را صاحبخانه جدید یافته اند، کمتر خود را موظف و یا توانا در امر دفاع از گذشته حزب می دانند، مگر به هنگام بهره برداری از نام شهدای حزب و در تلاش برای کسب مشروعیت خویش! در ادامه همین بیگانگی با گذشته حزب و خود را موظف ندانستن به دفاع از نقش تاریخی حزب توده ایران در برابر انقلاب سال ۵۷ است، که سیاست تحریم، بیگانگی با جامعه کنونی ایران، ستیز تبلیغاتی نابجا با این شخص و یا آن فرد در جمهوری اسلامی، ندیدن روند رویدادها، ضد و نقیض نویسی و ادعاهای بی محتوا (نظیر ما همه چیز را همیشه گفته بودیم!) و سرانجام انزوای سیاسی بر ارگان مرکزی حزب "نامه مردم" حاکم شده است.

در چنین فضائی است، که کتاب جدید نورالدین کیانوری، تحت عنوان "گفتگو با تاریخ"، از انتشارات "نگره" علیرغم همه کمبودهای اجتناب ناپذیری که دارد، در داخل کشور با استقبال روبرو می شود. و این یعنی نیاز جامعه به مرور دوباره تاریخ پر فراز و نشیب قدیمی ترین حزب ایران و رجعت به مشی و سیاستی که در مجموع خود، یگانه سیاست درست در برابر حکومت برآمده از انقلاب سال ۵۷ بود و هست! و رویدادهای اخیر ایران بار دیگر آنرا تأیید می کند.

آنچه را در زیر می خوانید، بخش دوم گزیده هائی است، از کتاب "گفتگو با تاریخ"، که بخش نخست آن در شماره ۶۳ راه توده چاپ شد. طبعاً آنچه برگزیده شده، منعکس کننده تمام مطالب مطرح شده در این کتاب نیست، اما تلاش شده است، نکاتی از آنچه که مربوط به مسائل روز و همچنین پاسخ به کارزار علیه حزب توده ایران است، انتخاب شود.

س- تاریخ و تاریخ نویسی در دو دهه اخیر، به مراتب بیشتر از دهه های گذشته، محل توجه بوده است. نظر شما در این باره چیست؟

ج- قبل از هر چیز اجازه بدهید عرض کنم که شاید شما برای طرح این سوال، به نشانی درستی نیامده باشید. چون من، نه تاریخ نویس هستم و نه تاریخ شناس. فقط می توانم با توجه به کتاب هایی که در دوره معاصر نوشته شده و من خوانده ام، استنباط خود را بگویم.

بنظر بنده، بیشتر نوشته های دوره های اخیر، که در داخل کشور و در خارج منتشر شده اند، تاریخ سازی است... تاریخ نگاری علمی عبارت است از مطالعه وضعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک دوره خاص، دقیقاً براساس رویداد های علمی. در این تاریخ ها، تاریخ نویس، دلائل رخدادها و حوادث سیاسی را با توجه به شرایط ذکر شده بررسی می کند. البته قصد این نیست که بگویم تاریخ نگاری و یا شرح خالص رویدادها، کار خوبی نیست. ما در کشورهای اروپائی هم تاریخ نگاری داریم. مثل تاریخ ویل دورانت و یا تاریخ آلبرماله، که در برگیرنده وقایع تاریخی تمام جهان است و یا تاریخ انقلاب مشروطه "احمد کسروی"، که صادقانه هم نوشته شده است. اما کتاب هایی هم هستند که برپایه تحلیل های دقیق اجتماعی نوشته شده اند. این مطلب درباره ایران هم مصداق دارد.

دانشمندانی که تاریخ را نوشته اند، دو گونه اند: آنها که بی غرض، درباره تاریخ ایران اظهار نظر کرده اند، مثل تاریخ ماد نوشته "دیاکونوف"، و یا مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، نوشته "پتروشفسکی"، و "ناصر خسرو و اسماعیلیان"، نوشته "برتلز" که هر سه جالب هستند. نوع دیگر، تاریخ نگاران و یا مستشرقینی هستند که مثل "ماسینیون" فرانسوی، در مورد دوران اسلام تاریخ نوشته و نظریات سیاسی و مذهبی خود را هم در آن دخالت داده اند. در میان آثار منتشر شده از سوی نویسندگان کشورهای امپریالیستی هم تحقیقاتی دیده می شود که در عین وابستگی کامل به سازمان های امنیتی آن، جالب توجه هستند. مثل تحقیق خانم "کمپتون" درباره عشایر ایران به نام "مالک و زارع در ایران".

اکنون نیز در تاریخ نگاری کشور ما و یا درباره کشور ما، دو جریان دیده می شود: یکی تاریخ نگاری نسبتاً صادقانه، یعنی مسووخ از میان واقعیت های موجود، آنچه را که به نفع خود و در راستای هدف خود می بینند، بزرگ می کنند و به آن شاخ و برگ می دهند و آنچه را که علیه نظریه خود می بینند مسکوت می گذارد. این پدیده، بویژه در آثار کسانی که در خارج از کشور و در دنیای امپریالیسم، برای کشور ما تاریخ می نویسند، به وضوح دیده می شود. بعنوان نمونه "گازایوروسکی" تلاش می کند تا با بهره گیری از اسناد معتبر، اقدامات خرابکارانه امپریالیسم آمریکا را نشان بدهد، و در اثر خود اشاره دارد که چگونگی آمریکائی ها در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ تظاهرات قلابی با شعارهای توده ای راه انداختند و با پرداخت پول، آوباش را اجیر کردند و...

در مقابل، "ریچارد کاتم" که سال های زیادی به عنوان کارمند سفارت آمریکا در ایران کار می کرده، در چاپ اول کتابش، از اساس منکر دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد می شود و حتی اظهارات هموطنان آمریکائی خود را درباره دخالت آمریکا، دروغ پردازی می خواند.

ویژگی های تاریخ معاصر ما، این است که بعد از دوران مشروطه کشور ما چهار دوران مهم را از زمان رضا خان تا حال داشته است:

- ۱- ۱۳۰۰-۱۳۲۰
- ۲- ۱۳۲۰-۱۳۳۲
- ۳- ۱۳۳۲-۱۳۵۷
- ۴- ۱۳۵۷ تا زمان حال

تاریخ نویس معاصر بایستی براین چهار دوران اشرف داشته باشد که ما چنین اشرفی را نمی بینیم. کسی که تا این حد وسعت آگاهی و دید داشته باشد، نیست، مگر در آینده پیدا شود که باعث خوشحالی است. تازه درباره هر یک از این دوران ها هم باز تاریخ کاملی در دست نداریم. مثلاً در دوره ۱۳۲۰-۱۳۰۰ تاریخ ما تکه تکه است. کسی نیامده است بطور کامل آنرا تحلیل کند. یکی از دلائل شاید این باشد که بسیاری از اسناد مربوط به دخالت انگلستان در سیاست ایران، هنوز بعد از گذشت این همه سال، از بایگانی های سری انگلیس بیرون نیامده است. اما درباره دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یک نوشته جالب توجه داریم که تاریخ "سرهنگ غلامرضا نجاتی" است، که در مجموع میهن پرستانه نوشته شده، با وجود کاستی هایی که قابل قبول است. البته خاطرات، برخی باورقی ها و کتاب هایی هم نوشته شده اند که برخی از آنان حتی متکی به اسناد معتبرند، اما بسیاری از آنها جهت دار و برای برآوردن منظور خاصی

نوشته شده اند. در کنار این نوشته ها، یک رشته تحقیقات کارشناسان اروپائی و آمریکائی هم وجود دارد که بعضاً مطالب جالبی در آن می توان یافت، از جمله:

- خاطرات آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلیس در دوران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- عملیات چکمه، نوشته وودهاوس، مامور سازمان امنیت "ام- آی- ۶" انگلیس در ایران و مامور براندازی دکتر مصدق
- خاطرات کریمیت روزولت، مامور سیا و رئیس عملیات کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رغم گزافه گوئی ها و دروغ هایش
- خاطرات لونی هندرسن، سفیر آمریکا در ایران در دوران دکتر مصدق

همچنین در رابطه با انقلاب ایران، نوشته های زیر که به فارسی هم ترجمه شده اند، مطالب جالبی دارند:

- خاطرات جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا.
- خاطرات ژنرال هایزر، مامور آمریکا برای انجام کودتا.
- خاطرات برژنسکی، مشاور امنیت ملی آمریکا.
- خاطرات سایروس ونس، وزیر خارجه وقت ایالات متحده.
- خاطرات سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران.

که البته هر یک از این نویسندگان، بسیاری از مسائل را نگفته اند، و یا واقعیتی را وارونه جلوه داده اند. علاوه بر اینها، غده ای هم هستند که در قالب تاریخ نگاری، در صدد تبریته اشخاص و یا جریان هایی هستند. از جمله رژیم پهلوی. بنظر من، دو گروه نیرومند ایرانی، به شدت در صدد تبریته رژیم پهلوی (پدر و پسر) هستند. دسته اول، بازماندگان رژیم پهلوی هستند که به دو گروه داخلی و خارجی تقسیم می شوند. گروه اول بازماندگان رژیم در داخل کشور، که نیروی قابل توجهی هستند. گروه دوم، بازماندگان رژیم پهلوی در خارج از کشور هستند. از نمونه گروه دوم، کتاب هایی مثل "تخت وزیران ایران"، نوشته جعفر مهدی نیا منتشر شده است، که معلوم نیست تا چند جلد دیگر ادامه خواهد یافت. کتاب پر است از تعریف رضاخان و اقدامات او. مثلاً اینکه رضاخان ارتش شاهنشاهی را درست کرد. قدرت این ارتش در سوم شهریور ۱۳۲۰ بر ملا شد که در ظرف دو سه روز، مثل برف آب شد. مثلاً یکی از شاهکارهای رضاخان را کشیدن راه آهن از شمال تا جنوب می دانند. درست است که رضاخان، با بهره گیری از "قوت لایموت" توده های مردم از راه مالیات های غیر مستقیم، هزینه ساختن راه آهن را سرهم کرد، ولی از این مهم تر این است که یکی از خواسته های درجه اول انگلیس، به هنگام گرفتن امتیاز نفت، امتیاز احداث راه آهن از بحر خزر تا خلیج فارس بوده است. در سال ۱۸۷۴ میلادی، ۱۲۵۱ هجری شمسی، انگلیسی ها امتیاز کشیدن "خط تلگراف" را از ایران گرفتند. در همان سال، رویتر، رئیس این سازمان، امتیاز احداث خط آهن از دریای خزر تا خلیج فارس را با حق استفاده ۷۰ ساله از همه ثروت های کانی ایران به دست آورد. این امتیاز در استخراج و بهره برداری از نفت در پنج ششم قسمت خاک ایران تبدیل شد که به پیمان دارسی معروف است. برپایه همین امتیاز "شرکت نفت ایران و انگلیس" تشکیل شد. محمد رضا هم همان سیاست را دنبال کرد و به صورت ژاندارم برای اجرای سیاست آمریکا درآمد. این نویسندگان و همقطاران آنها، این واقعیت را نمی گویند که بطور در دوران محمد رضا هم بخش اعظم درآمد نفت، صرف خرید جنگ افزار از آمریکا و انگلیس شد و شاه از هر معامله ای برای خودش درصد معینی برمی داشت.

اینها نمونه هائی بود از تلاش وابستگان و سر سپردگان رژیم پهلوی ها برای تبریته رضا خان و پسرش، که در اشکال گوناگون، اما باهدف واحد، همگی به "تاریخ سازی" روی آورده اند.

س: هر قدر تشتت آرا در تاریخ وسیع بشود، پیدا کردن حقایق هم به همان نسبت دشوارتر می شود. فکر نمی کنید باید کاری کرد؟

ج: متأسفانه این یک واقعیتی است که مشکل عمده برداشت های تاریخی، یک جانبه بودن آنهاست. من نمی دانم در دانشگاه های ما که تاریخ تدریس می شود، تا چه حد دانشجویان را در جهت بینش همه جانبه و واقع گرایانه به تاریخ، تربیت می کنند. آیا در میان این نسل تازه، افرادی که بتوانند مستقل فکر کنند و دیواری را که بوجود آمده بشکنند، پیدا خواهد شد؟ آینده نشان می دهد. اما من در حال حاضر، چنین پدیده ای را نمی بینم. در

س: فکر نمی کنید، برای گذار از این وضعیت، اگر کسی پیدا بشود و به عنوان کسی که خود شاهد و ناظر تاریخ بوده، به طرح موضوع، حتی اگر علیه خودش باشد، بپردازد، موثر باشد؟ به عنوان نمونه، خود شما، جدای تبرئه شوروی و یا حزب توده و یا دیگران، بجای پاسخگویی به این و آن، با جسارت به طرح مسئله بپردازند.

ج: به عقیده من، چنین چیزی وجود ندارد. یعنی افراد نمی توانند مسخ شوند. هر اندازه هم که تلاش کنند، باز نمی توانند. چرا، به علت اینکه طرف مقابل اینها نیرومند است. بطور مثال حزب توده ایران هیچگونه امکاناتی برای دفاع از خود ندارد. شوروی هم که دیگر وجود ندارد تا در برابر اینهمه ناسزاگویی، واکنش نشان دهد. پس نمی شود در برابر دشمنان سکوت کرد و تنها به نقد خود، پرداخت. دشمنان امکانات فراوانی دارند. شما ببینید همین کتاب های محسن طلعی یا چه کاغذی چاپ می شود، با چه کیفیت چاپی، هزینه اش از کجا می آید؟ مدافعین طرز فکر او زیاد هستند و کسانی که بتوانند به آنها جواب بدهند، حتی انگشت شمار هم نیستند. شما اگر خاطرات کیانوری را حذف کنید دیگر کسی را نمی بینید که آماده باشد و امکان داشته باشد از اتهامات دفاع کند... بایستی یک گروه معین بشوند که با تحلیل منطقی، جریان تروتسکیسم، امپریالیسم و ارتجاع پهلوی ها را خنثی کنند. من با آزادی مطبوعات، صد در صد موافق هستم و نمی گویم حالا این ها که در ایران آزادانه منتشر می شوند، منتشر نشوند. اما بایستی میدان داده شود که نظرات مخالف هم مطرح شود.

س: شاید در پاسخ این دغدغه شما، عده ای بگویند اصلا برای چه تاریخ بخوانیم؟ عده ای به تاریخ به چشم دروغ نگاه می کنند و عده ای مورخین را تحریف گرا و در خدمت این و آن می دانند...

کودتاجی ها در تلویزیون!

ج: این کاملاً طبیعی است. این نتیجه منطقی آن مصالح تاریخی است که تاکنون از طرف تاریخ نویسان غیر واقع گرا، تحویل جامعه ایران داده شده است. از سویی دیگر، حتی عده زیادی از مسئولین کشور ما، ارزشی برای مطالعه تاریخ قائل نیستند. شما کتاب های تاریخ کلاس های ابتدایی و متوسطه را بزدارید ورق بزنید و ببینید که چقدر واقعیت ها تحریف شده است. کتاب های ۱۵ سال اخیر را کنار هم بگذارید تا ببینید از اول چطور شروع می شود. در دوران اول انقلاب، تاریخ نویسان ما امثال دکتر حسن آیت و دکتر مدنی بودند که نظریات مظفریقانی را به عنوان تاریخ تحویل مردم می دادند! اینها تاریخ را از واقعیات ها منحرف کردند و آنوقت شما می خواهید که افراد علاقه مند بشوند؟ برنامه های رادیو تلویزیون را نگاه کنید! من در تمام این دوران چند ساله، یک بار، فقط یک برنامه تلویزیونی درباره نقش تاریخی دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد را که واقعا جالب و با ارزش بود، دیدم. فقط همین یک برنامه را. همین تلویزیون، یک بار در روز ملی کردن صنعت نفت، از حسین مکی، همکار کودتاجیان، دعوت کرد که درباره ملی کردن نفت اظهار نظر کند. بجای اینکه از مهندس بازرگان یا دکتر امیرعلانی که از یاران صدیق دکتر مصدق بودند دعوت کند! سال روزهایی ۲۸ مرداد می آیند و می گذرند و رسانه های گروهی دولتی و غیر دولتی، درباره این مهم ترین رویداد تاریخی پیش از انقلاب ۵۷ سکوت مطلق اختیار می کنند!

س: در رابطه با دفاع از سوسیالیست ها اخیراً دو مجله در ایران فعال هستند. یکی "نگاه نو" و یکی هم "آدینه". آنها از خلیل ملکی دفاع می کنند. ریشه این بت سازی از خلیل ملکی چیست؟

ج: به نظر من، این مدافعان ملکی می کوشند زیر چتر بت سازی از ملکی، بسیاری از واقعیات را کتمان کنند. نمونه روشن آن، مظفریقانی است که ملکی با او همکاری داشته. خود خلیل، سابقه سیاسی و چهره مبارزی داشت. به حزب توده هم که آمد، به قول آل احمد نظریه پرداز حزب بود و معلم همه ما. اما بعد از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، از حزب انشعاب کرد و بعد از مدتی، از دانشگاه مظفر بقانی سر درآورد و به کمک او و گروهی از انشعابی ها، حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد. درباره مظفر بقانی هنوز مطالب مهم دیگری وجود دارد. یک نکته بسیار جالب شرکت بقانی در قتل رزم آراست که سر سپردگی او به امپریالیسم آمریکا را نشان می دهد. این جریان در کتاب افول یک مبارز، نوشته "آرغ- محمد آقا" و "م- صدیقی" نوشته شده است. نکته جالب تر، اتهام در مورد نحوه قتل رزم آراست که قاتل او چه کسی بوده؟ خلیل طهماسبی یا این که کس دیگری قاتل رزم آرا بوده است؟

به طور مسلم درباره در جریان کار بوده است. چون من پرونده اش را دیدم. رزم آرا، دو گلوله خورده بود، یکی به شانه اش و یکی هم از پشت به سرش که به مغزش خورده بود. آیت الله کاشانی به نواب صفوی می گوید که چند نفر از دوستان ما از جبهه ملی می خواهند پیش شما بنشینند این چند نفر پیش صفوی می روند و پیشنهاد ترور رزم آرا را با او در میان می گذارند، یکی از این افراد دکتر بقانی است که اصرار زیادی بر این کار داشته است. یعنی بقانی خودش نواب صفوی را برای کشتن رزم آرا آماده کرده و مستقیماً در قتل او دخالت داشته است.

این داستان، داستان بسیار جالبی است. سرهنگ منصور رحمانی، یکی از چهار نفر اعضای ستاد فرماندهی افسران ناسیونالیست ایرانی و طرفدار دکتر مصدق بود و بعد از ۲۸ مرداد زندانی و سپس آزاد شد. او کتاب خاطراتی دارد به نام "کهنه سرباز". در این کتاب در مورد قتل رزم آرا مطالب جالبی وجود دارد که آن را نقل می کنم:

«... وقتی شاه، از طریق امام جمعه تهران و یا فرد دیگری از اطرافیان آیت الله کاشانی شنید که خلیل طهماسبی، خیال ترور رزم آرا را دارد، بسیار خشنود شد. چرا که به خوبی می دید منظور دفع ترور رزم آرا، به دست فرد دیگری، در شرف انجام است. آنهم بدون آنکه مشکلی برای او به وجود بیآورد. شاه بهتر دید فقط منتظر بماند تا کار به خودی خود صورت بگیرد... شاه فهمید که ترور رزم آرا، حکم شمشیر دو لبه را دارد. اگر بر اثر آن رزم از میان برود، خودش می ماند اما اگر از بین نرود، خودش به خطر خواهد افتاد. بر همین اساس، در صدد برآمد تا ماموری بکمارد که اگر خلیل طهماسبی در کارش ناموفق بود، او کارش را تمام کند. یکی از گروهان های ارتش مامور شد در لباس غیر نظامی، همراه با علم وزیر دارائی، بی درنگ، از پشت سر رزم آرا را مورد اصابت گلوله قرار بدهد و این طرح دقیقاً به مرحله اجرا درآمد. آنها که اثر گلوله را در بدن رزم آرا مورد معاینه قرار دادند، شک نداشتند که او با گلوله کلت گشته شده و نه با گلوله اسلحه خفیف خلیل طهماسبی. طهماسبی با قبول مسئولیت ترور رزم آرا، در واقع پرده ساتری شد بر نیت دیگران. یاد گفت و گویی افتادم که به فاصله کوتاهی پس از تیر خوردن رزم آرا، از سرهنگ توپخانه "دهیمی" شنیده بودم. او در بیمارستان شماره یک ارتش بستری بود و چون حالش نگران کننده بود به دیدارش رفتم. او قبلاً در دفتر نظامی که در واقع ستاد شخص شاه محسوب می شد، رئیس بود و با اقتدار کامل کار می کرد... بعد شروع کرد به خواندن نامه ای قریب به دو صفحه خطاب به شاه. در نامه خودش به خدمات طولانی گذشته خود به کشور و ارتش و شخص شاه اشاره کرده و از جمله رفع غائله افسران توده ای در سال ۱۳۲۶ به فرماندهی سرگرد توپخانه، "اسکندانی" در خراسان، به مراغه تپه رفته بود، همچنین از چگونگی مسلح کردن هواداران شاه در اردبیل علیه حکومت پیشه وری، از مسلح کردن ذوالفقاری ها و ... نکته جالب، مطلب انتهای لیست بود، او در انتهای لیست خدماتش، اشاره ای کرده بود به ترور رزم آرا که مضمون آن این بود: چنانکه اعلیحضرت به خوبی می دانند، برای از بین بردن سپهد رزم آرا، غیر از آقای علم، هیچکس باندازه چاکر، بهم نداشت است.»

س: نظر شما درباره نشریاتی که در ایران منتشر می شوند و بعضی ها هم مخالف دولت هستند، چیست؟

ج: برخی از این نشریات، کاملاً جنبه ادبی دارند و برخی دیگر، جنبه سیاسی و اقتصادی و برخی هم، بی رنگ و بو هستند. گروه اول و دوم تا آنجا که من دیده ام، نسبت به عملکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت موضعگیری انتقادی جدی دارند و از فشارهای گوناگونی که به آنان وارد می آید می نالند. نشریاتی مانند ایران فردا و آدینه... من از گردانندگان این نشریات، شخصاً کسی را نمی شناسم، غیر از مهندس سبحانی، مدیر "ایران فردا" که فرد شناخته شده است. مانند پدرش دکتر پدا الله سبحانی و آموزگارش، مهندس بازرگان که در نظریاتش با برجاست. نظریات مایه دار و قرص و محکمی دارد که برایش فوق العاده احترام قائم چون رو راست و صادق است و هر چه را که به آن معتقد است با شهامت می گوید. در ماهنامه ایران فردا مطالب گوناگونی چاپ می شود، اما خط معین و ثابتی در همه آنها دیده می شود. در شماره آخری که، دست من رسید، مقاله جالبی از عبدا الله برهان چاپ شده است که مقاله جالبی است. این نویسنده، نامه ساختگی ۲۷ مرداد آیت الله کاشانی به دکتر مصدق را که با کمک مظفریقانی و فرزند آیت الله کاشانی در آستانه پیروزی انقلاب، ساخته و جعل شده است، بررسی کرده و جعلی بودن آن را ثابت کرده است. [بر اساس مضمون این نامه جعلی، گویا آیت الله کاشانی به مصدق درباره کودتا هشدار داده و به حمایت از او برخاسته است]

س: نکته ای که برای من جالب است، اینست که مخالفان حزب چرا خودشان تا در حزب بودند، چیزی نمی گفتند؟ الان با ۲۲ کتاب خاطرات که درباره حزب نوشته شده، روبهرو هستیم...

ج: ... کسانی هستند که یا در شرایط بحرانی و یا بیشتر به دنبال شکست های سیاسی، از حزب جدا می شوند. این افراد، دو راه در پیش می گیرند. عده ای از آنها به کلی راه خود را عوض می کنند و به راهی مخالف اعتقادات خود گام می گذارند. افرادی هم هستند که حاضر نیستند در شرایط دشوار و خطرناک به مبارزه ادامه دهند و بدنبال کار و زندگی خود می روند. افراد و گروه هایی هم هستند که پس از عقب گرد از مواضع گذشته، به صورت دشمنان فعال و آشتی ناپذیر جریانی در می آیند که سالها از عمر خود را در راه دفاع سرسخت از آن گذرانده اند. این افراد بسته به میزان ویژگی های انسانی و اخلاقی شان، از شیوه های گوناگونی برای مبارزه با جریانی که ترکش کرده اند، بهره گیری می کنند. خلیل ملکی در یک سمت این طیف و کسانی مانند کشاورز، فریدون آذر نور و نصرت الله جهانشاهلو در سمت دیگر این طیف قرار دارند و امیرخسروی و همانندان او هم در فاصله میان این دو طیف دست و پا می زنند. من در سال ۶۴، بر کتاب ۳ جلدی انورخامه ای نقد مفصلی بر آن نوشتم که متأسفانه همراه با بسیاری از نوشته های دیگر از دست رفت. [ظاهراً این نوشته ها در زندان جمهوری اسلامی از بین رفته است.]

س: ما این موضوع را درباره باقر مومنی هم می بینیم...

ج: مطلب روشن است. وقتی حزب آمد ایران، اگر چیزی می نوشت، می شد جواب داد. می شد توضیح داد که این حرفی که می زنی نادرست است. وقتی که ما محکوم به اعدام شدیم، تکلیفمان معلوم بود و می گفت: اینجا که رفته اند و مجدداً به همین خیال، یک تاز میدان شد.

س: باقر مومنی مدعی رهبری و نوعی مقام در درون حزب نبود؟

ج: باقر مومنی نیامد، می خواست که ما از او دعوت کنیم و از او تحلیل کنیم. ما از او دعوت نکردیم، در حالی که از افرادی مثل "جواد معینی" یا "ژورژ کریس" و "صادق وزیری"، بارها دعوت کردیم، چون به سلامت و ویژگی های انسانی آنان اعتقاد داشتیم، بارها از آنها خواستیم که بیایند با هم صحبت کنیم. افراد تیزی بودند، فوق العاده، بی آلاش. جواد معینی با ما در زندان یزد بود. یا مثلاً صادق وزیری، خیلی خواهش کردیم که بیاید با هم صحبت کنیم، ما هیچ دشمنی از آنان ندیدیم. اینها اصلاً نیامدند و حاضر به هیچ همکاری هم با ما نشدند و حتی حاضر به ملاقات با ما نشدند. اما درباره "بابک امیرخسروی" باید بگویم، که او در آستانه آمدن به ایران، جداً از دیدگاه من در برابر اسکندری پشتیبانی می کرد: خودش در گفتگو با اسکندری، وقتی اسکندر می گوید: "خوب من اشتباهاتم را گفتم شما هم اشتباهاتتان را بگویید." بابک در پاسخ او می گوید:

«من راستش را بگویم، در موقع رفتن به ایران من نظریه کیانوری را با آن تفکری که در آن وقت نسبت به اوضاع ایران داشتم، انقلابی تر می دانستم و نظریات تو را، دفرمیستی تر. و به همین خاطر، من نظر او را تأیید می کردم و با این نظریه به ایران رفتم.»

بابک با علاقه به ایران آمد و در پاییز یا زمستان ۵۹، برای معالجه به فرانسه رفت، دو سال پیش از بهمن ۶۱، البته در مقاله ای که در مجله آدینه نوشته، ادعا کرده است که خواستار این بوده تا به ایران برگرد ولی من یادم هست که هی امروز و فردا و این ماه و آن ماه می کرد و نمی خواست دیگر به ایران برگردد. من، هیچ به خاطر ندارم که او به سیاست حزب اعتراض داشته باشد. اگر اعتراض داشت چرا (به قول خودش) اصرار داشته به ایران برگردد؟ به هر حال، رفیق مشترک ما، زنده یاد میزانی، زنده نیست تا درباره این اختلاف نظرها داوری کند. درباره تغییر سمت گیری سیاسی امیرخسروی و آذر نور و دیگران، از موضع دو آتشه کمونیستی که در اولین برنامه حزب دمکراتیک ایران، در ماهنامه "راه ارانی" درج شده است، تا چپ دمکرات آمده برای همکاری با سلطنت طلبان دست نشانده امپریالیسم امریکا و ائتلاف با مشروطه خواهان، باید بگویم که این جریان عقب گرد، یک مرتبه اتفاق نمی افتد. این تغییر سمت گیری، یک عقب گرد گام به گام در سراسیمه است که تقریباً همه کسانی که روزی به سوسیالیسم علمی معتقد بودند و در شرایط دشوار اجتماعی و با ناامیدی نسبت به کسب پیروزی نزدیک، از آن بریدند و به آن پشت کردند، داخل آن می غلتند. راه امیرخسروی و یارانش هم، بعد از پلنوم هیجدهم حزب تا به امروز و در آینده، همین است. او با اسکندری و دیگران، هنوز با اعتقاد به

مارکسیسم و سوسیالیسم و لزوم مبارزه برای دگرگونی سوسیالیستی در جامعه ایران، به مسکو رفتند. نامه تملق آمیز اسکندری به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تلاشی بود برای به دست گرفتن رهبری حزب در مهاجرت. راهی که امیرخسروی و یارانش در سال های اخیر، یعنی از سال ۶۹ تا به حال پیموده اند، سراسیمی بسیار تند و لغزنده ای بوده است که پایانش، باتلاقی است که فعلاً تا گلو در آن فرو رفته اند. در تمام شماره هایی که من از ماهنامه آنها دیده ام، حتی یک بار هم به یاد ندارم که در آن، یک مقاله درباره جنایات امریکا در سراسر جهان و بویژه پس از فروپاشی شوروی و نیز در باره جنایات اسرائیل در فلسطین و لبنان، دیده باشم. البته فریاد شادی آن عالیجنابان! از فروپاشی اتحاد شوروی تا اینجا هم به گوش می رسد!

سرانجام بابک امیرخسروی

س: حزب دمکراتیک با این روند به کجا می رود؟

ج: همانطور که گفتم سیاست این حزب، تشکیل یک جبهه فراگیر از همه نیروهای مخالف، برای سرنگون کردن نظام کنونی جمهوری اسلامی، شعار آزادی انتخابات و همه پرسی برای تعیین سیاسی آینده ایران (سلطنت یا جمهوری) است. در هفته دوم بهمن ماه ۱۳۷۳ همایشی از نمایندگان همه گروه های مخالف مقیم خارج کشور، بد عوت گروه پژوهشگران ایران مقیم اروپا و امریکا، در دانشکده شرق شناسی دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان همایش "ایران در سال ۲۰۰۰" بود و از ۱۲ بهمن تا شنبه ۱۵ بهمن طول کشید. قرار بود در روز اول، ۸ سخنران در این همایش شرکت کنند اما تنها دو نفر حاضر شدند. کسانی هم از ایران دعوت شده بودند؛ ولی کسی نرفت. در روز دوم، نمایندگان گروه های چپ، به این شرح صحبت کردند: ۱- از حزب توده ایران، دکتر محمد امینوار صحبت کرد و پیشنهاد تشکیل جبهه فراگیری از همه گروه های مخالف، به استثنای سلطنت طلبان و سازمان مجاهدین خلق را مطرح کرد. ۲- از حزب دمکراتیک مردم ایران، بابک امیرخسروی صحبت کرد. پیشنهادش تشکیل یک حزب واحد از جمهوریخواهان و تشکیل جبهه واحد، از همه نیروهای مخالف رژیم ایران (پوزیسین) بود. فرخ نگهدار از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) خواهان جبهه ای از همه نیروهای مخالف شد تا از راه سیاسی و بدون توسل به زور دولت ایران را مجبور کند که آزادی انتخابات را تأمین نماید و برای تعیین رژیم آینده: جمهوری یا سلطنت، یک همه پرسی ترتیب بدهد. ۳- علی کشتگر از سوی ماهنامه مهن، پیشنهاد تشکیل جبهه متحدی از همه مخالفان را ارائه داد. ۴- یکنفر هم از جمهوریخواهان ملی صحبت کرد. امیرخسروی (بعداً) در مقاله ای که در روزنامه نیمروز به چاپ رسانده است، درباره ائتلاف با مشروطه خواهان چنین نوشته است:

«من، آگاهانه و حساب شده، روی مناسبات با نیروهای طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا، ما با مشروطه خواهان، به عنوان یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت مداری، برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی، مشکل مهمی نداریم. هم اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیروهای سیاسی، در مسائلی چون مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حقوق اقلیت ها هستیم. سه سال پیش، در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده یاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه خواه بود، و آقایان حسن تریه و احمد مدنی، برای تلویز منشور ائتلافی، گرد هم آمده و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش، با ترور ناجوانردانه دکتر بختیار از سوی آدمکشان جمهوری اسلامی، ناکام ماند؛ ما هم اکنون نیز، با نهضت مقاومت ملی، که در درون آن، مشروطه خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست های مشترکی داریم...»

خطر شورش کور!

س: شما مسائلی چون سرخوردگی و یاس را به حساب نمی آورید.

ج: سرخوردگی و یاس گذراست. تحولات اجتماعی، به سرعت زیاد گسترش می یابند. در سال های ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۵ در ایران، چنین بوده است. اکنون هم باز، یک وضع بحرانی نیرو می گیرد که محصول اشتباهات بزرگی است که در سال های اخیر صورت گرفته است و اگر برای رفع بحران، اقدام جدی نشود، بعید نیست که به یک انفجار تبدیل شود و قطعاً چنین انفجاری یک انفجار کور خواهد بود. سرکوب انفجار کور، برای مدت زمان کوتاهی، آرامش برقرار می کند ولی ماده انفجاری را به مراتب نیرومندتر و خطرناک تر خواهد کرد. از نظر من، نیروهای ارتجاعی در کشور، چندان هم ضعیف نیستند... سیاست

تعديل اقتصادى و حرکت به سوى بازار آزاد، به سرمايه داران و دلالان امکان داد که با غارت دارو ندار توده هاى ميليونى مردم، سرمايه هاى عظيمى به دست آورند. پى آمد منفى اين سياست، اثرات بسيار پديد براکثریت عظيمى از توده ها گذاشته است. اين ناخشوندى و نیز تبليغات رسانه هاى گروهى کشورهاى امپرياليستى و فعاليت هاى زیر زمينى همان مخالفين، مى تواند پيامدهاى خطرناکى به بار آورد.

س: در پشت سر رضا شاه، یک جریان ماسونى پسا قدرت استعمارى وجود داشت که سياست ها را به او ديکته مى کرد...

ج: درباره جريان فراماسونرى در ايران، اطلاعاتم خيلى محدود است. غير از همان چيزهائى که به طور کلى، بعضى ها را خوانده ام. اما در اين که جريان ماسونى، به طور کلى، (مثال بهائى گرى) يکى از شاخه هاى ويژه فعاليت هاى امپرياليستى است، ترديد ندارم. اخيرا، از دکتر فخرالدين عظيمى، کتابى در تهران ترجمه شده با عنوان "بحران ديمکراسى در ايران" که با استفاده از اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، تحليل بسيار جالبى از جريان سال هاى ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ارائه داده است.

س: مى گوئيد ايرانى ها حافظه تاريخى ندارند و اشتباهات تاريخ را تکرار مى کنند...

ج: وقتى تربيتى نباشد، جامعه اى که محدود است و امکانات وسيعى هم ندارد تا از همه چيز مطلع شود و از راديوهاى بيگانه هم تقليب و تحريف مى شوند؛ هرگز شناخت درسى نسبت به تاريخ به دست نى آورد. به خاطر همین نمى شود گفت که ملت ما فراموشى تاريخى دارد و يا به تاريخ بى علاقه است. همه مردم دنيا همین طورند.

س: دو بحث مطرح است، یک بحث اینکه چرا ما سرنوشتان را به سياست شوروى گره زدیم؟ چرا ما مطيع شوروى بودیم؟ ما مى بايست مستقل عمل مى کردیم و مستقل مى انديشيدیم.

ج: اين که سياست حزب با سياست شوروى كاملا منطبق بود و وابستگى وجود داشت را نمى شود انکار کرد. اين يکى از نواقص جدى سياست و عملکرد حزب بود. ولى از عوامل پذيرفته شدن حزب هم، همان تائيد شوروى از حزب توده بود. علاوه بر اين، تنها حزب نبود که در آن تاريخ از شوروى حمايت مى کرد، همه احزاب کمونيستى دنيا در دوران بعد از جنگ، به طور عجيبى از اتحاد شوروى پشتيبانى مى کردند و حزب کمونيست اتحاد شوروى را رهبر جنبش کمونيستى و کارگران جهان مى دانستند. حتى حزب کمونيست چين.

س: چرا حزب در کابينه قوام شرکت کرد؟ اين يک اشتباه نبود؟

ج: درباره شرکت حزب در کابينه قوام اين را هم در نظر بگيريم که در آن دوران، رهبرى حزب توده ايران، رهبرى بسيار جوان و بى تجربه اى در سياست بود. هيچ کدام تجربه سياسى نداشتند. ما که بچه بوديم و تازه وارد شده بوديم، اين کاره نبوديم. بزرگترهاى ما ايرج اسکندرى، دکتر رادمنش واردشير و کامبخش بودند که تجربه و دانش آنها نيز در اداره تشکيلات حزبى مخفى و مطالعه مارکسيسم بود و نه در کار سياست. اين يک عامل مهم موثر در رويدادهاى سال هاى ۱۳۳۲-۱۳۲۰ و سياست حزب بود. آشنائى به کار سياسى، تنها شناخت افرادى مثل قوام و يا امثال او نيست. آشنائى ژرف به کار سياسى، يعنى داشتن توان تجزيه و تحليل همه جريانات. آنها مى بايستى مى توانستند سياست امريکا را با در نظر گرفتن تغييراتش، تشخيص دهند. بازى هاى رنگارنگ و نيرنگهاى سياست انگلستان را بشناسند و راه مقابله با آن را بيابند... وقتى مى بينيم که شوروى، با تمام آن اطلاعات وسيعى که از دنيا داشت قريب قوام را خورد، مى خواهيد حزب توده قريب نخورد؟

درباره جبهه ملی

س: جبهه ملی و دکتر مصدق اشتباهاتى نداشتند؟

ج: درست است که جبهه ملی داراى نواقصى بوده و اشتباهاتى داشته و دکتر مصدق هم هيمنطور، خود راى بوده و اشتباه داشته، اما همه اينها عوامل كاملا فرعى است و اصل چيز ديگرى است. تنها افرادى مثل امير خسرو، مى توانند ادعا کنند که اگر دکتر مصدق پيشنهاده بانک جهاني را مى پذيرفت، کودتا نمى شد. عناصرى که به مصدق وفادار بودند، در دفاع از منافع ملی ايران، هيچ کوتاهى نکردند. شما مى پرسيد چرا دکتر مصدق اشتباه

کرد؟ آيا شما در تاريخ کشورمان و هر کشور ديگر سراغ داريد که کسانى مانند دکتر مصدق در آن گونه شرايط دشوار و پيچيده، دچار اشتباهات فرعى نشده باشند؟ دکتر مصدق اين برجستگى را داشت که درباره مهم ترين مسئله اى که در آن زمان مطرح بود، يعنى تلاش امريکا و انگلستان و ديگر کشورهاى امپرياليستى براى نگاهدارى حاکميت دست نخورده خود بر نفت ايران، اشتباه نکرد و همین شناخت درست و ايستادگى او براى دفاع از منافع ملی کشورمان ريشه تدارک و تحقق کودتای ۲۸ مرداد بود. بنابر اين هر جا از نقاط ضعف صحبت مى کنيم بلافاصله بايد از نقاط قوت هم صحبت بکنيم.

درباره وضع اپوزيسيون خارج از کشور

س: وضع مخالفان مقيم خارج از کشور را چگونه مى بينيد؟

ج: در ارتباط با وضع کنونى گروه هاى مخالف و گرفتارى هاى آنها، فکر مى کنم اين اعتراف امير خسروى کافى باشد:

... وزن و اعتبار بين المللى اپوزيسيون دمکرات و آزاديخواه، در برابر ساير بخش هاى اپوزيسيون ناچيز است و اينان از امکانات کمى براى طرح نظرات خود و اثر گذارى بر افکار عمومى داخل و خارج کشور برخوردارند. اپوزيسيون دمکرات بايد بتواند نزد افکار عمومى جهان به طور فعال مطرح شود. در اين راستا بايد از تجربه سال هاى گذشته پند گرفت. گروه ها و احزاب به تنهائى قادر نيستند به اين مهم جامه عمل بپوشانند. بايد به سراغ اشکال متنوع تر و انعطاف پذيرتر و کارا تر رفت. براى مثال مجمعى از شخصيت هاى صاحب نفوذ و دمکرات مى تواند ابتکار عمل هماهنگى فعاليت هاى اپوزيسيون را به دست گيرند و در قالب هاى قابل قبول در سطح بين المللى براى طرح نظريات خود بهره جويند... (ماهنامه راه آزادى، شماره ۲۸ تير ۱۳۷۲هـ صفحه ۱۸)

... در هر صورت تاکتيک جمع کردن همه نيروها و ايجاد يک جبهه واحد، ابتکار سلطنت طلبان است که به دنبال همه مى فرستند، آنها را به جلسات بحث خود دعوت مى کنند. داريوش همايون، رضا پهلوى، حسن شيرعبدالدارى، بابک اميرخسروى و امثال اينها، همه در جلسات مشترک شرکت مى کنند، در هامبورگ مى نشينند و درباره نهضت ملی و مليت و تياميت ارضى ايران و مسائلى از اين قبيل، بحث مى کنند... خوب، اين يک واقعيت است. اينها نمى توانند با همدیگر زیر يک چادر بنشينند. سلطنت طلبان پيشنهاده مى کنند که بايد جبهه نيروهاى مخالف رژيم جمهورى اسلامى با يک رهبرى واحد و متمرکز به وجود بيايد، زيرا هيچ جبهه اى بدون رهبرى واحد نمى تواند هيچ عسل موثرى انجام بدهد و براى آنان مسلم است که تنها فردى که شايسته مقام رهبرى است، رضا پهلوى است، که از حمايت گسترده بين المللى، يعنى امپرياليسم امريکا برخوردار است. گردانندگان گروه هاى ديگر که هر کدام به تنهائى داعيه رهبرى جبهه را دارند حاضر به پذيرش رضا پهلوى به عنوان رهبر نمى شوند. اين، گوشه اى از مشکلات به اصطلاح "اپوزيسيون" ايران در مهاجرت است که آقاي امير خسروى از آن سخن مى گويد.

همه معتقدند که بايد با فشار سياسى به ايران، رهبرى را وادار به برقرارى ديمکراسى و انجام انتخابات آزاد کرد. آنها اعتقاد دارند که در انتخابات آزاد، قادر به کسب اکثريت آراء و سرنگونى حکومت فعلى خواهند بود. حالا به قول معروف، چه کسى مى تواند اين زنگوله را به گردن گريه بياندازد، مسئله ايست که خودشان هم نمى دانند. اين واقعيت است که تنها دو عامل ممکن است در اين مسير موثر واقع شود، يکى رشد و گسترش نارضايتى مردم و در نتيجه فشارهاى روز افزون اقتصادى و فقدان آزادى در کشور و ديگرى فشار سياسى و اقتصادى امريکا که تلاش مى کند تا ساير کشورهاى بزرگ سرمايه دارى را نيز به عرايه خود وصل کند. براى من بسيار دشوار است بپذيريم که يک ملی گراى مينه پرست و آزاديخواه، هنوز معتقد باشد که امريکا يک کشورى حوادار آزادى و استقلال ملت هاى مظلوم دنياست. براى من ترديد نيست، که همگى امريکايى امروزي را به خوبى مى شناسند، ولى جالب است که در نشريات خود، کم ترين انتقادى از سياست امريکا نمى کنند. تا آنجا که نشرياتشان به دست من رسيده است، سکوت مطلق درباره سياست دشمنانه امريکا نسبت به ايران براين نشريات حکمفرماست. من در هيچ يک از نشريات گوناگون اين گروه هاى به اصطلاح چپ دمکرات و يا جمهوريخواه ملی، هرگز نديدم که به اين همه جنايات اسرائيل عليه خلق مظلوم فلسطين، حتى يک اعتراض و انتقاد ملايم مطرح کنند. امريکا در همه جا مشغول زورگوشى است، همه جا در حال آدم کشى است، اما مثلا در مجله راه آزادى در شماره هاى که بدست من رسيده است، يک کلمه عليه امريکا نوشته نمى شود.

در مورد امير خسروى، وضع از ديگران به مراتب بدتر است. او تا حد همکارى با سلطنت طلبان سقوط کرده است. تا آنجا که من خبر دارم، ديگران تا

ممکن است اتهاماتی مطرح شود که خیلی سنگین است. باید واقعا اطلاع داشت و بحث کرد...

س: نمی شود این را گفت که خلیل ملکی در فکر این بود که سوسیالیزم و کمونیسم را به نوعی با وضع ایران، وفق دهد و به اصطلاح نوعی سوسیالیزم ملی به وجود آورد؟

ج: ببینید، هر مارکسیستی می داند که مارکسیسم، جزمی و دگم نیست. اصولی نیست که در همه جا بدون تغییر به طور جامد قابل انطباق باشد. مارکسیسم یک راهنمای کلی است که طبق گفته لنین باید در هر کشوری و در هر جامعه ای و در هر تاریخی آن را با شرایط مشخص تاریخی، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آن جامعه، انطباق دارد. در ایران، سوسیالیزم به کلی شکل دیگری می گیرد. حتی سوسیالیزم (در ایران) با پایه مارکسیستی، با آنچه که در روسیه عملی شد فرق دارد...

اما درباره انشعاب، ملکی از حزب. بالاخره در هر جانی وقتی در یک جریان سیاسی انشعاب پیدا می شود، هر دو گروه اگر بخواهند ادامه بدهند، خوب شروع می کنند به یک نوع فعالیت، حاصل فعالیت انشعاب ملکی را شاهدیم. حزب توده ایران، هم ادامه داد. حزب ما چند تا شکست خورد؟ تعداد شکست های حزب توده ایران از هر جریان سیاسی دیگر، هم بیشتر و هم سنگین تر و هم پر تلفات تر بوده است، اما باز هم همانطور دو مرتبه آمد و سرش را بلند و کاری را شروع کرد. باز هم شکست خورد، (اما) به نظر من اگر یک روزی دو مرتبه در ایران آزادی احزاب برقرار شود، باز هم "جنبش توده ای" بوجود می آید. جنبش توده ای با همان برنامه، یعنی مدافع سر سخت کارگران و دهقانان و پیشه وران و روشنفکران آزادخواه، البته با یک روش کار خیلی عاقلانه تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی-اجتماعی ایران.

س: می رسم به نقش حزب و گروه های سیاسی و کارکرد آنها

در ایران

ج: در انتخابات ریاست جمهوری (دوره ششم که هاشمی رفسنجانی و احمد توکلی در برابر هم بودند) بخش وسیعی از مردم به علت نارضایتی از فشارهای اقتصادی، در انتخابات شرکت نکردند. امپریالیسم از این نارضایتی در یک لحظه بحرانی می تواند استفاده کند و آن وقتی است که مردم عاصی و ناراضی شده اند و دیگر کسی نیست که رهبری مردم را بدست بگیرد. امپریالیسم، در چنین شرایطی، نیروهای ذخیره خود را با امکانات تبلیغاتی گسترده و وسیع به عنوان ناجی و رهبر به میدان می آورد. آنهم با شعارهای جذابی که مورد نظر مردم است. این شیوه کار، مردمی و توده ای نیست. شیوه درست، آن است که یک حزب آزاد باشد تا بتواند برنامه ای مشخص و تدوین شده و قابل پذیرش برای مردم و جامعه را تدوین و ارائه دهد، و این امر هم وقتی صورت واقع به خود می گیرد که امکانات آزاد فعالیت مناسب سیاسی وجود داشته باشد.

س: چرا احزاب در ایران به عنوان یک نهاد سیاسی نتوانستند پا

بگیرند؟

ج: علتش این است که هیچ وقت فرصت نشد. تا حزبی آمد پا بگیرد، دیکتاتوری شروع شد. احزابی که پیش از مشروطه به وجود آمدند و یا در دوران مشروطه تشکیل شدند، هیچکدام فرصت کافی برای پیدا کردن پایگاه توده ای نداشتند و به همین خاطر و با وجودی که با اتکا به موج نیرومند نارضایتی مردم، توانستند در صحنه سیاست روز عرض اندام کنند و استبداد حاکم را هم به عقب نشینی های محدودی وادارند، اما دوران فعالیت آنان، بسیار کوتاه بود.

س: شانزده، هفده سال بود.

ج: می دانم، اما شانزده، هفده سال برای پا گرفتن و ریشه دار شدن یک حزب سیاسی در میان توده مردم، به هیچ وجه فرصت کافی نیست. در ایران، فعالیت حزبی در این چهارچوب، بی سابقه بوده است. مردم اصلا چیزی درباره حزب نمی دانستند. احزاب در کشورهای پیشرفته اروپا، صد و پنجاه سال تا دویست سال سابقه دارند و به همین دلیل است که پا گرفته اند.

اینجند سقوط نکرده اند. او از خلیل ملکی و بویژه از دیدارهای ملکی باشاه، از اینجهت دفاع می کند که دیدارهای خود را با سلطنت طلبان توجیه کند و نتیجه بگیرد که پس کاری که من می کنم صحیح است. چون همکاری ملکی با بقائی صحیح بوده است، همکاری ما هم با کسانی مانند داریوش همایون و دیگر سلطنت طلبان که با این وضع موجود در جمهوری اسلامی مخالف هستند کاملاً درست است. به این ترتیب، این دفاع از خوداست.

س: با تمام صحبت هائی که درباره فراماسونری در ایران شده، قضاوت شما درباره این سازمان و عضویت در آن چیست؟

ج: فراماسونری، یک شعبه از شعبات انگلیس است و برای اجرای کورکورانه دستورات انگلیس.

س: درباره اسماعیل رائین چه می دانید؟ او را کشتند؟

ج: او را کشت زدند. زیر کتک سخته کرد. در دعوای مالی با انتشارات امیر کبیر، کارگران موسسه او را کتک زدند و او سخته کرد...حتماً همان ساواکی ها او را زدند. می گویند که رفته آنجا حق التالیف خودش را بگیرد که به او ندادند، بحث دیگری هم مطرح است که می گویند رائین می خواسته فراماسونری را افشاء کند. خود بقائی در ادامه مصاحبه ای که در سال های پس از انقلاب، که به امریکا سفر می کرده، با لاجوردی کرده و تنها بخش هائی از آن تاکنون منتشر شده و من نمی دانم چرا بقیه اش منتشر نمی شود، اشاراتی دارد به ماجرای رائین و می گوید که ساواک دستور داده بود، تمام کتاب های رائین را در ایران جمع کنند. ساواک از رائین التزام گرفته بود که جلد چهارم را چاپ نکند، زیرا صدو بیست صفحه آن در باره شریف امامی است. امام جمعه تهران و تقی زاده هم عضو فراماسیونری بودند و تقی زاده استاد اعظم مادام العمر بود! این مطلب مهمی از مصاحبه مظفربقائی با دکتر حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد امریکا در سال ۶۶ بود، که به نظرم رسید مهم است و بیان کردم. او در همین مصاحبه می گوید که علی امینی آن نطق شاه را که گفت صدای انقلاب را شنیده ام، نوشته بود!

س: دو نظر وجود دارد، یکی اینکه بقائی بعد از انقلاب می خواست جریانی به وجود بیاورد تا به هدف خودش برسد و دیگر اینکه او محظلی داشت که دربار و امریکا هنوز امید وار بودند که او رابط خوبی است.

ج: به نظر من او تلاش زیادی به خرج داد تا به کمک دکتر حسن آیت، که او هم عضو حزب زحمتکشان بوده است، و دو تن از فرزندان آیت الله کاشانی که با بهره گیری از احترام امام به پدرشان صاحب نفوذ بودند، حزب خودش را دوباره راه بیندازد. من از سید حسن آیت تعجب می کنم که چطور به این خیانت ها توجه نکرد، یا اینکه می دانسته، به هر حال حسن آیت برای من یک سؤال است. او و دو پسر آیت الله کاشانی، عضو این حزب بودند و مقامات حساسی هم گرفتند. یک پسر کاشانی که نماینده مجلس شد و دیگری هم نماینده ایران در دیوان دآوری لاهه. و بعد هم پسر بزرگتر که نماینده ایران در لاهه بود، کاندید ریاست جمهوری شد و نزدیک به دو میلیون رای آورد که رای ارجاع بود. از دیگر کارگزاران بقائی، جلال الدین مدنی بود که دو جلد تاریخ معاصر ایران را نوشته است. دکتر مدنی که عضو حقوقدانان شورای نگهبان شده بود، جای خیلی حساسی را گرفته بود. من در سال ۶۵ نغذهای مفصلی به کتاب های انورخامه ای، آیت و مدنی نوشتم، ولی معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شد. پس از بازگشت بقائی از سفر امریکا، یکی از افراد مطلع به من گفت که او در آنجا خودش را به عنوان جایگزین نظام جمهوری اسلامی مطرح کرده که اگر امریکائی ها کمک کنند، او دست به کار بشود. در هر صورت از مجموعه نوشته های آقای دکتر حبیب الله لاجوردی که این مصاحبه را انجام داده، چنین بر می آید که شخص بسیار با اطلاعی است و محقق بی طرفی است.

س: شخصا شاید، اما بعید است مستقل باشد، یعنی استقلال عمل برای آدم هائی که در امریکا استاد دانشگاه هستند، حدودی دارد.

ج: درباره وضع دانشمندان در امریکا باید تامل کرد. ما امریکا را باید همان طوری که هست بشناسیم. اینطوری نیست که همه اینها عامل "سیا" باشند و "سیا" به آنها دستور بدهد. ما می بینیم که بسیاری از نوشته ها و تحقیقات آنان شدیداً به زبان سیاست امریکا و افشاگرانه است. اینها غیر از جاسوسانی مثل خانم "لمیتون" و "زاینر" هستند که جیره خوار مستقیم سیا و ام آی-۶ می باشند. اگر دقت کافی تا حد وسواس در دآوری نداشته باشیم،

آزادی مطبوعات در دوران رضاشاه!

س: قبل از آن حزب سوسیالیست را داشتیم. سید محمد طباطبانی و یا سلیمان میرزا اسکندری

ج: بله، اینها حزب سوسیالیست بودند ولی هیچ کدام از اینها پایه مردمی و توده‌ای نداشتند.

س: چرا نداشتند؟

ج: دلیل آن را به تفصیل گفتم. جامعه ایران در آن زمان، یعنی چند سال قبل از تحکیم دیکتاتوری رضاخان، در وضعی بود که گروه‌های سیاسی، زمان کافی و امکانات لازم را برای ارتباط با توده مردم نداشتند.

س: اما حزب عدالت و همت را داشتیم و حزب کمونیست را... فاصله اینها چیزی نزدیک به ۱۵ سال است..

ج: عمر حزب کمونیست ۱۵ سال نبود، بلکه تنها ۶،۵ سال بود. در ۱۳۰۶ کنگره حزب کمونیست به کلی در شرایط مخفی تشکیل شد. من هرچه می‌گویم نراست، شما بگویید بدوش!

س: فکر نمی‌کنید باتوجه به فرهنگ موجود در کشورما، باکشورهای نظیرما، باید دوران طولانی رشد اندیشه سیاسی طی شود تا جامعه آماده پذیرش فرهنگ حزبی بشود؟

ج: رشد اندیشه سیاسی در شرایط عادی- و نه در شرایط بحرانی- تنها در جریان مبارزه آزاد و برخورد عقاید و روبرو شدن نظریه‌های مختلف سیاسی در یک جامعه امکان پذیر است. صاحب‌نظران سیاست در درجه اول باید آزادی داشته باشند تا نظریات خود را به جامعه منتقل کنند. هیچ نظریه سیاسی را نمی‌شود در جامعه‌ای که در آن آزادی وجود ندارد، فراگیر کرد. در جامعه‌ای مثل جامعه ایران، اگر بدون یک آمادگی سازی حداقل چند ماهه، مسئله آزادی احزاب را مطرح کنیم و مثلاً شب بخواهیم و صبح اعلام کنیم که مردم در ابراز عقیده آزادند و احزاب می‌توانند بدون هیچ مانعی، فعالیت کنند، نتیجه بلاواسطه بدون تردید، هرج و مرج سیاسی است. برای تحقق آزادی فکر و اندیشه در جامعه‌ای چون ایران، باید گام به گام عمل کرد.

س: چه تضمینی وجود دارد که کشور ما مثل لبنان نشود؟

ج: بله، همانطور که گفتم چنین کاری اگر بدون تدارک، انجام، بشود، نتیجه‌اش هرج و مرج است. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در پی این هرج و مرج، آرامشی منطقی برقرار شود. شاید هم از آنچه می‌ترسید، وضع بدتر بشود. در طول ۱۲ سال گذشته وضع طوری شده که امکان تغییر ناگهانی از وضع موجود به جامعه مدنی بسیار دشوار شده است و چنین تغییری، همانطور که گفتم، باید گام به گام و بر پایه یک نقشه همه جانبه و فکر شده انجام گیرد.

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در کشورمان برای آنکه خرده ریزها غریال شده و تنها دانه درشت‌ها باقی بمانند و شکل بگیرند، زمان می‌خواست. برای اینکه احزاب جا بیفتند. زمان لازم بود که حکومت بوجود آمده در پیامد انقلاب، بتواند از یک سو گروه‌هایی را که در چهار گوشه کشور تفنگ برداشته و با کمک تفنگ می‌خواستند نظریات خود را به کرسی بنشانند، سرجایشان بنشانند و از سوی دیگر به آن گروه‌ها و احزابی که می‌خواستند فعالیت سیاسی منطقی بکنند، آزادی فعالیت و تبلیغات بدهد. در این جریان، برگزیده شدن فرد ماجراجویی مانند بنی صدر به ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، یک اشتباه بزرگ و سرنوشت ساز بود و نتیجه‌اش همان وضعی شد که پس از برکناری او و انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی بر کشور حاکم شد و تا امروز، روز به روز شدت یافته است. البته تجاوز عراق به ایران و آغاز جنگ هشت ساله و پیامدهای آن، نظیر محاصره اقتصادی و کمک‌های خارجی به عراق و غیره، در کنار اشتباهاتی که در حکومت جمهوری اسلامی در دوران این جنگ صورت گرفت- که خود بحث مفصل جداگانه‌ای دارد که در گفتگو ما نمی‌گنجد- سهم بسیار سنگینی در پیدایش و تحکیم وضع کنونی دارد. این مجموعه باعث شد تا جمهوری اسلامی نتواند از عهد این تحول آرام و صلح آمیز در درون کشور، یعنی حفظ نظم و تامین آزادی فعالیت سیاسی برآید.

راه توده اعتقاد دارد که باید با تمام توان و کوشش از همان اندازه آزادی قلمی که مطبوعات داخل کشور دارد، دفاع کرد و آنرا تعمیق و گسترش داد. این سیاست و مشی، در واقع سیاست دفاع از تعمیق آگاهی وسیع‌ترین اقشار و طبقات اجتماعی است. ستیز ارتجاعی‌ترین طیف حکومتی و وابستگان بازار با آزادی مطبوعات و جلوگیری از رشد آگاهی مردم، خود بهترین دلیل ضرورت بر پای فشاری بر سیاست "راه توده" است. در مصاحبه‌ای، که "راه توده" با رادیو ۲۴ ساعته ایرانیان مقیم امریکا انجام داد، همین مسئله مورد تاکید قرار گرفته و تعدد نشریاتی که اکنون در ایران منتشر می‌شوند و کیفیت آنها در مقایسه با دوران سلطنت برتر اعلام شد. تردید نباید داشت که همان مقدار آزادی مطبوعات نیز که اکنون در ایران وجود دارد، هنوز متأثر از انقلاب سال ۵۷ است و حکومت نیز برای برقراری سانسور مطلق بر مطبوعات با همین سد روبروست!

برای آنکه مقایسه‌ای با گذشته انجام شده و با سانسور و اختناق دوران پهلوی‌ها دوباره آشنا شده و یا آنرا مرور کرده باشیم، بخش کوتاهی از کتاب خاطرات "پرویز نائل خانلر" را در زیر می‌آوریم. نائل خانلری استاد دانشگاه تهران، ادیب و شاعری بود، که در جوانی با صادق هدایت دوست بود. بعدها او به دربار پهلوی نزدیک شد و شعر "عقاب" را در وصف این پیوند خود با دربار سرود. خانلری در کتاب خاطرات خویش، درباره سانسور عهد رضا شاه می‌نویسد:

«... در اواخر سلطنت رضا شاه، دستگاه پلیسی در خفه کردن هر صدائی که بوی ایراد و اعتراض از آن شنیده می‌شد، به درجه عالی خود رسیده بود: مردم حتی در پستوی خانه هم می‌ترسیدند که کمترین نکته‌ای را درباره وضع کشور به زبان بیاورند و هیچ فردی اجازه ایراد به هیچ چیز نداشت، حتی اگر یک سر مو هم به حکومت و دولت و رژیم ارتباط نداشته باشد. در آن روزگار کار سانسور مطبوعات برعهده شهرتانی بود. یعنی هیچ نوشته‌ای بدون اجازه شهرتانی چاپ نمی‌شد... کسی رساله‌ای تالیف کرده بود درباره "بهداشت خانگی" که شهرتانی نسخه آن را برای اظهار نظر به وزارت فرهنگ فرستاده بود و آنجا هم به تصور اینکه مطلب مربوط به "تعلیمات عالی" است، آنرا پیش من فرستادند... نوشتم که از نظر علمی اشکالی ندارد. چند روز بعد آقای شمیم که مأمور سانسور بود به من تلفن کرد که: "فلانی این کتاب را خوانده بودی؟" گفتم: "نه با دقت، زیرا که من طیب نیستم و مطلب جنبه سیاسی و اجتماعی هم نداشت که اشکالی در آن باشد و بهر حال ربطی به من نداشت." گفت: "نه آقا نزدیک بود توی هچل بیفتیم، خدا رحم کرد که من دم آخر ملتفت شدم، یکجای این ساله نوشته بود: "مطبخ نباید پهلوی مستراح باشد." گفتم: "خوب، این چه عیبی است؟" گفت: "عجب، شما ملتفت نیستید؟" نوشته بود: "پهلوی مستراح". از این دقت نظر زیرکانه تعجب کردم. اما به روی خود نیاوردم و پرسیدم که خوب، آخر چه کار کردید؟ گفت: "نویسنده را خواستم و واداشتم که عبارت را درست کند. یعنی بنویسد "جنب مستراح" و خوشبختانه دردسری که داشت پیش می‌آمد رفع شد.»

برای آنها که حالا در مهاجرت مشروطه طلب شده‌اند و از رضا شاه و سرش در نشریات خارج از کشور، قهرمانان آبادی و آزادی می‌سازند، شاید گهگاه سری به واقعیات گذشته زدن بی فایده نباشد.

خارتگران بازاری را... (بقیه از ص ۳)

سیاسی و فرهنگی بسته‌اند، اعلام آمادگی می‌کنند و با همه مردان حقجوی و مبارزی که هنر را سلاح دفاع از هویت ملی و دینی خود قرار داده‌اند، می‌شاق همراهی و هم‌زمی می‌بندند. البته نباید انتظار داشته باشید، که این عهد و پیمان به مفهوم تبعیت کورکورانه از فرمایشان سران و بزرگان و یا تقلید به نعل از منش شخصی و یا تبعیت نابخردانه از سیاست اجرایی دولت در بخش فرهنگ و هنر تلقی گردد. راه دشوار و صعب دستکاری عمومی انسان‌ها غالباً از میان میدادن پر مخاطره نبردها و تقابل‌هایی می‌گذرد... دعای خیر فرزندان دلسوخته و هنرمندی را همراه خویش بدانید که در مبارزه با ستمگری‌های ضد بشری و زران‌دوزان و زورمداران مزور، اگر هیچ نداشته باشند، لااقل سینه‌های فراخ و مشت‌های محکم و سینه‌های بی امانشان را از ابراهیم‌ها و مصطفی‌های تاریخ به ارث برده‌اند. و اینها میراث‌های بسرقت نرفته‌ای و سلب ناکردنی همه آزاد اندیشان در طول تاریخ بوده و خواهد بود.

جامعه باز و دشمنان آن

پوزیتیویسم و دیدگاه‌های "کارل پوپر"

موضع پوزیتیویستی در برابر مسائل تاریخ

پوزیتیویسم یک جریان فلسفی است، که بدنبال پیروزی بورژوازی علیه فئودالیسم و با اهداف مشخص سیاسی بوجود آمد. این جریان فلسفی، از نظر سیاسی در عین برداشت "مثبت" Positiv و طرفدارانه از نظام سرمایه داری، به رفم برای رشد و توسعه جامعه و جهت جلوگیری از انقلاب در جوامع سرمایه داری اعتقاد دارد.

از نظر فلسفی این مکتب معتقد است جامعه سرمایه داری همان سرزمین موعودی عقلایی است، که قبل از انقلاب بورژوازی، توسط روشننگران جستجو میشد و وعده آن (حتی در کتاب‌های آسمانی) داده شده بود! از نظر هواداران این فلسفه دورنمای دیگری در برابر بشریت قرار ندارد و تلاش در این زمینه نیز راه بجای نمی برد؛ انسان باید بکوشد تا در این سرزمین جای خود را بیابد. فلسفه‌ای که ماوراء این جهان را ممکن می داند و معتقد است که به کمک برداشت‌های حواس - با توجه به محدودیت زمانی و مکانی حواس - می توان آنرا شناخت و هدف خود قرار داد، «متافیزیکی» (به مفهوم ضدعقل) است.

فلسفه پوزیتیویستی که مراحل مختلف رشد را تا به امروز پشت سر گذاشته است، مهمترین جریان فکری سرمایه داری امروز را تشکیل می دهد. متداول ترین جهت این جریان را امروز "فلسفی تحلیلی" analytische Philosophie تشکیل می دهد.

کارل پوپر Karl Poper به مثابه یک پوزیتیویست

پوزیتیویسم که امروزه با نام "کارل پوپر" گره خورده و مهمترین جریان فکری سرمایه داری امروز است، تلاش می کند تحت عنوان "فلسفه تحلیلی" و بکمک نظرات رفرمیستی، خود را جانشین تغییر ضروری انقلابی جامعه سرمایه داری قلمداد سازد.

این توضیح برای ورود به بحث پیرامون پوزیتیویسم به نظر کافی می رسد. اهمیت و ضرورت پرداختن به این نوع مباحث نیز از آنجا ناشی می شود، که بدنبال ضربات وارد آمده به اردوگاه سوسیالیسم، این نوع نظرات فلسفی به عنوان فلسفه جانشین مارکسیسم پیوسته توسط محافل سرمایه داری ترویج و تبلیغ می شود و در ایران نیز برخی مطبوعات غیرحکومتی نظیر «ایران فردا» و «کیان» نیز این مباحث را از جنبه مثبت و تائیدآمیز منتشر می سازند. در خارج از کشور می توان این نظرات را در کنار مطبوعات دست راستی، همچنین در برخی نشریات وابسته به "چپ" بطور وسیع یافت [۱].

درباره آنچه که در ایران و در مطبوعات از نوع برشمرده انجام می شود [۲]، دو برداشت می تواند وجود داشته باشد. ابتدا اینکه با این نوع نظرات فلسفی، به سبب با طرفداران سرمایه داری سنتی و واپسگرا (نظیر دلالی، تجارت و...) می روند، که البته این روی ماجرا مثبت است، اما از زاویه دیگری، مترجمان و نویسندگان این نوع مطالب احتمالا خود نیز باورمند به این نوع فلسفه بوده و خواه ناخواه با تبلیغ آنها، برای ایدم فلسفه و باورها، عده ای باورمند تربیت می کنند. با کمال تأسف، بدلیل عدم امکان انتشار مقالات تحلیلی از جانب چپ معتقد به مارکسیسم در داخل کشور، احساس می شود که نوعی یکدنگی در میدان فارغ از افکار در ایران بوجود آمده است. اختصاص یافتن برخی صفحات "راه نوده" به این نوع مباحث، علیرغم محدودیت امکانات این نشریه و انبوه مطالب و اخبار مربوط به اوضاع ایران، منطقه و جهان، با توجه به این واقعیات است.

نوشته حاضر برپایه ترجمه و تلخیص بخش «برداشت پوزیتیویستی نسبت به مسئله تاریخ» positivistische Einstellung zum Geschichtsproblem و بطور مشخص مواضع کارل پوپر در این چارچوب نوشته های مارکسیست معاصر آلمانی روبرت اشتیگرwald Robert Steigerwald، عضو رهبری حزب کمونیست آلمان، تحت عنوان «خداحافظی از ماتریالیسم؟، ماتریالیسم و علوم مدرن» Abschied vom Materialismus und moderne Wissenschaft (انتشارات Paul Rugen)، آلمان، شماره سفارش ۶-۱۹۱-۸۹۱۴۴-۳ (ISBN) تنظیم شده است.

کارل پوپر و تئوری تاریخ و جامعه

پوپر درباره آغاز اندیشه اش می نویسد: در «سردرگمی» ناشی از انقلاب روسیه، آلمان و اتریش پس از جنگ جهانی اول خود را با مارکسیسم، تئوری نسبیت اینشتین و پسیکوانالیز فروید مواجه یافتم و از خود پرسیدم، که قاعدتا هر سه تئوری نمی توانند درست باشند. براین پایه، به جستجوی حقیقت پرداختم.

این درست است، که نظرات تزویج-فرهنگی، ماوراء-پسیکولوژیک (متافیزیکولوژیک) فروید (که پوپر نمی توانسته است در سال های ۱۹۲۰ بشناسد، زیرا مهمترین این نظرات بعدها فرموله شدند و یا انتشار یافتند [۳]) و مارکسیسم همانند نیستند و نمی توانند هر دو درست باشند [۴]. آیا فرویدیسم و تئوری "نسبیت"، که در مفهوم فلسفی غیرقابل انطباق با یکدیگر هستند، را باید موضوع یک پرسش نادرست قرار داد؟ کاری که پوپر می کند! فروید تئوری های علوم طبیعی را افسانه تلقی کرده و عینی بودن Objektivität حقیقت علمی را رد می کرد [۵]. بنابراین می توان تئوری نسبیت را با نظرات فروید غیرقابل انطباق دانست. این دو سیستم تئوریک از آنچنان منشاء متفاوتی سرچشمه می گیرند، که برقراری ارتباط بین این دو توسط پوپر شگفت انگیز می نماید!

مارکسیسم و تئوری نسبیت - علیرغم تلاش برخی مارکسیست ها تحت تاثیر دکماتیسم در برخورد با نظرات اینشتین -، گرچه تئوری هایی برپایه های مختلف اند، در ضدیت با یکدیگر قرار ندارند.

همین موشکافی مختصر نشان می دهد، که پوپر - در آغاز سخنش هم - برخورد دقیق و بی طرفانه ای با سؤالی که مطرح می کند، از خود نشان نمی دهد و فکری که مطرح می کند نیز چندان منطقی نیست. به ویژه در نوشته هایی که او به پسیکوانالیز فروید برخورد سطحی و گذرا دارد. او در حقیقت همه این مقدمات را می چیند، تا به جنگ مارکسیسم برود و با طرح سؤال، ایجاد شک و شبهه در میان مارکسیست ها ایجاد کند!

او در پیشگفتار کتابش «فقر هیستوریسم» اذعان می کند، که خطوط اصلی این کتاب در سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ تنظیم شده است. کتاب در مخالفت با تز «جبر-ضرورت» Determinismus در تاریخ است، پیش گویی تاریخی، برنامه و برنامه ریزی اقتصادی را نفی می کند. تئوری و پراتیک مارکسیستی را ایجاد کننده جهنم می داند. او از بیم آرمان های کمونیستی و در مقام ناصح سرمایه داری می نویسد: «اگر قرار است از سقوط جهان در بدبختی جلوگیری شود، نباید دچار خواب و خیال جهان خوشبخت شد. باید به رفم ها پرداخت و به انقلاب مجال نداد! برای رسیدن به این هدف باید اشتباهات خود را بشناسیم و آنها را تصحیح کنیم.» او بی اعتنا به پایه طبقاتی قدرت و به عنوان راه حل جلوگیری از اشتباهات می نویسد: «باید از انباشت قدرت دوری گزید و از دموکراسی بورژوازی حمایت کرد».

بدین ترتیب، مجموعه کوشش اندیشمندانه پوپر در زمینه تئوری "شناخت"، "علوم" و "جامعه" نیردی است علیه مارکسیسم. این کوشش در صحنه فلسفی و سیاسی انجام می شود. در این نوشته عمدتاً مواضع فلسفی او مورد توجه است.

هرگاه بخواهیم «معیار» Kriterum پوپر را در ارتباط با (بررسی های فلسفی او) مورد بررسی قرار دهیم، مناسب است ابتدا گذار از تئوری شناخت به علوم اجتماعی او را مورد توجه قرار دهیم.

پوپر بین تئوری علوم و جامعه یک ارتباط درونی قائل است. او رد کردن Falzifikation [۶] یک نتیجه گیری فیزیکی را همانند رد کردن یک نتیجه گیری اجتماعی می داند. درحالی که در چارچوب یک سیستم معین، شرایط و وضعیت های تعریف شده، غیرقابل رد کردن هستند. اگر در چارچوب شرایط «اقتصاد بازار»، [یعنی] «عقلایی بودن» آن باقی بمانیم، آنوقت در چارچوب انعکاس مفاهیم و نظرات آن هم باقی خواهیم ماند. بر این پایه [در چارچوب یک سیستم تحلیل کردن]، نظرات اقتصاد بازار غیرقابل رد می شوند. در اینجا مسئله انتخاب کدام سیستم و موقعیت تاریخی [گذرایی] آن مطرح می شود، که در اصل «فالیسیفیکاسیون» پوپر نقشی ایفا نمی کند. با چنین موضوعی پوپر، به عنوان یک [اندیشمند] پوزیتیویست شناخته می شود، یعنی با مواضع «مثبت» [تائید کننده] نسبت به سیستمی، که او در چارچوب آن نظرات سیاسی و فلسفی خود را مطرح می کند: سرمایه داری.

تز «فالیسیفیکاسیون» نزد پوپر «بزرگ منش» tolerant است. باید احکام علمی را همیشه گذرایی و قابل تجدیدنظر دانست، اگرچه علائم یادی را بتوان برای اثبات هر حکم ارایه داد. باید مداوم به این نکته پایبند بود، که

خصوصیات ضد طبیعت antinatural است و هم جانبدار طبیعت pronatural (پوپر، ک، ر، ۱۹۴۷، ص VIII). خصوصیات ضد طبیعت هیستوریسم - به عبارت دیگر برداشت استقلال نسبی تاریخ در برابر طبیعت - در نظریات پوپر در تزه‌های زیر بیان می‌شوند:

تاریخ به طبیعت محدود نیست. قوانین اجتماعی - به نظر پوپر برخلاف استقلال زمانی و مکانی قوانین طبیعی - تنها در شرایط مشخص تاریخی صادقند. در تاریخ آزمایش ممکن نیست [همانند آزمایشگاه فیزیک]. همچنین پیش‌گویی‌های دقیق در تاریخ ممکن نیستند. تاریخ در عمل و تأثیر گروه‌ها، خلق، طبقه، دوران تحقق می‌یابد. اینچنین کل‌ها، بیش از جمع بخش‌های آن هستند. تئوری شناخت تاریخ، برای شناخت واقعیت به الهام Intuition احتیاج دارد. دوری جستن از شیوه‌های معمول شناخت در علوم طبیعی از اینجا ناشی می‌شود.

خصوصیات جانبدار طبیعت در «هیستوریسم» - یعنی برجسته ساختن ارتباط درونی بین طبیعت و جامعه - در این برداشت تظاهر می‌کند، که گویا برای جامعه قوانین تاریخی‌ای وجود دارد، که موجب می‌شود، که رشد تاریخی برپایه ضرورت [جبر] عملی گردد، لذا قابل پیش‌گویی است و می‌تواند توسط عمل انسان سازمان داده شود (همانجا، ص ۳۴، ۳۶، ف).

انتقاد پوپر عمدتاً علیه خصوصیت جانبدار طبیعت در «هیستوریسم» است. او کوشش می‌کند، به کمک اسلوب‌های متفاوت [بررسی] ثابت کند، که پذیرش یک تئوری جامعه‌شناسی با موضع جانبدار طبیعت ممکن نیست.

نظرات پوپر را نباید به دو قسمت تقسیم کرد، به تئوری علوم - تئوری شناخت و دیگری سیاسی، و سپس قسمت اول را پذیرفت و قسمت دوم را، به مثابه بخش جدا از قسمت اول، محکوم کرد: برداشت‌های سیاسی - اجتماعی و علمی - شناختی نزد پوپر بلافاصله مربوط به یکدیگر هستند.

انتقاد پوپر به خاصیت ضد طبیعت «هیستوریسم» را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

پوپر خود یک «متافیزیسین و ضد جبر» Determinismus [در تاریخ است] (Watking, J. W. N., Speck, J., ۱۹۷۲، جلد ۱، ص ۱۵۵). به عنوان اندیشمند مخالف دیالکتیک، او قادر نیست جبر مکانیکی را به عنوان یک مورد ویژه جبر درک کند. از اینرو مداوم گرفتار برداشت متناقض خود بین آزادی [اختیار] و جبر (مکانیکی) باقی می‌ماند (پوپر، ک، ر، ۱۹۷۹، ص ۲۳۰، ف، ۲۳۹، ف، ۲۴۴، ف). او در انتقاد خود به ماتریالیسم تاریخی، یک برداشت جبر مکانیکی، لاپلاس گونه Laplas را به آن نسبت می‌دهد و از آن نتیجه می‌گیرد، که [به نظر ماتریالیسم تاریخی] شخص یک بخش از یک «ماشین بی‌شاخ و دم» است، که توسط آن «له می‌شود» (پوپر، ک، ر، ۱۹۷۰، جلد ۲، ص ۱۴۱، ۱۰۷). این نکته برای او مشخصه توتالیتاریسم است (همانجا، ص ۱۴۱ و در جاهای متفاوت کتابش). اگر از قبول این جبر (مکانیکی) [که به نظر پوپر ماتریالیسم تاریخی به آن معتقد است] چشم‌پوشیم، البته دیگر نمی‌تواند صحبتی از «تساییل تاریخی و یا سرنوشت انسان» مطرح باشد، بلکه آنوقت مجبور بودیم انسان را «حاکم بر سرنوشت خود» بپذیریم (همانجا، ص ۴۸). پس صرف‌نظر کردن از جبر، شرط آزادی است. نباید فریب این نکته را خورد، که پوپر در کتابش تحت عنوان «شناخت عینی» obojektive Erkenntnis به جبر Determinismus مخالف است، درحالی‌که اختیار [آزادبودن از جبر] Indeterminismus را هم ارضا کننده نمی‌داند. علت آنستکه او جبر را با یک عمل مکانیکی Mechanizismus یکی می‌گیرد (پوپر ۱۹۷۳، ص ۲۴۲) و در نتیجه از سرگیجه خودش بیرون نمی‌آید: ما باید معتقد به مختار بودن indeterminist خود باشیم، ولی در عین حال این امر را درک کنیم که «چگونه انسان... [می‌تواند] تحت تأثیر چیزها، اهداف، خواست‌ها، قواعد و یا توافق‌ها قرار گیرد و با توسط آنها هدایت شود» (همانجا ص ۲۵۵).

به ویژه ما با نظیر او درباره «تکنیک اجتماعی» [مهندسی اجتماعی] Sozialtechnologie آشنا هستیم. این به ما چه چیزی را نشان می‌دهد؟ «تکنیک [مهندسی] اجتماعی» یک تکنیک واکنش سریع [پانولولی، مثلاً قیمت ارز در بازار آزاد بالا می‌رود، فروش ارز دولتی را تشدید کردن و برعکس، و یا سیاست بالا و پایین بردن سطح بهره بانکی در برابر نوسانات قیمت‌ها در جامعه] Ad-hoc است برای تعمیر بزرگترین و حادثترین مسائل منفی در جامعه (همانجا جلد ۱، ص ۲۱۵).

این [نظری] مربوط است به برنامه‌های ساده برای این یا آن سازمان اجتماعی همانند بیمه بیماری و یا بیکاری. از آنجا که آزاد بودن از جبر

بتوان هر لحظه و با اطلاعات جدید، حکم گذشته را نادرست اعلام کرد. پوپر یک مثال ذکر می‌کند: همیشه این تصور برقرار بود، که تو سفید است. این حکم بخشی از تعریف بیولوژیک تو را تشکیل می‌داد. اما در لحظه‌ای توهی سیاه هم کشف شدند، و به این ترتیب، حکم قبلی باید رد می‌شد. به نظر پوپر تنها آن آموزش‌هایی علمی هستند، که حاضرند این خطر را بپذیرند، که مردود شناخته شوند.

این نظر آنقدرها هم معقول نیست، که در وحله اول به نظر می‌رسد. زیرا برای آنکه بتوان آن پرند سیاه کشف شده را به عنوان تو برسمیت شناخت، تا از این طریق حکم قبلی رد شود، باید در ابتدا تو بودن پرند جدید اثبات (Verifikation) شود، یعنی باید اثبات شود که پرند جدید علامت عمومی تو را داراست، به عبارت دیگر تو و نه پرند دیگر است. اینطور هم می‌توانسته باشد، که او، همانند نهنگ که شبیه ماهی است، اما ماهی نیست، شبیه تو باشد، ولی تو نباشد. به عبارت دیگر: قبل از پذیرش اصل رد کردن ممکن یک حکم، باید اصل درست بودن حکم جدید به اثبات برسد. با همین استدلال ثابت می‌شود، که اصل آنقدر پرهیاده شده فالیسیفیکاسیون، خود وابسته است به اصل وریفیکاسیون (و برعکس). کارپایه آموزش علمی پوپر به این ترتیب فرو می‌ریزد.

محک [شناخت] حقیقت نزد ماتریالیسم مدرن [در برابر ماتریالیسم دکارت]، تجربه [پراتیک]، به عنوان یک محک تاریخی - اجتماعی، به مراتب مشخص‌تر و در عین حال نسبی‌تر [یعنی علمی‌تر و قابل تجدیدنظرتر و آماده برای فالیسیفیکاسیون است] است.

پوپر مدعی است، که ماتریالیسم مدرن از اینرو دگماتیک است که حاضر به پایبندی به اصل فالیسیفیکاسیون نیست. در واقع اما پوپر و همفکرانش در ابتدا باید بگویند «فالیسیفیکاسیون» [در مورد نظرات مارکس] را به اثبات برسانند. مارکسیسم رد می‌شد، اگر اثبات این نکته ممکن می‌شد، که در یک جامعه با سطح رشد بسیار نازل نیروهای مولده [مثلاً کمون اولیه]، تولید عام سرمایه‌داری وجود دارد. [مارکسیسم] رد می‌شده، اگر یک جامعه با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بدون طبقات و نبرد طبقاتی وجود می‌داشت. پوپر به روشنی تفاوت بین گویا غیرممکن بودن رد کردن یک تر و رد بودن آن را تشخیص نمی‌دهد. از این واقعیت که مارکسیسم غیرقابل فالیسیفیکاسیون است، این نتیجه حاصل نمی‌شود، که [مارکسیسم] دگم است، بلکه ثابت می‌شود، که غیرقابل رد کردن است. این نتیجه از این واقعیت برنی خیزد، که چون اصل ثابت ماندن انرژی [در فیزیک] تاکنون رد نشده است، پس این اصل یک قانون فیزیکی نبوده، بلکه یک دگم است.

برخلاف رفتار برخی از طرفداران ماتریالیسم - دیالکتیک (در دوران برخورد دگماتیکی به آن) در واقع نباید در ماتریالیسم مدرن هیچگونه برداشتی وجود داشته باشد، که تاب یک تحلیل علمی را نداشته باشد. ماتریالیسم مدرن باید هر نوع امکان نفی خود را مورد بررسی علمی قرار دهد.

بازگردیم به ادعای پوپر درباره پشت سر گذاشتن پوزیتیویسم [در نظرات او] از طریق پرنسپ فالیسیفیکاسیون.

پوپر بین سرآغاز و منشاء یک حکم و خود حکم یک دره غیرقابل عبور فرض می‌کند. او از علمی صحبت می‌کند، که باید بطور تجربی تأیید شود، اما پایه‌های آن غیرعقلایی است. اوتئوری را از محتوای تاریخی تهی می‌کند. این نوع برخورد، دقیقاً نحوه استدلال پوزیتیویستی است. کمتر حکمی درباره تجربه بلافاصله وجود دارد، که در ارتباط مستقیم با واقعیت موجود، غیرقابل رد کردن نباشد (احکام زیادی را افراد برپایه تجربه خود صادر می‌کنند، که در ارتباط مستقیم با واقعیت، قسابل رد کردن هستند). در سرمایه‌داری تشره کار انسان در شکل کالا تظاهر می‌کند. بر مبنای اصل «عقلایی» [پوپر]، پس هر جامعه‌ای که در آن چنین نباشد، جامعه سرمایه‌داری نیست. آنکس که می‌خواهد سرمایه‌داری را مورد قرار دهد، باید این بررسی را از موضعی دیگر و از جایگاه طبقاتی دیگری مطرح سازد. [مثلاً باید به این نکته توجه کرد، که تولید کالا در سرمایه‌داری در مرحله معینی از تاریخ بوجود آمده و در مرحله‌ای دیگر پایان خواهد یافت. درست این نمونه، که می‌توان آنرا با نمونه‌های دیگر توسعه داد، افشا می‌کند، که محک شناخت پوپر [پرنسپ فالیسیفیکاسیون] ما را از افق پوزیتیویستی بیرون نمی‌برد. به عبارت دیگر [محک شناخت پوپر] از دیدگاه تئوری شناخت ناکافی است.

هدف نخست در نوشته‌های پوپر برخورد به آنچه‌ی است که او «هیستوریسم» Historismus می‌نامد. او تئوری ماتریالیستی تاریخ و جامعه را در این اصطلاح خلاصه می‌کند. «هیستوریسم» بر اساس برداشت پوپر، یعنی اعتقاد به امکان پیش‌گویی درباره تاریخ. «هیستوریسم» هم دارای

اثبات این نکته توسط اسپینر که نظریه سوسیوتکنولوژی پوپر یک نظریه دکماتیستی است، کمتر جالب نیست! اسلوب راسیونالیسم انتقادی در تئوری علم نزد پوپر در خدمت بالابردن درجه صحت تئوری او نیست، بلکه یک نقش جسورانه‌ای را ایفا می‌کند برای تن دادن به خطر، که البته محکوم به شکست است. اما در سوسیوتکنولوژی درست وظیفه راسیونالیسم عکس آن است، وظیفه حفظ آنچه که موجود است را به‌عهده گرفته است. درست در چنین شرایطی، اگر بخواهیم مواضع پوپر را جدی بگیریم، سیاست و دکماتیسم یکی می‌شوند. کار Carr نیز توجه را به این جنبه پایداری بخشیدن به سیستم نزد هسته پوزیتیویستی در «راسیونالیسم انتقادی»، جلب می‌کند: «در همسویی با مخالفت تامیروز Namiers درباره برنامه‌ها و آرمان‌ها» (پوپر) جهت سیاسی‌ای را مردود می‌داند، که هدفشان را «سازمان‌دادن اجتماع برپایه یک برنامه عمومی قرار داده‌اند» (پوپر) طرفدار ساختار و صلح‌پیشه‌ای [تکه تکه] اجتماع است، آنطور که او این عمل را می‌نامد، و ظاهراً وحشتی هم ندارد، که متهم به «از این شاخه به آن شاخه فرجی» *Zusammenpfuschen* و بدون داشتن هدف عمل کردن *Durchwursteln* بشود.

اما اگر ما نسخه ساختمان و تعمیرات وصله‌پینه‌ای را دقیقتر مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم، که او نقش شعور را در آن ققدر محدود می‌داند. درحالیکه تعریف او از «تکه تکه ساختن» خیلی دقیق نیست، با صراحت اعلام هم می‌شود، که «اهداف» که باید از اینطریق دنبال شوند، موضوع بحث نیستند: نمونه‌هایی که با احتیاط انتخاب می‌شوند، آنهایی هستند، که او آنها را برای فعالیت‌های قانونی خود برمی‌گزیند - «فرم‌های قانونی» و جهت‌گیری برای یک توازن حداکثر سیستم درآمدها - «بروشنی نشان می‌دهند، که صحنه عملکرد او در چارچوب جامعه موجود قرار دارد. در ساختار ترسیم شده توسط پرفسور پوپر، وضع تعقل آنچنان است، که نزد یک کارمند دولت انگلیس می‌توان یافت، که تخصص او اجرای اهداف دولتی است، که در لحظه حاضر برسر قدرت است، و احياناً ارائه پیشنهاد های تکمیلی برای آنها، اما وظیفه او مورد علامت سوال قرار دادن مسائل بنیادی و یا طرح اهداف نهایی نیست. این یک کار مفید است: من هم در گذشته کارمند دولت بودم. اما قرار دادن تعقل زیر شرایط وضع موجود برای من هم در طول زمان، به چیز غیرقابل قبول تبدیل شد...

ترقی مسائل انسانی، بی تفاوت از آنکه مربوط به علم یا تاریخ و یا جامعه باشد، درست متکی به آمادگی جسورانه انسان‌هایی بوده است، که خود را به این محدود نساخته‌اند، که عملکرد روزانه خود را تکه تکه بهبود ببخشند، بلکه وضع موجود چیزها را و یا شرایط پنهان و علنی آنها، بنام تعقل، مورد یورش قرار دهند. من بنا بی‌تعملی در انتظار زمانی هستم، که تاریخ‌نویسان، جامعه‌شناسان و سیاستمداران انگلیسی زبان جهان این جسارت را روزی بیابند، این وظایف را دوباره در برابر خود مطرح سازند» (Carr, E. ۱۹۷۴. H. ص ۱۵۲)

انتقاد پوپر به «کاراکتر جانبدار طبیعت بودن هیستوریسم»، یعنی به رسمیت شناختن وحدت بین طبیعت و جامعه، در امکان انتقاد به پیش‌گویی تاریخی، خلاصه می‌شود. استدلال‌های عمده او عبارتند از:

۱- در تاریخ قانونمندی عام وجود ندارد، حداکثر می‌تواند جهت‌گیری‌ها و یا نظم‌هایی وجود داشته باشد، که باید از طریق آزمایش آنها را شناخت. عملکرد این‌ها اما جبری نیست. آنها می‌توانند - همانند تعداد جمعیت - تغییر کنند. جهت حرکت‌ها را تنها پس از وقوع آنها می‌توان تعیین کرد. درست از این جهت هم آنها اجازه پیش‌گویی را نمی‌دهند. بر این پایه، تئوری تاریخ اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. (پوپر، ک. ر. ۱۹۷۴، ص ۸۳).

۲- تاثیر دانش ما بر روی اجتماع رشد می‌کند، خود دانش ما هم رشد می‌کند. اما از آنجا که ما درباره چگونگی رشد اطلاعات و دانش خود یک نظر صریحی را نمی‌توانیم ارائه دهیم، پیش‌گویی‌های تاریخی هم غیرممکن‌اند (همانجا، پیشگفتار).

۳- قوانین طبیعی وابسته به مکان و زمان نیستند، در حالی‌که قوانین تاریخی باید وابسته به مکان و زمان باشند. از اینرو باید در فیزیک قوانین عام دیگری حکمفرما باشند، تا در تئوری تاریخ. اما قوانین تاریخی برعکس آن باید برای تمام تاریخ صادق باشند (همانجا، ص ۳۳ ف)، آتوت باید آنها آنقدر کلی و سطحی [ساده‌لوحانه] باشند [جنگ بین خوب و بد]، که به عنوان استدلال برای اثبات تئوری علم تاریخ نارضا هستند و برای تاریخ‌نویسان بی‌ارزش.

۴- پذیرش وجود قوانین جهانشمول تاریخی به این معناست که برای ایجاد شرایط آن یک موجود عینی وجود دارد. این یک نوع «پلاتونیسم» [Platonism ۹]

[مردود دانستن قانونمندی‌ها] پیش‌گویی را در پراتیک اجتماعی ممکن نمی‌سازد، برنامه می‌تواند بنا شکست و عدم موفقیت روبرو شود، در چنین صورتی اما صدمه (راستی برای چه کسی، برای بیماران و بیکاران یا برای سیستم سرمایه‌داری؟) بزرگ نیست. بکمک بحث دیمکراتیک می‌توان راه حل را یافت (همانجا، جلد ۱، ص ۲۱۶). سیستم موجود مورد نظر او، بر «اصل بحث» استوار است (جبری که باوجود استدلال مختار بودن مورد نظر پوپر، برقرار است). تنها برزمینه جبری که در حرکت و تغییر قدم به قدم برنامه وجود دارد، امکان بهبود جهان ممکن است (همانجا، جلد ۲، ص ۱۷۷). این امر بدون انقلاب ممکن است (همانجا، جلد ۲، ص ۱۸۶)، به‌ویژه آنکه نه سرمایه‌داری قدیمی (همانجا، جلد ۲، ص ۲۷۷) و نه فقر کارگر بصورت گذشته. دیگر وجود ندارد (همانجا، جلد ۲، ص ۲۲۸)، حاکمیت در جنگ پایگاه اقتصادی جامعه [منظور سرمایه‌داران است] نیست [۷] (همانجا جلد ۲، ص ۱۵۸ ف)، بلکه نماینده آزادی است (همانجا، جلد ۲، ص ۱۵۵) و با دخالت آن، از طریق حفظ رقابت، دیمکراسی تضمین می‌شود (همانجا، جلد ۱، ص ۲۳۴).

با این توصیفات ما ساختار دیمکراسی بورژوازی دوران افول را به روشنی در برابر خود داریم و می‌بینیم:

در ابتدا باید گفته شود، که ماتریالیسم تاریخی چنین شیوه‌ای را که به آنها متهم شده، درباره قانونمندی و پیش‌گویی ادعا نکرده است. برای مثال می‌توان به مطالب فردریش انگلس در «دیالکتیک طبیعت» مراجعه کرد و دید که او با چه زبان طنزآمیزی علیه تصورات جبر مکانیکی موضع می‌گیرد و موضع عمیقاً مذهبی آترا بر ملا می‌سازد (کلیات مارکس-انگلس، جلد ۲۰، ص ۴۸۷ ف). پوپر برای خودش یک رقیب ناتوان بنام مارکسیسم خلق کرده و سپس بسوی آن شلیک می‌کند.

اما اگر مسئله اختیار و آزادی را کمی مورد بررسی قرار دهیم، این نکته خود را نشان می‌دهد، که آزادی یعنی توانایی برای تاثیر گذاشتن بر روی شرایط طبیعی و اجتماعی زندگی خودمان در هماهنگی با برنامه‌هایی و بر پایه قانونمندی‌های شناخته شده در طبیعت و جامعه. اما اگر این شرایط بکلی بی‌قاعد، هرج و مرج و «غیرقابل حساب» از خود واکنش نشان می‌دادند، ما هیچگاه قادر نبودیم، برنامه‌ای را طرح کنیم و برای تحقق آن وارد عمل شویم. حتی ترمیم‌های کوچک مورد نظر پوپر هم ممکن نمی‌بود. عملکرد با نقشه، تغییر شرایط حیات ما و باین وسیله دستیابی به آزادی، تنها تا آنجا ممکن خواهد شد، که نظم و قانونمندی عینی وجود داشته باشد، و به آن نسبت که ما آترا شناخته و بتوانیم در عملکرد خود مورد توجه قرار دهیم [از آزادی برخوردار خواهیم بود].

پوپر تئوری شناخت و علوم خود را مدل برای تئوری حیات اجتماعی و سیاسی می‌داند. مدل دیمکراسی او برپایه مدل جمهوری دانشمندان ساخته شده است. همانطور که این [مدل] یک «جامعه باز» مینیاتوری است، همانطور بساید با توسعه شیوه عمل آن - یعنی یک بحث علنی و باز (هابرماس Habermas نیز همین نظر را دارد) - کل جامعه نیز یک جامعه «باز» باشد.

«اسپینر» Spinner که یکی از طرفداران پوپر است، مخالف بکارگیری یک چنین کلی‌نگری‌ها در تحقیقات است. دانشمندان علوم طبیعی مثلاً با بکارگیری نمونه‌های خالص، تحقیق می‌کنند. آنها از اینطریق تناسی فاکتورهای مزاحم را از موضوع تحقیق دور می‌کنند، و در پایان بررسی انتزاعی خود، فاکتورهای مزاحم را به نتیجه تحقیقات اضافه می‌کنند. در «سوسیوتکنولوژی» [مهندسی اجتماعی] درست این بخش از اسلوب به فراموشی سپرده می‌شود. اسپینر به درستی ایراد می‌گیرد، که این فرق می‌کند، که قرار است یک حکم فیزیکی رد شود، و یا منافع اجتماعی مردود شناخته شود. به‌ویژه اسلوب کار جمهوری دانشمندان البته این نیست که از طریق رای‌گیری و تمایل اکثریت به نتایج تحقیقات خود دست یابند. صرف‌نظر از آنکه انطباق عام جمهوری دانشمندان بر جامعه از وجود شرایطی حرکت می‌کند، که همراه است با این برداشت [نادرست] که گویا جامعه از دانشمندان تشکیل شده است، امری که با واقعیت در تضاد است.

جمهوری دانشمندان را نمونه برای دیمکراسی دانستن، به نظریه «آفلاتون» درباره حاکمیت فلاسفه بسیار نزدیک است. اما این نظر را پوپر در انتقاد خود سرآغاز نظرات توتالیتریستی مارکس ارزیابی می‌کند. درست این نظر پوپر موجب آن خواهد شد، که توده مردم از روند دیمکراسی بیرون گذاشته شوند. اگر اسپینر به این نظریه پوپر ایراد می‌گیرد که در حقیقت او با این شیوه خود سیاست را با اصطلاح علم تزئین می‌کند، آتوتت ما با انتقاد یک نماینده «راسیونالیسم انتقادی» *kritische Rationalismus* روبرو هستیم، که به انتقاد از هسته بسیار پوزیتیویستی تئوری پوپر برمی‌خیزد [۸].

مثلاً «حاشیه نویسی های مارکس را درباره برنامه گوتا» در سال ۱۸۷۵ مورد توجه قرار دهیم. علامت نظم سوسیالیستی اجتماع را بررسی کنیم، که مارکس آنها را ۴۰ سال قبل از انقلاب اکتبر برشمرد. ترقی عینی را در شرایط سوسیالیسم ابتدایی [کشورهای سوسیالیستی سابق] مورد بررسی قرار دهیم، آنوقت متوجه می شویم، که مارکس ساختار کلی نظم اجتماعی سوسیالیستی را بدرستی پیش گویی کرده بوده است. من عمیقاً معتقدم که فروپاشی تاریخی سوسیالیسم ابتدایی عمدتاً از اینرو وقوع یافت، زیرا از نظرات مارکس و نکات «تکمیلی» آن در رساله هایی که در آنها تجربه کمون پاریس مورد بررسی قرار گرفته است، عدول شد: مربوط به پرنسپ برداشت به نسبت کار، مربوط به اخلاقیات، مربوط به پرداخت حقوق به کادری های حزبی و دولتی، مربوط به ایجاد یک - آنطور که امروز گفته می شود - دموکراسی توده ای و غیره.

من اسناد انترناسیونال سوسیالیستی در سیال های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ را مطالعه می کنم و پیش گویی های در آن درباره خطر جنگ امپریالیستی جهانی را مورد توجه قرار می دهم. متأسفانه این پیش گویی ها بطور کلی به واقعیت تبدیل شدند. و یا سخنان لنین را درباره اینکه تنها انقلاب، روسیه را از کشتارگاه جنگ جهانی اول نجات خواهد داد، نظرات «لیبنکشت» Liebknecht درباره دشمن اصلی، که در کشور خودی است، سخن «تلمان» Thälmann که در فرمولبندی تند تبلیغاتی مسئله را مطرح می سازد: «آنکس که هیندبورگ را انتخاب می کند، هیتلر را برمی گزیند، آنکس که هیتلر را برمی گزیند، به جنگ رای می دهد»، تمامی این پیش گویی ها در طول تاریخ تأیید شدند. در جایی که همه این پیش گویی های، که توسط شخصیت های متفاوت بیان شد، در جریان تاریخ تأیید شدند، تنها می توانستند بر پایه ای درست قرار داشته باشند، که برای همه آنها مشترک است، صحت برداشت اجتماعی-تاریخی آنها، تئوری ماتریالیستی تاریخ.

هسته کوچک واقعیت در تز پوپر چنین است: تاریخ را بشر می سازد، نتیجه اقدامات بشمار انسان است، که آگاهانه عمل می کند. اینطور به نظر می رسد، که گویا در تاریخ هرج و مرج برقرار است. اما همین عملکرد فرد انسان نیز تنها و یا عمدتاً پایه ذهنی ندارد. قوانین اجتماعی شیوه برخورد انسان ها را در کل آن - عمدتاً با واسطه - تعیین می کنند. از اینرو هر انسانی می تواند تنها در چارچوب معینی خواست خود را عملی سازد. باوجود این، عملکرد وسیع اجتماعی انسان ها در چارچوب جبری قوانین محدود می شود. زیرا طبقات اجتماعی، بر مبنای رابطه آنان با وسایل تولید، کیفیتاً، فونکسیونل [عملکردی] و ساختاری [در چارچوب شرایط اجتماعی] در موقعیت ویژه خود قرار دارند، که آنزمان هم موثر است، زمانی که این یا آن انسان بسیرد. و یا بر پایه دیگری (مثلاً انتقال به طبقه دیگر)، «تعویض شود».

این چارچوب کیفی-فونکسیونل و ساختاری فضای عملکرد آزادانه انسان را تعیین می کند - این فضا برای [آقای] کروپ فضای دیگری است، تا برای کارگر کروپ - و موجب می شود که در جمع عملکرد انسان ها در طول زمان، یک جهت عمومی عملکرد جا بیفتد، که قابل پیش گویی نیز باشد. بدون تردید روندهای اجتماعی بغرنج تر از انواع طبیعی آن هستند. اسلوب آزمایشگاهی را بسختی می توان در تاریخ جامعه بکار گرفت - مارکس این نکته را خاطرنشان ساخت که قدرت انتزاع باید اینجا جایگزین آزمایش و ترکیبات شیمیایی بشود. توجه دادن مارکس به قدرت انتزاع مجاز است، زیرا «آزمایشان» چندی در تئوری نسبت تاکنون تنها به عنوان آزمایشات فکری ممکن بوده اند، ولی باوجود این ارزش علمی خود را حفظ کرده اند.

درباره استدلال سوم

پوپر مدعی است، قوانین عمومی تاریخ، قوانین بسیار عام، ساده لوحانه هستند. صرف نظر از آنکه در [شیوه] عقلی نیز نکات بسیار بسیار عام وجود دارند، اما باوجود این فرعی نیستند، این پرسش مجاز است، که سطح بنیاد عام در این پرسش مارکس بشال ۱۸۵۹ کجا قرار دارد: که انسان ها در تولید اجتماعی در طول حیات خود به روابط تولیدی مستقل از خواست خود تن می دهند: روابطی که در انطباق هستند با مرحله معینی از رشد مادی نیروهای مولده: روابط تولیدی ای که زیربنای واقعی جامعه را تشکیل می دهند، که بر روی آن یک رویای حقوقی و سیاسی قرار دارد: که اشکال آگاهی اجتماعی در انطباق هستند با روابط تولیدی حاکم؟ برای تاریخ نویس، این ترها تا چه اندازه بسیار عام و ساده لوحانه هستند؟ من می توانستم از همان اثر [مارکس] قانوندهی های انقلاب اجتماعی و بسیار نکات دیگر را هم برشمرد. همه این ها، همانطور که مارکس به درستی خاطرنشان می سازد، کتاب راهنما برای آموختن تاریخ اند.

است. اما درست این چنین قوانینی در خدمت برده کردن انسان اند. حداکثر می توانیم توجیهاتی برای عملکرد تاریخی برشمردیم، که البته این چنین تفسیرها، برخلاف تئوری علوم طبیعی اصولاً قابل رد کردن خواهند بود (همانجا، ص ۲۱ ف ف).

۵- پیش گویی های خرد اجتماعی Mikrososziologie ممکن است، اما نه پیش گویی های کلان Makrosoziologie. ما این دو مفهوم را بصورت زیر مطرح می سازیم: نظریه پوپر درباره «مهندسی اجتماعی» social engineering آنچنان وسیع در نظر گرفته شده است، که بتواند زمینه تئوریک را برای نظم های سرمایه داری دولتی - مثلاً برنامه درازمدت حزب سوسیال دموکرات آلمان، که می بایستی تا سال ۱۹۸۵ عملی شود (که زیر فشار واقعیت عینی به هجو منتهی شد) - ارایه دهد. مرزهای هر دو قسمت برنامه های خرد و کلان در این رابطه مرزهای سیستم سرمایه داری است، به عبارت دیگر به زبان سیاسی، تغییرات اجتماعی در سیستم است. در اینجا است که موضع پوزیتیویستی [تأیید کننده سیستم] پوپر دقیقاً روشن می شود.

درباره استدلال اول

پوپر وجود قوانین تاریخی را رد می کند، حداکثر، جهت گیری های تاریخی را ممکن می داند. او خود اما از یک دانش روزافزون صحبت می کند. در این برداشت ها یک مسئله نهفته است: از آنجا که جمع کل پیش رفت ها و پس رفت ها در عملکرد تاریخی ما، از جمله در دستیابی به دانش جدید، در مجموع بی نهایت خود، صفر نیستند، باید اجباراً یک قانون عام ترقی تاریخی وجود داشته باشد. در غیر اینصورت او باید برداشت خود را که ترقی در دانش بشری وجود دارد (نکته ای که ما هم به آن معتقد هستیم)، نفی کند. اما در چنین وضعی تز خود پوپر هم رد شده است.

قوانین عام حیات اجتماعی وجود دارد: قانون درباره تقسیم کار؛ قانون نبرد طبقاتی به عنوان محرک چندین صورتبندی اقتصادی-اجتماعی در روند تکامل تاریخی. این پرسش هم مطرح است: اگر تکامل اجتماعی وجود نمی داشت، آنوقت این چگونه توضیح داده می شد، که چرا فاصله ما با جامعه اولیه در علائم عمده آن هر روز بیشتر می شود؟ اگر یک رشد تاریخی وجود نمی داشت، پس چرا پوپر از آزادی دوران بورژوازی دفاع می کند؟ اما اگر یک رشد تاریخی، یک ترقی اجتماعی وجود دارد، آنوقت این وظیفه نیز در برابر ما قرار دارد، قانون این ترقی را جستجو کنیم. تنها با این چند اندیشه تز پوپر بی پا می شود.

درباره استدلال دوم

تز پوپر که یک ترقی در دانش ما وجود دارد، اما این غیرقابل پیش گویی است، از یک سو درست است، اما از سوی دیگر در این وسعت عام نمی توان آنرا ثابت دانست، زیرا پیش گویی های پرسرصدای دانش ما، که بر پایه دانستنی های زمان خود اعلام شدند، و بعدها اثبات شدند، با این نظر در تضاداند. از جمله می توان پیش گویی ای را یادآوری کرد که با نام مندلیف توام است و دور تناوبی عنصرها را اعلام داشت، یا پیش گویی اینیشتین درباره تئوری نسبیت، یا دانستنی های ناشی از فیزیک اتمی، و یا دانش درباره روندهای کهکشانی و یا درباره «Teilchenzoo» و غیره را نام برد.

همچنین پیش گویی های مستدل اجتماعی وجود دارد. حتی همه نظرات آینده نگری بورژوازی بی پایه نیستند. پیش گوی ها درست در شرایط امروزی نه تنها برای تداوم حیات سیستم سرمایه داری ضروری هستند، بلکه کلاً برای کل بشریت، و چنین پیش گویی های به اندازه متناهی تنظیم می شوند.

مایلم به پیش گویی های تاریخی پراهمیتی نیز اشاره بکنم، که علیه تز دوم پوپر استدلال می کنند. این یادآوری بجاست، که در آن زمان که مارکس و انگلس «مانیفست حزب کمونیست» را برشته تحریر درآوردند، سرمایه داری در انگلستان به شکوفایی خود رسیده بود، در حالیکه در فرانسه و آلمان تازه مستقر می شد. پای سفیدپوستان پیروزمند هنوز به بخش های وسیعی از سرزمین امریکا نرسیده بود. اینکه کشوری بنام ژاپن وجود دارد، جزو دانستنی ها بود، اما کشتی های جنگی امریکا سال بعد دروازه های ژاپن را برای نفوذ سرمایه داری باز کردند و غیره. باوجود این مارکس و انگلس در پایان سال ۱۸۴۷ پیش گویی کردند، که سرمایه داری به سراسر جهان توسعه خواهد یافت؛ که بدنبال آن همه جا دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا بوجود خواهد آمد؛ که در رابطه بین این دو طبقه، طبقه کارگر به عنوان طبقه تعیین کننده برای رشد تاریخی تجلی خواهد کرد؛ که گذار از سرمایه داری به یک سیستم جدید، نظم سوسیالیستی جامعه، بصورت انقلابی تحقق خواهد یافت. از کنار این واقعیت نمی توان گذشت، که این پیش گویی های مارکس و انگلس در کل تأیید شده اند.

درباره استدلال چهارم

پوپر معتقد است، که قوانین اجتماعی تنها زمانی می‌توانند وجود داشته باشند، که یک موجود عینی غیرتاریخی به آنها حیات بخشیده باشد. صرفنظر از این که این استدلال باید درباره قوانین طبیعی هم «ثابت» باشد، و پوپر با این نظر به یکباره به یک مذهبی‌ای که تقاب عالم بسودن را بر چهره زده است، تبدیل می‌شود، این استدلال بهیچ وجه منطقی نیست.

از نظر تاریخی وجود طبیعت بی‌جان به جاندار و دومی به وجود انسان تقدم دارد. حیات خود برخاسته از فعل و انفعال بی‌جان، و در بخش حیوانی بواسطه طبیعت زنده، است. درحالی که حیوان این فعل و انفعال را مستقیماً عملی می‌سازد، بدون آنکه برای آن به تولید ابزار کار بپردازد، این فعل و انفعال در مرحله رشد انسانی حیات از اینطریق انجام می‌شود، که انسان ابزار کار را بوجود می‌آورد، آنرا رشد می‌دهد و به کمک آن طبیعت را متغیر می‌سازد. حیوان در فعل و انفعال با طبیعت بی‌واسطه و مستقیماً آنرا متغیر می‌سازد و سپس از اینطریق خود را. انسان برعکس در ابتدا از طریق خلق و رشد دادن ابزار کار (وسیله) به تغییر طبیعت می‌پردازد و سپس به تغییر خود. از اینرو حیوان در چارچوب جبر بیولوژیک خود و رده خود و در ارتباط با تغییرات طبیعت اطراف خود قرار دارد. انسان برعکس در چارچوب جبر بیولوژیک خود (گذشته رده خود)، و در چارچوب نتایج فعل و انفعالات (بده و بستان) روزه‌ره خود با طبیعت پیرامون (در اینجا بطور متفاوت نسبت به حیوان عمل می‌کند، بکمک وسائل و قوانین، خواست‌ها و اهداف) قرار دارد، که به آن چارچوب روابط اجتماعی که او در جریان رشد و ترقی ابزار کار خود به آنها تن داده است، اضافه می‌شود.

نکته اصلی متفاوت [بین چارچوب جبری انسان و حیوان] همین جنبه اجتماعی است. این فعل و انفعال انسان با طبیعت که از طریق یک واسطه بفرنج عملی می‌شود، که متشکل از نیروهای مولده است، تنها از طریق بکارگیری آگاهانه و یا ناآگاهانه قوانین طبیعی ممکن است. از اینطریق رابطه بین انسان و بقیه طبیعت بوجود می‌آید. جلب کردن توجه به این رابطه ضروری است، زیرا برقراری اصول دیالکتیک در طبیعت شرط فعل و انفعال انسان با طبیعت غیرانسانی است.

نیروهای مولده ما می‌توانند تنها از طریق استفاده از قوانین طبیعی بوجود آیند. آنها رابطه بین انسان و طبیعت را تشکیل می‌دهند. از آنجا که در طبیعت اصول دیالکتیک حکمفرما هستند، چنین اصولی نیز بر تاریخ حکمفرما هستند، که بواسطه نیروهای مولده از درون طبیعت به تاریخ منتقل می‌شود، بدون آنکه این اصول تنها توسط طبیعت دیکته شوند.

اصول دیالکتیکی حاکم بر تاریخ در آنچه گفته شد خلاصه نمی‌شود، بلکه همچنین در سیمای روابط مادی جامعه تبلور می‌یابد. قانون «ارزش اضافه» «بخودی خود» در تولید «ارزش مصرف» [کالا] نهفته نیست. این اصول دیالکتیکی حاکم بر جامعه پایه نهایی عینی خود را اما در مادیت جهان دارد و در فعالیت ما در روند فعل و انفعالی با این طبیعت مادی. دیالکتیک در تاریخ از اینرو نیز وجود دارد، زیرا در جامعه روابط جدید و اجتماعی بین انسان‌ها بوجود می‌آیند، که ماهیت دیالکتیکی دارند.

با تمام گذار بی‌تردید غیرتدریجی [همراه با برش‌های کیفی] Diskontinuität دیالکتیک در طبیعت و در بخش ماقبل دوران حیات انسان در طبیعت به دیالکتیک در تاریخ جامعه، نباید روند تدریجی Kontinuität رشد دیالکتیک را در هر دو بخش بدون توجه گذاشت. اگر بین جامعه و طبیعت تنها رابطه غیرتدریجی وجود می‌داشت، امکان فعل و انفعال بین انسان و طبیعت بوجود نمی‌آمد، اصلاً حیات انسانی ممکن نمی‌شد.

ازاینرو بدون شک بجاست است، که هم موضع «جانبدار طبیعت» [برجسته ساختن ارتباط درونی بین طبیعت و جامعه] و هم موضع «ضدجانبدار طبیعت» [پذیرفتن استقلال نسبی تاریخ در برابر طبیعت] در برداشت مارکسیستی حفظ شود. در برابر فلاسفه‌ای از نوع مدافعان «نظریه فرانکفورت» [Frankfurte Schule] که انسان و عملکرد او را از طبیعت جدا و ذهنیت او را مطلق می‌کنند، باید ارتباط جامعه و طبیعت را برجسته ساخت. از طرف دیگر باید توجه را به این نکته نیز جلب کرد، که کل حیات اجتماعی را نمی‌توان بر پایه بخش ماقبل اجتماعی طبیعت و بطریق اولی بر پایه بخش فیزیکی طبیعت [رشد و بفرنج شدن ترکیبات ماده بی‌جان] طبیعت توضیح داد. «محیط مصنوعی» [منظور جامعه است] ما را مجبور می‌سازد به

روابط اجتماعی معینی در دوران حیات خود تن بدهیم. درست به علت وابستگی «محیط مصنوعی» از قوانین عینی طبیعت است، که روابطی که بر پایه روابط اجتماعی ضروری، عام، عمده، نسبتاً ثابت و تحت شرایط مشابه تکرار شونده

قرار دارند، دارای تمام ویژگی‌های قوانین عینی اند. بخاطر این کاراکتر عینی مشترک آنها با قوانین طبیعی است، که ما از قوانین اجتماعی صحبت می‌کنیم. از اینرو هم مخالف آنیم که واژه «قانون» را - در مورد جامعه - از اینرو بکار نبریم، زیرا یک مشخصه [علامت] ویژه دیگر نیز به آن اضافه می‌شود، که قوانین اجتماعی را از قوانین طبیعی متمایز می‌کند. این مشخصه ویژه در این نهفته است، که قوانین اجتماعی:

اولاً در مجموعه روابط (رابطه، تناسب) تعیین کننده، ضروری و عام تظاهر می‌کنند، که در جریان عملکرد اجتماعی انسان بوجود می‌آیند، و تنها بر پایه این عملکرد اجتماعی، به این ویژگی دست می‌یابند. ویژگی آنها در برابر قوانین طبیعی در آن است، که عملکرد انسان یک شرط وجودی و شرایط ضروری تأثیر این قوانین را تشکیل می‌دهد، امری که برای قوانین طبیعی وجود ندارد. باوجود این، قوانین اجتماعی نیز دارای ماهیت عینی هستند، زیرا آنها بدون وابستگی به خواست ما ایجاد می‌شوند.

ثانیاً، دومین مشخصه ویژه قوانین اجتماعی در این نهفته است، که با توجه به عملکرد قوانین طبیعی، عینیت قوانین اجتماعی درک می‌شود، که خود متکی به مادی بودن جامعه اند. نیروهای مولده ما مداوماً به سطوح بالاتری رشد می‌کنند. من پیش‌تر خاطرنشان ساختم، که بدون تردید یک سری قوانین عینی اجتماعی به اثبات رسیده‌اند و از اینطریق وجود و قابل شناخت بودن اینگونه قوانین عینی رشد جامعه تأیید شده است.

آنچه که مربوط به استدلال‌های مطرح شده مربوط می‌شود، که علیه قوانین اجتماعی طرح می‌شوند، به این عنوان که این قوانین گویا ضد آزادی - به مفهوم غیراختیاری Indeterminiertheit - هستند، کوشش می‌کنم، نشان دهم که اختیار و جبر Determiniertheit همزمان [توامان] موثرند. مسئولیت انسان برای عملکرد خود، بر پایه این توامان بودن جبر و اختیار از بین نمی‌رود. زیرا علل خارجی، از طریق شرایط داخلی تأثیر می‌گذارند. انسان می‌تواند در چارچوب معینی خود تصمیم بگیرد، که اصلاً و جگه، با توجه به قوانین عینی در طبیعت و اجتماع، از خود واکنش نشان دهد. اما همین آزادی خواست و انتخاب - در انواع خود - در تحلیل نهایی اختیاری نیست. زیرا این یک برداشت غیرواقعی است، اگر مینا را بر وجود دو «چیز» مستقل، بنام انسان و جامعه، قرار دهیم.

ما نباید فراموش کنیم، که در واقعیت نه انسان [فرد] Individualität خارج از جامعه وجود دارد، و نه می‌توان جامعه را از انسان‌ها جدا ساخت. مستقل بودن هر دو آنها همانقدر غیرواقعی است، همانطور که فضای خالی ارسطو غیرواقعی است، که در آن چیزها گویا، همانند در یک بشکه، قرار گرفته‌اند. در واقع فضا و چیزها یکدیگر را سبب می‌شوند و بوجود می‌آورند. یک جامعه بخودی خود وجود ندارد، که در آن (و یا در برابر آن) موجود [انسان] وجود داشته باشد، بلکه جامعه شرط و شکل وجودی [حیات] موجود است (و برعکس). انسان‌ها همانطور جامعه را ایجاد می‌کنند، همانطور خود آنها برعکس تنها بر پایه یک «محیط مصنوعی» تاریخی معین و روابط اجتماعی آن موثر واقع می‌شوند، روابطی که از وجود «محیط مصنوعی» ناشی می‌شود. آنها به عبارت دیگر در یک کل از روابط فعال [فونکسیونل]، مادی و ساختاری قرار دارند، که نقش تعیین کننده دارد، یعنی فضای عملکرد موجود را [تعیین و] محدود می‌سازد. از اینرو می‌تواند بکمک عملکرد ما [انسان، فرد]، یک رابطه دیالکتیکی بین عینیت و ذهنیت موثر واقع شود.

درباره استدلال پنجم

پوپر پیش‌گویی درباره جریان (روند)‌های اجتماعی خرد Mikrosoziologie را، به آن مفهومی که من برشمردم، در برابر غیرممکن بودن پیش‌گویی جریان‌های کلان اجتماعی Makrosoziologie قرار می‌دهد. من پیش‌تر نشان دادم که «مهندسی اجتماعی» social engineering مورد نظر پوپر آنچنان وسیع [فراگیر] درنظر گرفته شده است که بتواند برای رفع و رجوع‌های ضروری در سیستم سرمایه‌داری پایه تئوریک لازم را ارائه دهد. مرز بین آنچه که او قابل برنامه‌ریزی می‌داند و آنچه نمی‌داند، گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. پوپر بر این پایه، از نظر سیاسی هم یک پوزیتیویست [برخورد مثبت به آنچه موجود] است. او این موضع را در برابر سرمایه‌داری امروزه اتخاذ می‌کند، و این موضع مهر خود بر تمامی تئوری او می‌زند. او مجبور است قابل پیش‌بینی بودن [قابل برنامه‌ریزی بودن] جریان‌های خرد اجتماعی را برسمیت بشناسد، زیرا در غیراینصورت او مجبور بوده به تئوری درباره هرج و مرج مطلق در جریان‌های اجتماعی اعتراف کند. در چنین صورتی نه تنها نسخه او درباره امکان شناخت و محاسبه و

تداوم، را تصور می کند، در اصل همان دیالکتیک منفی مورد نظر «نظریه فرانکفورت» [فرانکفورتی شوله]، است. محک ها برای تعیین تغییرات خرد اجتماعی ضروری چگونه بدست آمده اند؟ اگر این محک ها از درون روابط بین روندهای موجود بلافاصله [خرد] استخراج شده اند، آنوقت ما با یک برداشت پوزیتیویستی بمنظور نفی کل روابط موجود [بین روابط خرد و کلان اجتماعی] سروکار داریم، و همین هدف را نیز آنها دنبال می کنند. این شیوه تنها تصحیحات ضروری درون سیستم را مجاز می داند، و نه بیش از آن.

تا چه اندازه تئوری درباره امکان پیش گویی تنها روابط اجتماعی خرد می تواند از نظر اجتماعی خطرناک از کار در آید را وقایع سال ۱۹۳۳ نشان داد. تمامی شناخت های اشتباهات و تصحیح آنها بر پایه تئوری شناخت روابط خرد اجتماعی تا تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ نه مسئله جلوگیری از پیروزی فاشیسم را مطرح ساختند و نه مانع آن شدند. اگر واقعا هدف پوپر دفاع از آزادی می بوده، [با توجه به این تجربه] می بایستی تئوری تنها قابل شناخت بودن روابط خرد اجتماعی را بصورت جدی تصحیح می کرد.

در واقع این تئوری اما یک وسیله برطمطراق است، به منظور محدود کردن اندیشه و عملکرد انسان در چارچوب سرمایه داری دولتی مونوپولی، تازفرمیسم را در این چارچوب توجیه کند و از این طریق یک تئوری برای دفاع از سیستم ارایه دهد.

جامعه باز و جامعه بسته

پوپر چهار کتاب نوشت، که یک مجموعه ۵ جلدی را تشکیل می دهد، و تعدادی زیادی رساله، به این منظور که این نکته را گویا ثابت کند، که بدلائل علمی، یک تئوری تاریخ نمی تواند وجود داشته باشد، و از آن این نتیجه را گرفت، که پس برای یک انسان غیردگم امروزی، چنین تئوری ای هم وجود ندارد. اما با تمام این، از کوشش او یک تئوری تاریخ بیرون آمد، که پوپر آنرا در اثر خود تحت عنوان «جامعه باز و دشمنان آن» مستدل می سازد.

به نظر پوپر جامعه باز و بسته دو نوع سازماندهی جامعه هستند که بکلی متضاد با هم اند. به عنوان جامعه بسته او آن جوامعی را می داند که از درون سیستم دودمانی (سیستم تریبال Tribalsystem) جامعه قبیله ای ایجاد شده اند. بر این جوامع تمایلات ساختارهای دستجمعی، سنت ها، تابو Tabu ها حاکمند. این به معنی تحت استیلای جمع بودن فرد است. بر این پایه هم ثبات و هم بسته بودن، یعنی کاراکتر توتالیتیر چنین جامعه ای ناشی می شود. اما بهمین علت نیز چنین جامعه ای نمی تواند به تکامل مطلق دست نیابد (ک. ق. پوپر، ۱۹۷۰، جلد یک، ص ۲۲۸ ف ف).

من لااقل انتقادهای زیر را بر این نظرات وارد می دانم:

۱- دید پوپر نسبت به جامعه اولیه غیرتاریخی است. او برپایه فردگرایی بورژوازی در نظم اجتماعی سرمایه داری، جامعه اولیه را در وضع غیرآزاد ارزیابی می کند. نکات برتران مهمتر، فقدان سرکوب و استثمار [در این جامعه] را از نظر دور می دارد. چگونه در شرایط فقدان سرکوب و استثمار، «توتالیتاریسم» باید برقرار باشد را تاکنون هیچ یک از افسانه پردازان توتالیتاریسم نتوانسته اند مستدل سازند.

۲- پوپر با این موضع، آنچه را که توتالیتاریسم می نامد، ناشی از ایدئولوژی می داند. این امر یک نتیجه گیری بسیار گسترده و در عین حال نادرست از تئوری اجتماع است. در چارچوب نظرات پوپر قاعدتها چنین نتیجه گیری گسترده ای اصلا نمی بایستی ممکن باشد.

به نظر پوپر جامعه متقابل، یعنی جامعه باز، با رشد تصورات انتقادی درباره تابوهای دستجمعی همراه است، و برپایه بحث، تعقل مستقل و آزادی های فردی قرار دارد. این ادعاها بطور ساده تبلیغ برای جامعه سرمایه داری است.

از دید فلسفی، به نظر پوپر، پایه جامعه بسته را «هیستوریسم» Historismus تشکیل می دهد. این [هیستوریسم] از برقراری یک جبر تاریخی حرکت می کند، یعنی آزادی فردی را نفی می کند و توتالیتاریسم را ایجاد می سازد. از توتالیتاریسم سیستم تریبال به مارکسیسم، [ما] با گذار از فلسفه افلاتون به هگل روبرو هستیم (همانجا، ص ۲۶۹). در اینجا هم پوپر این گذار را برپایه ایدئولوژیک قرار می دهد، که یکبار دیگر یک نتیجه گیری دست و دل باز و گسترده - نادرست - تاریخی است، که برپایه متد پوپر اصلا نمی تواند وجود داشته باشد.

افلاتون پدر کمونیسم است. او تئوری جامعه اولیه را ارایه می دهد. این تئوری ها، از طریق هگل، وارد مارکسیسم شدند. افلاتون و مارکس طرفدار برنامه های اجتماعی توتالیتیر بودند. ماتریالیسم تاریخی و نبرد طبقاتی را خود افلاتون کشف کرد (همانجا ص ۶۸).

به عبارت دیگر تصحیح اشتباهات خرد اجتماعی یک تضاد منطقی با تئوری او می یافت، بلکه برای هر انسانی که بطور معقول می اندیشد، این بی پایگی بلافاصله چشمگیر می بود، زیرا ما واقعا در عملکرد ناخودآگاه [غیر مترقبه] روزانه خود هم ارتباطات کوچک را بین عمل و نتایج آن، بین دانش خود و عمل خود پیش گویی می کنیم و مورد توجه قرار می دهیم.

اما در این نکته، از دیدگاه «تئوری شناخت»، چندین مسئله عمده که باید مورد توجه قرار گیرد، وجود دارد. هرنوع پیش گویی وابسته است به رابطه آنچه که اکنون است با آنچه که باید در آینده باشد. پوپر، زمانی که پیش گویی درباره جریان های اجتماعی خرد را به رسمیت می شناسد، وجود چنین جریان هایی را تأیید می کند. بر پایه کدام قانون او وجود جریان های خرد و امکان شناخت آنها را به رسمیت می شناسد؟ با کدام پایه تعقلی او امکان شناخت را به بخش خرد محدود می کند؟ مسئله را می توان به کمک یک استدلال ساده در تئوری شناخت توضیح داد: بین آنچه هایی که تنها تنها و منفرد و بدون هرنوع گذشته و آینده Diskontinuierlich هستند، رابطه ای هم وجود ندارد. آنچه که بدون هر تداومی است [جدا جدا است]، نمی تواند از چیزهای دیگر، از جمله از خودش، نکته ای بداند، زیرا شناخت بدون انعکاس نمی تواند وقوع یابد. به عبارت دیگر شناخت بدون فاصله ممکن نیست، فاصله، یعنی جدایی و [درعین حال] رابطه، تداوم و ارتباط با خود را ممکن می سازد [برای آنکه خودت را هم بشناسی باید در آینه بنگری]. (ارسطو با هشیاری توجه را به این نکته جلب کرد، که آغاز و پایان چیزی که تنها بصورت جدا وجود دارد [بدون ارتباط با چیزهای دیگر] روی یکدیگر قرار می گیرند. این به معنی هیچ بودن آن است). شرط برای شناخت یک چیز Subjekt، بدون وجود روابط آن چیز در کل واقعیت، غیرممکن است. اگر پوپر آمده است وجود این رابطه [و امکان شناخت آنرا] در مورد محیط بلافاصله [خرد] با انسان [موجود] برسمیت بشناسد، با کدام استدلال [برمبنای] تئوری شناخت آنرا به همین بخش محدود می سازد؟ اینجا [بین چیز موجود و محیط پیرامون] یک دره اصولی [و غیر قابل گذار] ادعا می شود. اما اگر او به وجود یک چنین دره ای بین موجود و محیط پراموش معتقد است. آنوقت این پیگیرانه می بود، اگر او هم همانند «شوپن هاور» Schopenhauer این دره را در رابطه بین روح و جان ما نیز اعلام می داشت، زیرا بدن ما، در مقابل آگاهی ما، جهان خارجی را تشکیل می دهد. اما اگر پوپر چنین ادعایی را مطرح نمی سازد، پس چرا امکان شناخت روابط ماورا، محیط ملموس بلافاصله ما [که به نظر او در آن روندها و جریان های کلان اجتماعی جریان دارند]، را نفی می کند؟ چرا او تنها بر روی امکان شناخت غیرمترقبانه [خردجوش Spontan] - غیرقابل پیش گویی - روابط در محیط [خرد] بلافاصله ما قسم می خورد؟ در تئوری خود پوپر، برای چنین محدودیتی هیچ دلیل معقولی وجود ندارد. دلیل تنها سیاسی-ایدئولوژیک است، و با این واقعیت در ارتباط است، که شناخت روابط عمیق [کلان] اجتماعی را غیرممکن سازد.

البته می توان یک علت واقعی اجتماعی برای این امر برشمرد، که چرا پوپر سازماندهی روندهای اجتماعی را غیرممکن می شمارد. زیرا تحت شرایط سرمایه داری، باوجود بوجود آمدن شرکت های بزرگ تولیدی، بانک ها و مونوپول ها که بازار را وسیعا تحت کنترل خود درآورده اند، تجمع مداوم قدرت آنها و یکی شدن قدرت آنها با قدرت دولت و بکارگیری اشکال سرمایه داری روند تولید بزرگ - و باوجود برنامه ریزی گسترده، همانطور که نمونه ژاپن نشان می دهد -، باوجود همه این ها، نمی توان مجموعه روندهای اقتصادی را [در سیستم سرمایه داری] برنامه ریزی کرد. چنین چیزی البته نمی توانسته هم ممکن باشد، زمانی که واحدهای بزرگ نیز در مالکیت خصوصی قرار دارند، زمانی که مالکان از ترس رقبا، بخش های بزرگی از روند رشد تولیدات خود را مخفی نگه می دارند، به نحوی که داده های ضروری برای یک برنامه ریزی همه جانبه باندازه لازم در دسترس نیستند؟! و یا چگونه برنامه ریزی ممکن می بوده در شرایط نبرد بین طبقه کارگر و سرمایه دار برای تعیین سطح دستمزدها و سود؟ داده های تعیین شده در شرایط این نبردهای [درون سیستم] بطور مداوم زیورور می شوند. درواقع هم در شرایط سرمایه داری یک برنامه ریزی واقعی گسترده برای روند تولید اجتماعی ممکن نیست.

از چنین واقعیتی اما نباید نتیجه گیری شود، که برنامه ریزی ممکن نیست، بلکه اینکه سرمایه داری و یک برنامه ریزی برای کل جامعه، باهم ممکن نیستند. اما پوپر، به عنوان مدافع سرمایه داری، به این نتیجه گیری پیگیر تن نمی دهد.

آنچه که مربوط می شود به مسئله رابطه بین روابط خرد و کلان اجتماعی، ما با یک دیالکتیک ویژه بین آن دو روبرو هستیم. آن دیالکتیکی که بین روابط خرد و کلان اجتماعی تنها یک جدایی و برش کامل، بدون هرنوع

روابط واقعی اجتماعی علت وجود طبقات و نبرد طبقاتی را تشکیل می‌دهد [۱۱].

دوباره ما با یک تئوری ایدئالیستی تاریخ توسط پوپر روبرو هستیم، که در چارچوب متد خود او هم مستدل نیست. انتخاب چنین آرمان‌هایی گویا موجب نبرد می‌شود، و کار را به دگماتیسم می‌کشاند. در مقابل پوپر از ابتکار، از خودجوشی Spontaneität دفاع می‌کند. قدم بعدی ممکن باید هدف باشد. این حتی ضروری است که برای اجرای حتی بخشی از رفرم باید آماده بود.

تئوریه پوپر در روشی به عنوان یک رفرمیسم محدود که باید با آزمون و خطا آنرا در چارچوب سیستم سرمایه‌داری سرهم‌بندی کرد، افشا می‌شود. باین ترتیب او یک چنان تضادی بین رفرم و انقلاب را پایه می‌ریزد، که «راسیونالیسم انتقادی» kritische Rationalismus تنها به مجری رفرم محدود می‌شود و مارکسیسم تنها طرفدار انقلاب از کار در می‌آید. همانقدر که برداشت پوپر درباره دروند بودن تئوری سیاسی خودش در چارچوب شرایط موجود سرمایه‌داری درست است، همانقدر نادرست است برداشت سادگانه او از مارکسیسم و محدود ساختن آن به اعتقاد تنها به انقلاب، که گویا بدور از نبرد برای رفرم است. مارکسیسم دسترسی به هدف غائی خود، سوسیالیسم، را، در برابر راه دسترسی به آن قرار نمی‌دهد، نه طرفدار برنشتین رفرمیست است و نه جانبدار کودتاچیان ماوراء چپ، رفرم و انقلاب را در برابر هم قرار نمی‌دهد.

رفرمیسم، یعنی رفرم را به عنوان یک پرنسپ اعلام کردن. طبق قوانین تاریخ و منطق، رفرمیسم به این ترتیب برپایه آنچه موجود است، قرار دارد. در برابر این نظر، شناخت عمیق هگل قرار دارد: تمامی ترقی در تحلیل نهایی از طریق برش‌های کیفی ممکن شده است. بر این پایه، ترقی اجتماعی نیز بر انقلاب استوار است، که بر پایه آن ایجاد یک نظم نوین حقوقی، اقتصادی و سیاسی عملی می‌شود. (این پیامد سیاسی برآمده از درون دیالکتیک عینی هر روند تکاملی را روزاً لوکزامبورگ در پولمیک علیه برنشتین مورد نظر داشت، ۱۹۰۷).

«راسیونالیسم انتقادی» سوسیالیسم را یک اتوبی اعلام می‌کند. اما خود بر زمینه اتوبی برقرار بودن ابدی آنچه که امروز وجود دارد، متحجر شده است: سرمایه‌داری که خود ایجاد شده است، دیگر از بین نخواهد رفت!

جامعه باز فاعل مختار را اصل می‌داند، تصمیم آزاد-مختار تک تک شهروندان، و جمع آنرا در ایجاد رفرم‌ها را زیرینا می‌داند. فلسفه پوپر هیچ‌گونه بحث واقعی‌ای درباره رابطه بین جبر و آزادی (اختیار) را مطرح نمی‌سازد، توضیح نمی‌دهد که بدون برنامه، چگونه آزادی ممکن است. نزد او کوچکترین اندیشه جدی در اینباره وجود ندارد، که چه وزنی را باید برای اهداف ذهنی فرد در رابطه با شرایط عینی تحقق این اهداف، در نظر گرفت. اندیشه‌های فلسفی او که به‌طور تعجب‌انگیزی سطحی هستند، کوشش‌های پریپچ و خسی را برای پوشاندن منافع طبقاتی بورژوازی تشکیل می‌دهند. باصطلاح راسیونالیسم انتقادی او، درواقع یک برداشت نسبی‌گرا Relativismus را تشکیل می‌دهد. تئوری «هیستوریزم» از اکلکتیسم او ناشی می‌شود. فلسفه تاریخ او و تئوری او در کل، بخش‌های از برداشت‌های او را نفی می‌کند. ادعای او درباره فقدان توانایی عینی اجتماعی را توانستیم ما رد کنیم. کارپایه فلسفه او درباره تاریخ همان تئوری خودجوش بودن روندهای اجتماعی مورد نظر بورژوازی است، که با ایده‌های رفرمیستی توأم شده است. تئوری جامعه بسته او پایه تاریخی ندارد، و از ایدئولوژی فردگرایی سرچشمه می‌گیرد. نظرات فلسفی او درباره تاریخ نادرستند. تئوری جامعه باز او جانب‌داری علنی برای سرمایه‌داری مدرن است.

چنین احکامی را من نمی‌خواهم به این صورت مستقیم درباره انواع دیگر نظرات راسیونالیسم انتقادی - و یا آنطور که خودشان می‌گویند - تئوری تحلیلی تاریخ، مطرح سازم. اما باوجود این محتوای ایدئولوژیکی آنها تفاوتی با [پوپر] ندارد.

انتقاد به این نظرات چنین وارد است که اولاً، افلاتون یک فیلسوف دوران بحران جامعه برده‌داری بود. او وجود ماتریالیسم تاریخی را اثبات نکرد، بلکه Ideenlehre [آموزش اندیشه] را پایه ریخت.

ثانیاً، این نکته ثابت می‌شود، که افرادی - همانند پوپر - که حدیثات درباره نبردهای بین کاست‌ها و طبقات را - که تنها هم در نوشته‌های افلاتون وجود ندارد - به عنوان اشکال ابتدائی برداشت ماتریالیسم تاریخی [نزد افلاتون] قلمداد می‌سازند، حاضر نیستند، این قابلیت برای اندیشیدن پروسواس و دقیق را در جاهای دیگر نیز بکار برند. او اصلاً پایه‌های اصلی این برداشت تاریخی را به رسمیت نمی‌شناسد. موضع طبقاتی بورژوازی او قابلیت روشن‌فکرانه او را در این مورد در سایه قرار می‌دهد.

هگل، به‌ویژه بخاطر اعتقاد به دیالکتیک، «حلقه رابطه» missing-link بین افلاتون و مارکس عنوان می‌شود - هگل و افلاتون علیه حاکمیت فهم سالم انسان به مخالفت برخاسته‌اند، آنها از طریق تئوری هویت دیالکتیکی به آرایه تعریف دیالکتیکی برای شخص و جامعه، آزادی و ضرورت، عقلایی و غیرعقلایی پرداخته‌اند، و از این طریق شرایط توتالتر را ممکن ساخته‌اند. همچنین آموزش هگل درباره دولت، درباره روح ملت و نقش شخصیت‌های بزرگ تاریخی همگی در جهت توتالیتاریسم قرار دارند (همانجا).

هگل بدون تردید - در ضمن هیچ‌وجه نه خالی از تضاد - با دولت پروس «آشتی کرد»، که موافقت او با دولت قوی را از نظر سیاسی باید علامت آن دانست. (من در یک بررسی عمیق نظرات توپیش و کیس‌وتر* موضع گرفتم و کوشیدم نشان دهم، که انتقاد هگل به لیبرالیسم و محافظه‌کاری عمیقتر از آنست که آنها برمی‌شمرند - اشتیگرالد، ۱۹۸۱، ص ۲۳۸ ف.ف).

هگل از اینرو عمدتاً مدافع تئوری یک دولت قوی بود، زیرا معتقد بود که جامعه سرمایه‌داری که جنگ هر کس را علیه کس دیگر بوجود می‌آورد، نیاز به یک دولت قوی دارد، تا چنین جنگی را محدود سازد. درعین حال نظر هگل ناشی از ترس تازه ایجاد شده نزد بورژوازی نیز بود، در برابر «فقر» که منظور همان اشکال ابتدایی جنبش کارگری بود. نظرات هگل درباره روح خلق و مسئله شخصیت‌های بزرگ تاریخی نشانی از نزدیکی بر اهمیت او به حل درست رابطه بین جمع و شخصیت بود. کیش شخصیت فاشیستی رهبر، برآمده از نظرات هگل نیست، بلکه برآمده از مطلق کردن فردگرایی بورژوازی است، که مساویست با یک جمع‌گرایی دورغین.

پوپر اما، همانطور که می‌دانیم، یک مبلغ همین فردگرایی بورژوازی است، که ازجمله تمایل به بعرض رساندن شخصیت رهبران را تداعی می‌کند.

بدون آنکه یک محک طبقاتی‌ای را پوپر مطرح سازد، بسادگی در مخالفت با مارکس مدعی است، که امروز ۷ طبقه وجود دارد، از این طریق که او برخی از دستجات را در اقتشار میانه، به عنوان یک طبقه اعلام می‌کند (همانجا). پوپر، باوجود آنکه بسیار از شیوه علمی بررسی صحبت می‌کند، قادر نیست در یک تقسیم‌بندی ساده، محک انتخاب شده برای یک رده را در تمامی رده‌ها بکار گیرد. همانند یک سرهم‌بندکن Eklektismus [۱۰] جای محک‌های رده‌بندی را با شیوه‌های رده‌بندی عوض می‌کند، شیوه‌ای که غیرعقلایی است.

برای پوپر انقلاب تنها قهر است، و هر قهری، بجز قهر اعمال شده توسط بورژوازی، برای او شایسته محکوم ساختن است. او انتقاد به تئوری مارکسیسم را به همین استدلال محدود می‌کند. آموزنده این نکته نیز است که او هیچ استدلالی برای جامعه باز خود آرایه نمی‌دهد، بلکه این جامعه را او بطور ضمنی، در جریان انتقاد به «توتالیتاریسم» برمی‌شمرد.

آشپینر* علیه برداشت غیردقیق پوپر از بکاربردن تعریف «جامعه باز» برای جوامع متفاوت (همانجا، ص ۲۳۳) استدلال می‌کند (در مورد نظرات آشپینر به مطالب مربوط به رساله مطرح شده در برمن مراجعه کنید): پوپر جامعه «باز» و «بسته» را در چارچوب تاریخ فرهنگی تعریف می‌کند، مشخصه‌های متفاوت آنها را به آنچنان دوران‌های دور تاریخ فرهنگی می‌رساند، که از آنها برای دموکراسی جامعه بورژوازی امروزه هیچ نتیجه‌گیری ممکن نیست.

علیه «هیستوریزم» و علیه قوانین برآمده از آن، که برپایه آنها سازمان‌های اجتماعی و دورنمای تعالی آنها تعریف می‌شوند و همچنین نیروهای فعال در آن برشمرده می‌شوند و جای آنها در سیستم نتیجه می‌گردد، پوپر به دفاع از یک تکنیک اجتماعی بر می‌خیزد که از یک ساختار پراگماتیستی-اپورتونیستی رشد سرهم‌بندی شده است. او علیه اهداف انتزاعی است، علیه برنامه‌ریزی‌های اتوبیایی است - که البته منظور او برنامه‌هایی است که سیستم موجود را پشت سر می‌گذارند - و خواستار همین حرکت بیان شده رفرمیستی است. انتخاب آرمان‌های اجتماعی نه تنها امری پیچیده است، بلکه جامعه انسانی را تقسیم هم می‌کند. به عبارت دیگر انتخاب آرمان‌ها، و نه

[۱] نگاه کنید ازجمله به مقالات «پی‌ریزی حزب بزرگ و گسترده چپ دموکراتیک ایران»، کار شماره ۱۳۰، نظرات یزداد کریمی، امیرمبینی در «چپ و درک عمومی ما از آن»، کار شماره ۱۴۱، مزدک «نکاتی چند درباره برخی مولفه‌های ایدئولوژیک چپ دموکراتیک ایران»، کار شماره ۱۳۹، جمشید طاهری پور دما یک عصر عقبیم»، کار شماره ۱۴۸، نظرات فریدون احمدی در «کار»، بساک امیر خسروی در «راه آزادی»، درویش پور در «کار» و «جامعه سالم» منشره در ایران.

[۲] نگاه کنید به مقالات مربوطه در «ایران فردا» و «کیان» منشره در ایران.

[۳] ازجمله در ایران به همت زنده یاد دکتر هوشنگ تیزابی

[۴] تیزابی نیز در مقدمه «فرویدیسیم» می‌نویسد، این اندیشه علیرغم همه بار علمی آن، ارتباطی با مارکسیسم ندارد.

انقلاب و ضد انقلاب در نیکاراگوئه در برابر هم!

مارگاریتا زاباتا، نماینده جبهه ساندنیست‌ها برای اروپاست، که تابعیت نیکاراگوئه‌ای را کسب کرده است. در جنگ‌های پارتیزانی و همچنین در حکومت ساندنیست‌ها شرکت داشته است. او که نوه انقلابی مکزیکسی "میلیانو زاباتا" می‌باشد، اخیر از ماناگوا بازگشته و تحلیلی درباره نتایج انتخابات اخیر نیکاراگوئه و بازگشت رزحیه مقابله عمومی با ضد انقلاب نوشته که در نشریه "اومانیتیه"، ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه انتشار یافته است. بخشی از این تفسیر را در زیر می‌خوانید:

"امولیدو الیمان" در اکتبر ۹۶ با تقلب و بعد از طی یک دوره کارزار انتخاباتی که در آن ایالات متحده آمریکا با تمام نیروی خود تلاش کرد، در انتخابات نیکاراگوئه پیروز شد. وزارت امور خارجه آمریکا مستقیماً دست به تبلیغات به سود او زده و با اعلام اینکه "ساندنیست‌ها دمکرات‌های خوبی نیستند" عملاً حمایت خود را از "امولیدو الیمان" اعلام داشته بود. آیا همه چیز بعد از این انتخابات و تحمیل "الیمان" به مردم نیکاراگوئه به پایان رسیده است؟ آیا مردم این نتیجه را خواهند پذیرفت؟ آیا راه‌های دیگری را مردم برای مقابله با این تقلب خواهند یافت؟ بعد از بقدرت رسیدن والیمان، کشور شاهد برگشت عده زیادی از ساموزیست‌ها (طرفداران دیکتاتوری ساموزا) است که بعد از پیروزی ساندنیست‌ها در سال ۱۹۷۹ از کشور فرار کرده و عمدتاً مقیم آمریکا شده بودند.

"امولیدو الیمان" اکنون با مشکلات زیادی روبروست، زیرا او وعده‌هایی در جریان کارزار انتخاباتی داده که حالا باید بدان‌ها عمل کند. او در جریان این کارزار، به ساموزیست‌ها، که اغلب در میامی آمریکا مقیم هستند، اطمینان داده بود که زمین‌های توزیع شده میان دهقانان را پس گرفته و بار دیگر در اختیار آنها خواهد گذاشت. وعده بازگرداندن زمین و ثروت‌های مصادره شده آنها را داده بود. اجرای این وعده غیر از مخالفت دهقانان، شواری دیگری را هم برای رئیس‌جمهور به قدرت دست یافته همراه است، زیرا در دوران مذاکرات صلح، بخشی از این زمین‌ها به نیروهای مسلح ضد انقلابی - کنتراها - تحویل داده شده و یا در اختیار نظامیانی گذاشته شده که از ارتش مرخص شده‌اند.

او همچنین به خانواده ساموزا و نزدیکان وی و همچنین به افسران سابق ساموزیست وعده داده بود که کار ارتش ملی را یکسره کرده و آنان را دوباره استخدام خواهد کرد. عملی ساختن این وعده نیز غیرممکن بنظر می‌رسد. الیمان با طرح قانون تجارت و بازار، نارضایتی دیگری را هم در کشور دامن زده است. او با این اقدام تصمیم داشت تمام نمایندگی‌های تجارت بین‌المللی را که در اختیار تجار و فروشندگان قرار دارد، لغو کند و بدین ترتیب تمامی این نمایندگی‌ها را بار دیگر به ساموزیست‌ها برگرداند. این اقدام او بمثابة یک بمب اجتماعی عمل کرد. برای نخستین بار بعد از انقلاب ۱۹۷۹، ساندنیست‌ها و غیر ساندنیست‌ها و حتی کنتراها و تجار و ثروتمندان نیز به مقابله با این تصمیم برخاستند و حاشیه نشین‌ها شهرها، فقر و بی‌چیزان نیز در کنار آنها قرار گرفته و در خیابان‌ها به حرکت درآمدند. یک اعتصاب پنج روزه و تظاهرات بی‌وقفه خیابان‌ها، که در ماه مه انجام شد، به "الیمان" نشان داد، که می‌تواند با تقلب و به زور آمریکا در انتخابات به پیروزی دست یافت، اما اجرای وعده‌های داده شده به آمریکا و ساموزیست‌ها چنان آسان نیست که او تصور کرده بود! این واقعیت تلخ زمانی بیشتر بر "الیمان" آشکار شد که او برای سرکوب تظاهرات و درهم شکستن اعتصابات از ارتش یاری خواست، اما ارتش از مداخله و سرکوب خودداری کرد! بدین ترتیب در تنهائی خویش باقی مانده است!

۵] فروید، مجموعه آثار، ۱۹۵۰، ص ۲۲، نامه او به اینشتین، که در آن او ارتباط مستقیم بین افسانه و علم طبیعی را به کمک تئوری اینشتین با کلمات زیر برقرار می‌سازد: «در فیزیک امروز وضع به نحو دیگری است»

۶] فالسیفیکاسیون - اسلوب تحقیقاتی برای بررسی درستی و یا نادرستی یک حکم و یا تز است. اگر یک تز چندین جنبه امری را مطرح می‌سازد، و اگر بتوان یکی از این جنبه‌ها را نادرست اعلام کرد، آنوقت کل تز مردود شناخته می‌شود. اسلوب تحقیقاتی متقابل شیوه وری فیکاسیون Verifikation است. اسلوبی که برای اثبات درستی یک نظر و یا اثبات یک واقعیت بکاربرده می‌شود. باید بین وری فیکاسیون عقلایی و آزمایشی تفاوت قایل شد. بکاربردن اسلوب فالسیفیکاسیون آزمایشی در تحقیقات به مراتب آسان‌تر از بکار بردن وری فیکاسیون آزمایشی است.

۷] نشریه "لوموند دیپلوماتیک" فرانسوی در شماره ژانویه ۱۹۹۷ خود تحت عنوان «رژیم توتالیتار جهانی» ناخواسته و زیر فشار واقعیت جنبش ضد سرمایه مالی در بین مردم فرانسه، چگونگی گرفتار بودن حاکمیت را در چنگ «پایگاه اقتصادی جامعه» امروزی که همان سرمایه مالی است، افشاء می‌کند. این روزنامه از جمله می‌نویسد: «بازارهای داخلی، بدلیل جهانی شدن اقتصاد سرعت از بین می‌رود، پایه‌های دولت‌های ملی و محلی که بر سرمایه داری ملی استوار بود، نابود می‌شود، دولت‌ها روز به روز ضعیف‌تر، بی‌پایگاه‌تر و ناتوان‌تر می‌شوند، تا آن حد که دیگر توان مقاومت در برابر فرامین "بازار" ارز را ندارند. حجم ذخیره ارز دولت‌ها در مقایسه با قدرت ارزی بورس‌ها، تا سطح ارقامی مسخره سقوط کرده است. دولت‌ها دیگر نمی‌توانند حرکت‌های سرمایه مالی را کنترل کنند و هرگاه که ایتن سرمایه مالی منافع ملی و حیات اجتماعی مردم را به خطر می‌اندازد، آنها نقش دنبال‌رو آنها را ایفاء می‌کنند. دولت‌ها فربردار بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بنیاد مالی - سیاسی "او.ا.ا. س. د" شده‌اند. در اروپا پیمان ماستریخ که یکپارچه شدن اقتصاد کشورها را با شدت دنبال می‌کند، بهمانند یک دیکتاتور تمام عیار و علیه منافع ملی کشورها عمل می‌کند. فقر اجتماعی تشدید می‌شود و پایه‌های آنچه که ما تاکنون منتظر بدان بودیم، یعنی "دموکراسی" فرومی‌ریزد. سیاستمداران حاکم، تسلیم طلبانه اعلام می‌کنند، که نمی‌توان علیه گردش آزاد و جهانی سرمایه مقاومت کرد. معنی این اعتراف جز آنستکه «رژیم توتالیتار گلوبالیسم» حاکم است! اگر غیر از این بود، چرا دولتمداران با جدیت خواستار انطباق دادن ما و خودشان با این شرایط هستند. معنی این انطباق جز اینستکه انسان باید در برابر قدرت مطلق بازار و پول زانو بزند!». با توجه به این واقعیات، دمکراسی مورد نظر پوپر شوخی نیست!

۸] این انتقاد را H. Spinner در تابستان ۱۹۷۶ در سمپوزیوم علمی در دانشگاه برمن [آلمان غربی] بیان کرد. نویسنده در آنجا حضور داشت. انتشار رساله او که در سمپوزیوم توسط او اعلام شد، تحقق نیافت. تره‌های او اما با نظرات اجتماعی - سیاسی «اسیونالیسم انتقادی» در انطباق بسیار چشمگیری قرار دارند. در: گ. لیورز G. Lührs، ۱۹۷۶. همین انتقاد را نوی مان Neumann انجام می‌دهد. همانجا جلد ۲، ۱۹۷۶

۹] منظور از پلاتونوسیم اشاره به ایده آلیسم عینی پلاتون و رنسانس آن در فلسفه مسیحیت قرون وسطی است. این یک جریان پر نفوذ ضد ماتریالیستی است. Eklektismus شیوه‌ای که بطور مکانیکی - مصنوعی - دلخواه عناصر متفاوت یک اندیشه را بهم ارتباط می‌دهد. در فلسفه در ارتباط قراردادن عناصری از تئوری‌ها و دیدگاه‌های متفاوت سیستم‌های فلسفی، بمنظور ارایه یک نظر "نو" [از هر چمن گلی] را چنین می‌نامند. این ارتباطات یک سنتز خلاق را تشکیل نمی‌دهند، زیرا تضادهای عقلایی در آن برطرف نشده‌اند.

۱۱] در مصاحبه خود با روزنامه "اسلام" (۲۸ و ۳۰ مرداد ۱۳۷۵) اسداله بادامچیان، دبیر اجرایی "جمعیت مؤلفه اسلامی" و مشاور عالی قوه قضایی جمهوری اسلامی، از جمله می‌گوید: «... اصلاً روحیه بعضی‌ها این قضایاست که دنبال تفرقه در جامعه هستند و دنبال مسائل تضادی هستند. در همین انتخابات اخیر [دوره پنجم مجلس] شما دیدید که جناح بندی کردند. یک گروه راست، یک گروه چپ... اینکه شما بگویید که در خط امام دو جناح است که یکی طرفدار سرمایه دارست و دیگری طرفدار جنگ فقر و غنا است، این یکی می‌خواهد پولداری را حاکم کند و آن می‌خواهد فقر را حاکم کند... نتیجه اش این می‌شود، که توده مردم به شما بی‌اعتماد می‌شود... این تعاریف چپ و راست از غرب و شرق آمده، ما نصیحت می‌کنیم که این بحث‌ها را نکنید و تفرقه نیندازید...».

نقد مقاله ای از امیر احمدی

درباره سیاست خارجی ایران

مهار دوگانه به چه مفهوم است؟

الف. آذرنک

یکی از پیامدهای جهانی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، از بین رفتن سیستم امنیتی بود که نزدیک به ۵۰ سال بر تهاجمات امپریالیسم برای سلطه بر جهان مهار می‌زد. در نتیجه خلاء ایجاد شده در این زمینه، آمریکا تهاجم جدیدی را برای سلطه جهانی پی‌ریزی کرده است که تجلی آنرا در طرح "نظم نوین جهانی" می‌توان دید. رئوس سیاست خارجی آمریکا در جهت جامه عمل پوشاندن به این طرح را می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:

۱- گسترش پیمان تجاوزگر ناتو در شرق اروپا؛

۲- ایجاد پیمان‌های جدید نظامی منطقه‌ای مانند محور جدیدالتاسیس آمریکا-اسرائیل-ترکیه؛

۳- تهاجم وسیع و علنی علیه کشورهایی مانند جمهوری خلق چین، جمهوری خلق کره، کوبا، سوریه، لیبی، ایران و عراق که از نظر آمریکا بنحوی مانع تکوین نظم نوین هستند، تحت عناوین دفاع از حقوق بشر، مبارزه با تروریسم و یا دفاع از حقوق اقلیت‌های ملی در این کشورها؛

۴- تجزیه و خنثی کرده کشورهایی که بالقوه می‌توانند مراکز مقاومت در برابر تکوین نظم نوین شوند، مانند تجزیه یوگسلاوی و عراق و طرح‌های عقیم مانده و آماده اجرای تجزیه ایران؛

۵- جلوگیری از هرگونه همکاری منطقه‌ای مستقل و بدون دخالت و نظارت آمریکا؛

۶- فرسایش سازمان و کارآئی نهادهای دولتی و اجتماعی کشورهای جهان سوم از طریق تحمیل سیاست‌های تعدیل اقتصادی و خصوصی کردن بخش دولتی.

در راستای تحمیل چنین نظامی است که آمریکا گستاخانه و بی‌پروا سیاست "مهار دوگانه" ایران و عراق را در پیش گرفته است. برخلاف نظری که ناشی از سطحی‌نگری نسبت به اهداف و ماهیت سیاست خارجی آمریکاست، هدف سیاست مهار ایران را نمی‌توان در جهت تغییر رفتار جمهوری اسلامی در زمینه پشتیبانی از حماس، مخالفت با مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل و یا منع گسترش سلاح‌های کشتار جمعی خلاصه کرد.

هدف اصلی سیاست مهار ایران فرسایش توان مادی، سیاسی و انقلابی جامعه و نقطه پایان گذاشتن بر انقلاب بهمن است. به منظور تحمیل چنین فرجامی بر مبارزات مردم ما برای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی است که امپریالیسم آمریکا به اقدامات و فعالیت‌های زیر متوسل می‌شود: تحریم اقتصادی ایران و طرح داماتو، حضور نیروهای متجاوز آمریکایی در خلیج فارس، حضور و سلطه بالقوه و یا بالفعل آمریکا در اکثر کشورهای همجوار ایران، روی کار آوردن حکومت طالبان در افغانستان، کارشکنی در مذاکرات برای ایجاد رژیم حقوقی واحد بر دریای خزر، کارشکنی در مذاکرات بین ایران و عراق برای حل اختلافات و اتخاذ یک سیاست حسن همجواری و مسالمت آمیز، کارشکنی در روابط سیاسی و اقتصادی ایران با کشورهای آسیای میانه، روسیه، چین، ژاپن، آلمان و فرانسه و حمایت از سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در ایران.

ارتجاع مذهبی-بازار و مجموعه طیف راست مذهبی و غیرمذهبی با همه توان در جهت پیشبرد سیاست خارجی آمریکا در ایران فعالیت می‌کنند. مذاکرات اخیر لاریجانی در لندن و اعلام حمایت او به نمایندگی از جناح راست از روی کار آمدن یک رژیم آمریکایی در عراق، انتشار دو تحلیل از او در حمایت از طالبان در افغانستان و تبلیغ ضرورت همکاری ایران با طالبان که

بمعنای تشکیل محور مؤتلفه-طالبان-السعود است در روزنامه رسالت (۷۵۷۷ و ۷۶۳۷) اعمال فشار در جهت پیوست ایران به سازمان تجارت جهانی و سرعت بخشیدن به روند خصوصی کردن، نمونه‌هایی هستند از فعالیت‌های علنی سران مؤتلفه در هماهنگی با اهداف آمریکا در ایران و منطقه. تنها عنصر غایب در تبلیغات علنی جناح راست در این زمینه، پی‌گیری رابطه با آمریکاست که البته به نظر می‌رسد انجام آن در حال حاضر به چهره‌ها و مخافل دیگری واگذار شده است.

بعنوان نمونه شماره ۱۲ فصلنامه "گفتگو"، که به مسئولیت و سردبیری رضا و مراد ثقفی، در ظاهر بحث‌های روشنفکرانه و مستقل، به تبلیغ برقراری رابطه با آمریکا تا حد دوران قبل از انقلاب پرداخته است. گردانندگان این نشریه طی مقدمه‌ای ضمن تائید سیاست‌های تعدیل اقتصادی "به منزله راه حل‌های جایگزین برنامه‌های اقتصادی سال‌های اول انقلاب" عنوان می‌کنند «اینکه چرا مباحث سیاست خارجی از منطق دیگری جز آنچه منطق عمومی حاکم بر حذف یارانه، خصوصی‌سازی مراکز اقتصادی، عضویت ایران در گات و غیره باید برخوردار باشد معلوم نیست... مواضع اتخاذ شده امروزی دولت در این زمینه چنان اظهارمن الشمس [نیست] که نتوان برای آن تالی مناسب‌تری را از ذهن دور کرد.» (ص ۴). آنها در جهت ارائه تالی مناسب‌تری برای برخی از مواضع سیاست خارجی جمهوری اسلامی، به هوشنگ امیر احمدی و تعدادی از همکاران و همفکران آمریکایی او متوسل شده‌اند. این بحث‌ها که در داخل کشور زمینه‌های ذهنی برای گرایش به سازش و زدو بند با آمریکا و هماهنگ شدن با نقشه‌های تجاوزکارانه آن در منطقه فراهم می‌آورد، باید موشکافی شود. بویژه آنکه در شرایط دشوار بودن طرح علنی و گسترده دیدگاه‌های چپ انقلابی، این افراد و دیدگاهها، فارغ از نقد علمی، میدان افکار عمومی را از آن خود یافته‌اند.

امیراحمدی در مقاله‌ای تحت عنوان "ایران در جهان سه قطبی" گرایش جاری در سیاست خارجی ایران در جهت همکاری‌های بیشتر با روسیه، ژاپن، چین و هند را که بخشا در راستای مقابله با سیاست تحریم و مهار ایران صورت می‌گیرد را عدول از سیاست "نه شرقی، نه غربی" سال‌های اول انقلاب ارزیابی کرده (ص ۸) و هدف نوشته خود را یافتن پاسخ به سوالات زیر اعلام می‌کند: «روشن نیست که آیا این سیاست حافظ منافع ملی ایران خواهد بود یا نه؟ آیا امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران در همکاری نزدیک با روسیه بهتر حفاظت خواهد شد؟ آیا ایران می‌تواند برای توسعه اقتصادی خود... بسر کشورهای شرقی حتی با درنظر گرفتن ژاپن اتکاء کند؟ و آیا ایران خواهد توانست علیرغم حاشیه‌ای ننگ داشتن روابطش با غرب به قدرتی منطقه‌ای تبدیل شود؟ (ص ۹) پرسش اصلی این است که آیا ایران می‌تواند فدراسیون روسیه، اروپای متحد، ژاپن، چین و یا ترکیبی از اینها را جایگزین آمریکا بسازد؟» (ص ۱۷)

پاسخ امیراحمدی به مجموعه سئوالات فوق منفی است. از نظر وی تنها راه رستگاری ایران در ایجاد روابط تنگاتنگ و همه جانبه با آمریکاست. او در پی ردیف کردن مجموعه‌ای خبری درباره تحولات جهانی و منطقه در چند سال اخیر، بدور از هر گونه تحلیل علمی و منطقی و با توسل به شیوه "آسمان را به ریسمان بافتن" متداول در رسانه‌های خبری و مراکز فرهنگی امپریالیستی، ادعا می‌کند، که همکاری و روابط ایران با فدراسیون روسیه، اروپای متحد، ژاپن، چین و یا حتی ترکیبی از این قدرت‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و مالی نمی‌تواند جایگزین همکاری با آمریکا شده و منافع ملی ایران را تامین کند. نامبرده در این مورد چنین استدلال می‌کند:

«اتخاذ سیاست شرقی، ایران را به ژاپن، روسیه، چین و کشورهای تازه صنعتی شده شرق آسیا نزدیک خواهد کرد و هم اینان خواهند بود که می‌بایست نیازهای تکنولوژیکی، منابع مالی و همچنین بازار برای تولیدات ایران را در اختیار بگذارند. روسیه هم اکنون دیگر قدرت اقتصادی نیرومندی را در جهان تشکیل نمی‌دهد. روسیه می‌تواند فروشنده تکنولوژی تسلیحاتی و اسلحه خوبی باشد، اما تکنولوژی روسیه خیلی عقب مانده‌تر از سایر تکنولوژی‌هایی است که انقلاب صنعتی سوم را پشت سر گذاشته‌اند. علاوه بر این، روسیه نیاز زیادی به نقدینگی دارد، نه می‌تواند بازار قابل توجهی برای اجناس ایران باشد و نه اینکه منبع مالی و سرمایه‌گذاری خارجی برای اقتصاد ایران به شمار آید. چین و کشورهای تازه صنعتی شده جهان هنوز کاملاً توسعه نیافته‌اند و در نتیجه نمی‌توانند نیازهای ایران را برآورده سازند. بدین صورت ایران می‌ماند و ژاپن. (امیر احمدی در اینجا پیشرفت ژاپن را نتیجه رابطه آن با آمریکا تلقی کرده و می‌افزاید: بازار آمریکا همواره و از نظر تاریخی مهم‌ترین بازار برای صادرات ژاپن بشمار می‌رفته و اساسی‌ترین پیوند ژاپن با اقتصاد جهان محسوب می‌شود... علیرغم اینکه اکثر مازاد سرمایه جهان در اختیار ژاپن

جزوه ای بنام "در ظفار خبری نیست" نوشته و از طریق روابط عمومی حزب رستاخیز توزیع می شد. شرکت رژیم شاه در سرکوب جنبش ظفار را به سود اعراب دانست به این می ماند که ژنرال های رژیم شاهنشاهی ادعا می کنند که شرکت کوماندوهای اسرائیلی در قتل عام تظاهرکنندگان میدان ژاله در سال ۵۷ به سود مردم ایران بود.

چنانکه قبلا اشاره شد، تخریب روابط ایران و کشورهای آسیای میانه و قفقاز و ممانعت از تکوین هرگونه همکاری مستقل و بدون دخالت و نظارت آمریکا بین ایران و این کشورها، یکی از عناصر اصلی سیاست "مهار ایران" است. در نتیجه این سیاست دولت آمریکا و موسسات مالی آن کشور از تامین هزینه طرح هایی که ایران را دربر می گیرد، امتناع ورزیده و یا چنانکه در جمهوری آذربایجان دیدیم با مشارکت ایران در طرح های مهم انرژی مخالفت می کند. اخیرا تحولات مثبتی در روابط ایران و فدراسیون روسیه در جهت تامین منافع مشترک در کشورهای حوزه دریای خزر که در حال حاضر موضوع غارت شرکت های آمریکایی است، صورت گرفته است.

گردانندگان "گفتگو" با انتشار مقاله "ایران، روسیه و جمهوری های جنوبی شوروی سابق" بقلم "شرین هانت" به مخالفت با همکاری ایران و روسیه در این مورد پرداخته اند. ایرانیانی که تفسیرهای مفسران آمریکایی را در سال های اول بعد از انقلاب بخاطر دارند، با نظرات و تفسیرهای خصمانه نامبرده و همسر آمریکایی اش که یکی از تحلیلگران وزارت امور خارجه آمریکاست، آشنا هستند.

هانت پس از اشاره به سیاست آمریکا مبنی بر بیرون نگاهداشتن ایران از صحنه سیاست و اقتصاد کشورهای آسیای میانه و قفقاز می افزاید: «در خلال یکسال اخیر تحولات چشمگیری در بهبود روابط ایران و روسیه صورت گرفته است و از این رو این فکر مطرح شده است که آیا ایران می تواند از طریق مشارکت نزدیک با روسیه بر موانع موجود بر سر راه توسعه بیشتر روابط با آسیای میانه و قفقاز فائق آید یا خیر» (ص ۶۸). هانت هرگونه مشارکت نزدیک ایران و روسیه را در این مورد مردود دانسته و تسلیم در برابر فشارهای آمریکا را توصیه می کند: «در چنین شرایطی بهترین استراتژی ممکن برای ایران می تواند آن باشد که ... سعی کند روابط خود را با غرب (بخوانید آمریکا) بهبود بخشد. چرا که چنین تحولی می تواند برخی از موانع فوق الذکر را از جمله محدودیت های مالی را برطرف سازد.» (ص ۷۱).

معلولین جنگ

از جمله اسراری که جمهوری اسلامی، با کوشش بسیار سعی در حفظ آن دارد، آمار دقیق مربوط به تلفات جنگ با عراق است. در حالیکه طی تمام سال های بعد از جنگ، در نوبت های مختلف کشته شدگان جنگ به تهران و از تهران به شهرستان ها منتقل شده و همچنان می شود، اما هنوز هیچ مقامی در جمهوری اسلامی حاضر به افشای دقیق آمار کشته شدگان این جنگ نشده است. همچنین است آمار مربوط به مجروحین و معلولین جنگ. رقم معلولین جنگ را تا ۶۰۰ هزار نفر تخمین می زنند، اما آمار پراکنده ای که بندرت و در ارتباط با خواست ها و مشکلات معلولین در نشریات داخل کشور انتشار می یابد، نشان می دهد که آمار این قربانیان زنده مانده جنگ بیش از این رقم است. از جمله آمار مورد اشاره، رقمی است که درباره معلولین جنگی شهر کرمان در روزنامه سلام ۲۱ تیرماه ۷۶ منتشر شده است. براساس آمار مورد اشاره، فقط در شهر کرمان ۶۲۰ معلول در شهر کرمان، تحت پوشش سازمان بهزیستی این شهر قرار دارند. این آمار تنها مربوط به یک شهر است و کافی است میزان جبهه رفتهگان جنگ از شهرهای نظیر اصفهان، مشهد، تهران و ... را در نظر گرفت، تا تصویری از آمار معلولین بدست آورد.

ولایتی و ۵۰ مشاور!

روزنامه سلام ۲۳ تیرماه ۷۶، طی سرمقاله ای در ارتباط با وزارت خارجه جمهوری اسلامی، تحت وزارت علی اکبر ولایتی، نوشت که تعداد کارمندان این وزارتخانه طی سال های بعد از پیروزی انقلاب، از ۳ هزار نفر به ۸ هزار نفر رسیده که اغلب نیز در بخش های غیر تخصصی و کارشناسی فعالیت می کنند. همچنین وزیر مربوطه بیش از ۵۰ مشاور دارد!!

و آلمان است، آمریکا هنوز یکی از مهم ترین منابع صدور سرمایه به سایر کشورهاست. به ویژه شرکت های آمریکایی که در زمینه انرژی تخصص دارند از نقطه نظر سرمایه گذاری، نوآوری و تکنولوژی در جهان حرف اول را می زنند» (ص ۲۳-۲۱)

از نظر امیراحمدی در صحنه جهانی همه راه ها به واشنگتن ختم می شوند. اگر تصویر مخنوشی را که او از روابط بین المللی و توازن قوا در سطح جهانی ترسیم می کند بپذیریم، لاجرم اقدامات و سیاست های آمریکا در تحریم اقتصادی ایران، فشار وارده بر ژاپن که به تعلیق پرداخت وام ۱۴ میلیارد دلاری آن کشور برای احداث سد کارون ۴ انجامیده، کازشکنی در روابط ایران و چین، ممانعت از دسترسی ایران به بازار کشورهای آسیا میانه و حاشیه دریای خزر، همه نهایتا به سود ایران بوده و مردم ما از این بابت به آمریکا بدهکار نیز هستند!

نامبرده هدف سیاست خارجی ایران را نه در جهت تامین آماج اصلی انقلاب بهمن یعنی استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، بلکه در جهت تبدیل ایران به "قدرتی منطقه ای" که در چهارچوب استراتژی جهانی آمریکا قرار خواهد گرفت تعریف می کند. گرچه شعار تبدیل ایران به قدرتی منطقه ای حساب شده در حالی از ابهام باقی می ماند، ولی دقت در نظرات او و دوستانش درباره سیاست خارجی ایران در رژیم شاه، می تواند روشنگر باشد:

«سیاست غربی شاه، سیاستی بود استراتژیک و همسو با برنامه هایش در صدور هرچه بیشتر نفت برای تامین منابع مالی برنامه های صنعتی و نظامی جهت تبدیل شدن به یک دولت قوی در خلیج فارس، هر چند که این سیاست با موفقیت هایی همراه بوده، پیگیری آن با مشکل روبرو شد.» (ص ۹)

اگر نوشته امیراحمدی درباره سیاست خارجی ایران را در کنار دیگر نظرات او پیرامون سیستم اقتصادی، راه رشد، نقش دولت در اقتصاد، ماهیت دموکراسی و نهادهای اجتماعی در ایران قرار دهیم، تصویر بهتر و کاملتری از آنچه که او با انتشار مقالات در ایران، تکه تکه مطرح کرده است، می توان بدست داد. بطور خلاصه امیراحمدی برنامه ای را تبلیغ می کند که امپریالیسم آمریکا پیوسته از آن در انحراف انقلاب ها و جنبش های مردمی و ضد امپریالیستی استفاده کرده است. یکی از بهترین و آموزنده ترین نمونه های عملکرد این برنامه را می توان در مصر دید. جنبش مردمی و ضد امپریالیستی در مصر ابتدا با تبلیغ وعده های دسترسی به بازار غرب، دسترسی به کمک های مالی و تکنولوژی پیشرفته صنایع نظامی و غیرنظامی، تبدیل مصر به یک قدرت منطقه ای، احیا تمدن باستانی مصر، مورد هجوم قرار گرفت. دو دهه پس از اعلام سیاست درهای باز بوسیله سادات و پس از اعمال کامل سیاست های تعدیل اقتصادی و نابودی کامل دستاوردهای جنبش مردمی آن کشور در زمینه عدالت اجتماعی، مصر با ۲۲ درصد بیکاری و بالغ بر ۴۰ میلیارد دلار بدهی خارجی یکی از فقیرترین کشورهای جهان بوده و مستعد یک انفجار بزرگ اجتماعی است. در زمینه استقلال هم، واقعیتی مانند شرکت مصر در جنگ خلیج فارس علیه عراق در ازاء بخشش مقداری از بدهی خارجی آن از جانب آمریکا، حضور گسترده نیروهای آمریکا در خاک مصر، و فروش چهار واحد تولیدی خصوصی شده به اسرائیل که خبر آن اخیرا در جریان محاکمه یک جاسوس اسرائیلی در قاهره، فاش شد، نشان دهنده میزان آسیبی است که این سیاست به استقلال سیاسی مصر وارد کرده است. اگر آنچنانکه امیراحمدی تبلیغ می کند، تجدید رابطه دیرین با آمریکا معجزه می کند، چرا از امکانات چنین رابطه ای برای حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی در مصر استفاده نشده و هر چه بیشتر به سرکوب پلیسی اعتراضات عمومی در آن کشور توسل می شود؟ مگر نه اینکه درآمد ارزی مصر از ابراهه سونز، جهانگردی، کارگران مصری در خارج، فروش نفت و کسک های مالی و نظامی آمریکا، مجموعا بیشتر از درآمد ارزی ایران از محل فروش و صدور نفت است؟

سردیر "گفتگو" نیز همصدا با امیراحمدی، "ژاندارم منطقه" بودن ایران را که در چهارچوب "دکترین نیکسون" صورت گرفت چنین توجیه می کند: «اینکه ایران همچون مهر های اساسی در سیاست خارجی آمریکا و غرب برای تضمین جریان نفت خلیج فارس ایفاء نقش می کند، شکی نیست و نیز اینکه در پیمان با ترکیه و پاکستان قرار می گیرد نیز تردید نیست. اما اینها همه بیشتر همچون سیاست ایران برای جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی است. کمک به سرکوب جنبش ظفار در جهت کمک به اعراب بود، نه در ضدیت و خصومت با جهان عرب. ایران برای صلح با عراق حاضر می شود به حمایت خود از کردها نیز خاتمه دهد. حتی می دانیم که در سال های آخر حکومت شاه، سیاست نزدیکی به اسرائیل نیز فروکش کرد و ایران برای اینکه شوروی بهانه ای برای حضور در منطقه بواسطه دفاع از جنبش فلسطین نداشته باشد، خود را آماده کمک به حل این مسئله اعلام کرد، اقداماتی نیز در نزدیک شدن به جنبش رهایی بخش فلسطین صورت گرفت.» (ص ۷۵)

نظرات فوق درباره خطر شوروی و علل حضور ایران در ظفار و سیاست رژیم شاه در منطقه، تکرار یابوهایی است که محمود جعفریان در

سرنوشت خونین "قانون" در ایران!

م. امید

زمانی که آغامحمدخان قاجار توانست بر رقبای خود پیروز گردد و سران ایالات زند و افشار را شکست دهد و بعنوان یگانه حاکم نیرومند در ایران قدم به عرصه گذارد، ایران در آستانه یک تحول تاریخی قرار گرفت. این تلاش برای یگانه کردن حکومت و فرمانبرداری حکام از دولت مرکزی سرآغاز ایجاد ملت و دولت بورژوازی در ایران بود. زنده یاد احسان طبری، بعنوان پژوهشگری که با دید علمی به تاریخ ایران نگاه کرده است، از این رخداد بعنوان یک "تمرکز خونین" یاد می کند.

همزمانی آغاز پروسه شکل گیری دولت بورژوازی در ایران و به تبع آن پیدایش ملت بورژوازی با انقلاب کبیر فرانسه و تحولات نیرومند صنعتی در انگلستان نشان از آغاز یک ژرفش در تحول جامعه ایران و جدایی آن از نظام پوسیده و فرتوت فئودالی به سوی جامعه ای بود که قوانین حاکم بر آن می بایست با روابط نوین طبقاتی همخوانی داشته باشد. دولت بورژوازی، موسسات و نهادهای بورژوازی و قوانین حقوقی آن نمی توانست در ایران عقب مانده آنزمان، با یک تغییر حکومت به سادگی بدست آید. تلاش روشنگران و آزادیخواهان ایرانی که بتدریج و در نتیجه تماس با غرب با پیشرفت های کشورهای غربی و تمدن آن آشنا شده بودند، با مخالفت شدید شاهان قاجار و حکام آن همراه بود. غل و زنجیر، تبعید و قتل، درگیری و بی خانمانی سرنوشت غم انگیز انسانهایی بود که در حسرت اجرای قانون و ایجاد کلوب ها، روزنامه ها و محافل، زندگی خود را در خطر می انداختند. استبداد حاکم، قدرت یگانه شاه که خود را سایه خدا می خواند و در غیبت حضرت مهدی، خود را حافظ "شریعت نبوی" قلمداد می کرد، نفس ها را می برید. حتی سفرهای ناصرالدین شاه هم نتوانست جزء تغییراتی صوری آنهم در زمینه شکل لباس به ارمغان داشته باشد.

می گویند ناصرالدین شاه، در پاسخ کسانی که خواهان ایجاد یک کلوب برای "جوانان معتدل" تهرانی بودند گفت: «... نایب السلطنه! جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده اند که ایجاد کلوب می خواهند بکنند. اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهم زد. حتی نویسنده این کاغذ به اداره پلیس باید مشخص شده، تنبیه سخت بشود که منبعه از این فضولی ها نکنند.» (فرینون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران، ص ۲۰۳)

سخن بر سر این نبود که مثلاً کسانی می خواستند اساس حکومت شاه را بهم بزنند، سخن بر سر میزانی معین از تعدیل در شیوه جاری حکومتی بود، اما شاه مستبد و متفرعن قاجار به هیچ چیز تن نمی داد. اگر سرنوشت کسانی مانند میرزا یوسف خان مستشارالدوله آن بود که: «چون رشوه گرفتن و ناخ و منسوخ دادن دایر و از عادات و رسوم شده بود، لذا مستشارالدوله تاب و توان در عدلیه را در خود ندیده و از کار کناره جست، بعد از چندی به امر ناصرالدین شاه او را گرفته و چوب زده و در انبار دولتی او را ۵ ماه حبس کردند... تا اینکه باز مغرضین... نوشتجات و لواط او را بدست آورده و با کتاب، یک کلمه آن را به ناصرالدین شاه ارائه دادند. لذا حکم گرفتاری او صادر و او را مغلولاً به قزوین آوردند... خانه اش را غارت و مواجیش را قطع کردند...» (تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، جلد دوم ص ۱۷۱)

در عوض فردی مانند میرزا رضا کرمانی که از هواداران سید جمال الدین اسد آبادی بود، شاه پرجلال و جبروت قاجار را در هنگام زیارت شاه عبدالعظیم در حرم به قتل رسانید. نه با قتل ناصرالدین شاه آزادیخواهان به آزادی دست یافتند و نه مستبدین با قتل آزادیخواهان توانستند این اندیشه را بخشکانند.

از همان زمان دو گرایش گوناگون و متضاد در جامعه و در میان روشنفکران (اعم از مذهبی و غیر مذهبی) پدید آمد. اگر در میان روحانیت کسانی مانند شیخ فضل الله نوری یافت شدند که دائماً از مشروعه در مقابل شعار حکومت مشروطه دفاع می کردند، فرزند وی "شیخ مهدی" راه مشروطه خواهان را در پیش گرفت. (تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی ص ۶۶) و (تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی ص ۱۵۷، ۱۵۶) و (خاطرات نورالدین کیانوری ص ۲۷ و ۳۵)

کسانی مانند ملک المتکلمین و شیخ محمد خیابانی، از روحانیون برجسته ای بودند که در سنگر آزادیخواهان جای گرفتند و جان خود را بر سر آرمان گذاشتند.

در آنسو، در جبهه مکلها نیز این دو گرایش متفاوت بوضوح دیده می شد. عین الدوله حاکم مرتجع تهران و محمد علی شاه مستبد از چهره های بنام تاریخ مشروطیت هستند و در آنسو، با حیدرخان، ستارخان و مبارزین گمنام تیریز مواجه هستیم. این دو گرایش متضاد و رو در رو قبل از آنکه نشأت از دیدگاه مذهبی یا غیر مذهبی این یا آن فرد داشته باشد، بیانگر خصلت فردی، منشاء طبقاتی و سمتگیری او در مبارزات اجتماعی است. بعدها، در تازیخ بعد از کودتای حوت، رضاخان با چهره سیدضیاء الدین طباطبائی، که از حوزه های مذهبی بیرون آمد، اما کمتر با عمامه و عبا ظاهر می شد، عامل مستقیم انگلیس رویرو هستیم، که بعد از کودتای رضاخان از صحنه ناپدید شد و بار دیگر در اوایل سال های ۱۳۲۰ به میدان سیاست پا می گذارد. این روحانی انگلوفیل، مانند سلف خود شیخ فضل الله نوری، مذهب را وسیله ای برای تحکیم قدرت استبداد و بیگانگان دانست. ولی در تمام این سال ها مبارزه مردم برای ایجاد حاکمیت قانون لحظه ای قطع نشد. عجیب آنکه چه رضاخان و چه پسرش حتی به قوانین اساسی که آنان را شاه مملکت می دانست، و قعسی ننهاده، مجلس قانونگذار را به هیچ انگاشته و خود را برجان و مال و ناموس یک ملت مالک می پنداشتند. آنچه که در تمامی این سال ها بر مین ما تا زمان انقلاب بهمن ۵۷ رفت، حکومت بی قانون مشتی چپاولگر بود. تلاش زنده یاد دکتر محمد مصدق در سال های نخست وزیری اش در اجرای قانون (۱۳۲۰-۳۲) با توطئه و خدعه دربار و بیگانگان روبرو شد و سرانجام به سقوط دولت و بازداشت وی انجامید. تلاش وی برای محدود کردن قدرت شاه و اینکه «شاه فقط سلطنت کند و نه حکومت» و مبارزه اش برای جلوگیری از دخالت درباریان فاسد، از جمله خواهر شاه "آشرف" در اجرای امور دولتی و اعمال اراده فردی شان، به بازداشت وی و حبس انجامید. دکتر مصدق در خاطرات خود می نویسد: «از آنچه گذشت خوب معلوم شد که عزل من برای ترس از کمونیسم نبود و ترس از کمونیسم بهانه برای عزل من و چپاول مال ملت بوده است، که چنین قراردادی تصویب شود و معادن نفت کماکان در ید شرکت های خارجی درآید تا هر چه می خواهند ببرند... و برای حفظ این وضعیت ملت را از آزادی محروم و مجلس را در دست بگیرند تا هر چه از این مملکت بخواهند بدست دولت و مجلس دست نمانده اش انجام دهند.» (کتاب خاطرات و تالعات مصدق ص ۲۰۶)

تاریخ ایران در فاصله ۱۳۲۲-۱۳۵۷ نشان داد که ارزیابی دکتر مصدق، ارزیابی درستی بود. مصدق می نویسد: «تا ساعت یک صبح روز ۲۵ مرداد، حتی یک نفر هم از جمهوری حرف نزده بود (ص ۲۹۴) و روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم که... هرکس برخلاف رژیم سلطنت مشروطه اظهار کند، تعقیب نمایند...» (ص ۱۹۶ همان کتاب)

بنابراین، دیده می شود که شاه حتی نخواست دکتر مصدق را که طرفدار رژیم سلطنت مشروطه بود، تحمل کند. قانون اساسی ایران برای شاه جز کاغذ پاره ای بیش نبود، سرسپردگی او به خارجیان (امریکا و انگلیس) برمنافع مردم و اجرای قانون ارجحیت داشت.

همین نبود قانون بود که مخالفان شاه را بدون محاکمه به زندان ها می افکند و یا آنانرا مخفیانه مانند گروه جزئی اعدام می کردند.

با مرور سریع و اشاره گذرا به نمونه هایی از رویدادهای ایران، از اواسط قرن گذشته، سعی شد تا نشان داده شود، که تلاش برای برقراری حکومت قانون در ایران چه سرگذشت خونینی داشته است. سرگذشتی که اکنون فصل جدیدی از آن در ایران و در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری طرح شده است. محمد خاتمی، خود را موظف به تحقق بخشیدن به این خواست و نیاز جامعه اعلام داشته است! انتخابات نشان داد که مردم ایران اکنون بیش از هر دوره دیگری از تاریخ این مبارزه، خواهان برقراری قانون در کشور هستند و این قانون و قانونیت نمی تواند متأثر از انقلاب بزرگ بهمن ۵۷ و منطبق با قانونی اساسی برآمده از این انقلاب نباشد. بی تردید زمان پشت سرمانده است و آنچه که ایرانی ها امروز خواهان آن هستند، فراتر از خواست هایی است که در قانون اساسی برآمده از انقلاب بهمن بازتاب یافت، اما اکنون جدال بر سر همان حداقلی است که قانون اساسی جمهوری اسلامی نام دارد. جدالی که یک سر آن مردم هستند، و یک سر دیگر آن، مانند همه تاریخ گذشته این سرزمین، ارتجاع و غارتگران قرار گرفته اند. آنچه که در این مرحله، امیدها را افزون تر از ناامیدی ها می کند، همانا آگاهی گسترده مردم، درس هایی که از انقلاب بهمن گرفته شده، حضور نسل انقلاب بهمن و پیوند خیزش جدید با انقلاب بهمن ۵۷ است. در این نیز تردید نیست، که این بار ارتجاع و غارتگران و مخالفان قانون و قانونیت، با عظیم ترین مقاومت مردمی روبروست. مقاومتی که امید را به همان وسعت، بیشتر می کند.

* شیخ مهدی نوری (پدر نورالدین کیانوری) از روحانیون آزادیخواه و مبارزان مشروطیت بود.

از روز دوم کنفرانس، همه منتظر میزگرد به مناسبت "سال جهانی زندانیان سیاسی" بودند. این برنامه برای بعد از ظهر و بمدت ۴ ساعت پیش بینی شده بود. خاطرات تکاندننده زنان زندانی جمهوری اسلامی، آن سکوت و دقتی را بر کنفرانس حاکم ساخت، که همگان انتظارش را داشتند. از میان این خاطرات تلخ، خاطرات "شکوفه" که ۹ ماه از دوران زندان خود را در "کمد" شکنجه، گذرانده بود بیش از دیگر خاطرات همگان را متناثر و ملتهب کرد. [این همان تابوتی است که بیش از یکسال، منوچهر بهزادی دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران را در آن نگهداشتند و پس از آنکه او را به سلول بازگرداندند برای مدت ها بینائی چشم و قدرت تشخیص و حافظه خود را از دست داده بود!]

شکوفه، در طول بازگونی خاطراتش، بارها از حاضران در جلسه که به احترام او دست می زدند، خواست تا از دست زدن خودداری کرده و از او تهران نسازند، بلکه تنها به حرف ها و یادمانده هایش گوش بدهند. شرح صادقانه شکوفه از تضادهای درونی اش، در طول مدت محبوس بودن در جعبه ۶۰ در ۶۰ از او چهره ای فراموش نشدنی برجای گذاشت. در این جعبه [کمد شکنجه] زندانی نه اجازه داشت و نه می توانست بخوابد و یا بایستد. او از تواب های زندان سخن گفت و اینکه آنها را درک می کند و می داند که چگونه درهم شکسته شدند و به همین دلیل با آنها همدردی می کند. شکوفه گفت، که درباره زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی نباید با عجله قضاوت کرد، چرا که شرایط خاص و هولناک زندان، خیلی ها را تا آنجا پیش برده بود که به انسان بودن خود شک کرده بودند و تردید داشتند که هنوز زنده اند!

پس از شکوفه، نوبت به راضیه خانم، مبارز ۷۰ ساله ای رسید، که زندانی شاه و جمهوری اسلامی بوده است. راضیه خانم، که آذربایجانی است، گاه با طنزهای دلنشینی که در سخنرانی اش به کار می برد، به کنفرانس حال و هوای دیگری بخشید. او در تمام مدت سخنرانی اش، بر این نکته تاکید کرد که همه زنان، در زن بودن و از آن مهمتر انسان بودن مشترکاتی دارند که برخاسته از خواست های مشترک همه آنها و همه بشریت است و باید برای دست یافتن به آن، در کنار هم مبارزه کنند. راضیه خانم گفت: از اینکه صدها نفر بسا اعتقادات سیاسی-مذهبی متفاوت در کنفرانس شرکت کرده اند تا در مورد مسائل مشترکشان بحث و تبادل نظر کنند خوشحالم. او از تجربیات چند دهه مبارزه اش در راه آزادی سخن گفت و از تفرقه نیروها، بعنوان ضعف جنبش آزادیخواهی و مساوات طلبی در ایران یاد کرد. او گفت که اتحاد همه نیروهای مترقی که اختلاف ایدئولوژیک دارند، ولی در نهایت می توانند در کنار هم برای حقوق انسانی مبارزه کنند، نه تنها یگانه راه حل جنبش عمومی مردم، بلکه جنبش زنان ایران برای رسیدن به برابری حقوق اجتماعی نیز هست. سادگی، صداقت کلام، موی سفید و تجربه چند دهه مبارزه اجتماعی راضیه خانم همگان را تحت تاثیر قرار داد.

او چند بار و با خطاب "دوستان" تاکید کرد «دوستان! مشکل زنان ما تنها حجاب نیست، برابری جنسی را جانشین برابری در حقوق اجتماعی و مبارزه همگانی برای دست یابی به این حقوق نکنیم. من میدانم که ستم اجتماعی به زنان در ایران بسیار عمیق تر و پیچیده تر از این حرفهاست و به همین دلیل نباید به خودمان اجازه بدهیم که سرگرم مسائل رونیانی مثل حجاب بشویم. ۸۰ درصد زنان ایران پیش از انقلاب هم چادر سرشان می کردند و حالا هم می کنند، در حالیکه ستم اجتماعی هم پیش از انقلاب بوده و هم حالا هست.»

راضیه خانم خاطراتی را از دوران زندان خود در بند زندانیان عادی و مشکلات اجتماعی زنان زندانی در این بندها تعریف کرد. خاسنی بنام اعظم نیز در همین زمینه و از خاطراتش درباره زندانیان عادی، اطلاعات قابل توجهی را در اختیار شرکت کنندگان در کنفرانس گذاشت. آنها با مرور خاطرات خودشان از زندانیان عادی بر این نکته تاکید کردند که این ارتباط نزدیک به آنها امکان داد تا به عمق فاجعه نابرابری اجتماعی و ستمی که در طول سالیان دراز بر زنان و مردم ایران رفته، آشنا شوند. راضیه خانم در سخنان خود تاکید کرد، که فقر اقتصادی و فقر فرهنگی حلقه های ناگسستی هستند و ما بجای سرو کله زدن با یکدیگر بر سر اختلاف دیدگاه ها و نظرگاه های ایدئولوژیک باید تمام توان و نیروهای خودمان را صرف مبارزه ای طولانی برای از میان برداشتن این دو فقر در جامعه کنیم. همین نظرات را خانم اعظم نیز در سخنرانی خودش بیان کرد. تشویق طولانی حاضران در جلسه، در پایان این دو سخنرانی خود نشان دهنده استقبالی بود که از نظرات بیان شده آنها شد. مانند دیگران، چنان غرق دو سخنرانی راضیه خانم و اعظم خانم شده بودم، که از پشت سرم غافل مانده بودم. وقتی ابراز احساسات شروع شد به عقب بازگشتم، سالن کاملاً پر بود، حتی در راهروها و پله های مابین ردیف صندلی ها نیز جا برای نشستن نبود!

هشتمین کنفرانس بین المللی سالیانه "بنیاد پژوهش های زنان ایران" از ۱۸ تا ۲۰ ماه ژوئیه در فرانسه تشکیل شد. موضوع این کنفرانس "فمینیسم و جنبش زنان ایران" بود. گزارش زیر را یکی از همکزان "راه توده" که در این کنفرانس شرکت داشته، برای چاپ ارسال داشته است.

در جستجوی پیوند با جنبش زنان در داخل کشور!

گزارش: پ. آذر

تهیه گزارشی از سه روز پرچنگال، که سخنرانی های گوناگون و بحث های حاشیه ای مربوط به آنها سرگیزجه همگانی را موجب شده بود، طبعاً کار دشواری است. موضوع برخی از سخنرانی ها تکراری بود: بارها در این سال هائی که جنبش زنان در ایران و در مهاجرت اشکال جدی تری به خود گرفته، در این و یا آن کنفرانس وبه این و یا آن مناسبت از زبان و قلم این و یا آن پژوهشگر عنوان شده است. و باز طبق معمول این سال ها، جالب ترین بخش کنفرانس، سخنرانی و اطلاعاتی بود، که از جانب میهمانان از داخل کشور شرکت کرده در کنفرانس مطرح شد. سخنرانی این میهمانان و خاطرات زندان چند تن از زنان شرکت کننده در کنفرانس، مجموعاً همه توجه ها را به خود جلب کرده بود. از جمله سخنرانی های ساده و دلنشینی که در این کنفرانس ایراد شد، سخنرانی یکی از سالمندان جنبش زنان کشورمان "راضیه" خانم بود. ضمن آنکه نکاتی را از سخنرانی ها برایتان می نویسم، در نوشته ام تلاش کرده ام حال و هوای کنفرانس را برایتان تشریح کنم. حال و هوایی که عمدتاً تحت تاثیر واقعیاتی بود که درباره اوضاع امروز ایران مطرح شد.

در کنفرانس سه روزه پاریس همه چیز و همه کس برایم جالب بود. سالی که برای ۳۰۰ نفر کاملاً جا داشت، مرتب پر و خالی می شد و به همین دلیل هم علیرغم تلاش مکرر گردانندگان کنفرانس، نظم و سکوتی که لازمه چنین کنفرانس هائی است هرگز، برقرار نشد! در دل کنفرانس، گروه گروه برای خودشان کنفرانس های خصوصی و کوچک هم ترتیب داده بودند. گاه بحث و جدل ها، در این گروه های کوچک جالب تر از مطالبی بود، که طبق برنامه از پیش اعلام شده دنبال می شد. با آنکه خواست ها، دیدگاه ها و اندوخته های ذهنی شرکت کنندگان در کنفرانس و بویژه اطلاعات کم و زیاد حاضران درباره ایران، خود به خود کنفرانس را می توانست به چند کنفرانس کوچکتر تقسیم کند، گرچه از همان نخستین ساعات کار کنفرانس و بسا نخستین اقدام اداره کنندگان جلسه، آنان خود به این تقسیم بندی و بحث های ادامه دار، دامن زدند.

اعتراض ها با معرفی خانم "مهرانگیز دولتشاهی"، بعنوان بانوی برگزیده سال و سپس اهدای لوح سپاس به وی شروع شد. عده ای با اعتراض سالن را ترک کردند و دلیلشان هم این بود که بنیاد قرار بود بی طرف باشد و گرایش سیاسی خاصی نداشته باشد، در حالیکه خانم دولتشاهی از وابستگان رژیم گذشته و مدافع آن رژیم است. این بحث ها آنقدر بالا گرفت که سرانجام خانم دولتشاهی، بعد از یکساعت جلسه را ترک کرد. با خروج او از سالن، کنفرانس به کار خود ادامه داد، گرچه در تمام طول سه روز کنفرانس، بحث های مربوط به این ماجرا در راهروها ادامه یافت. با خروج خانم دولتشاهی، شعرخوانی "عاطفه گرگین"، همسر خسروگلرخی و سپس نمایش فیلم "تهران، سال صفر"، نمایش فیلم تظاهرات زنان ایران علیه حجاب در بهمن و اسفند سال ۵۷ حال و هوای کنفرانس کمی مناسب تر شد. بحث مربوط به "زنان میان برابری و آزادی" از سوی ژنویفوس "از فرانسه، و "بنیادگراشی در الجزایر" از سوی مالیکا زویا از الجزایر تا آرامش و نظم پیش رفت و حاضران احترام میهمانان را نگهداشتند!

بازگردم. او بعنوان یک مثال و در پاسخ به سؤال مربوط به حذف یک فصل از یک کتاب گفت: "ما باید گاهی بین انتشار یک کتاب بدون یک فصل و یا منتشر نشدن اصل کتاب، یکی را انتخاب کنیم. در این موارد ما شرط اول را انتخاب می‌کنیم! درباره ملاحظه کارشنان نیز خانم لاهیجی با توجه به سن و سال میانه‌ای که دارد، پاسخ داد: "شاید این میانه روی بخاطر سن و سال من باشد." این پاسخ با خنده بلند حاضرین استقبال شد.

پس از پایان سخنرانی خانم لاهیجی، تا آخرین ساعات و لحظاتی که کنفرانس ادامه داشت، بحث راجع به جنبش زنان ایران و بالاخره اوضاع ایران در هر گوشه و کناری ادامه یافت و همانطور که انتظار می‌رفت نتایج انتخابات اخیر ریاست جمهوری نیز به آن اضافه شد! در تمام طول راه بازگشت از فرانسه به آلمان نیز این بحث در گروه‌های ده نفره، سه نفره و چهار نفره ادامه یافت و بعد هم از دوستان ساکن شهر کلن آلمان شنیدم که بحث، بویژه در ارتباط به تحریم انتخابات از سوی اپوزیسیون مهاجر و شرکت ۳۰ میلیون نفر در داخل کشور در انتخابات ریاست جمهوری، همچنان ادامه یافته‌است.

اگر بخواهم ارزیابی خود را بنویسم، در درجه نخست اینست، که مهاجرین بتدریج به نادقیق بودن اطلاع خودشان از اوضاع ایران پی می‌برند. سخنرانی خانم لاهیجی بحث‌ها را پیرامون اوضاع ایران دامن زد، اما ادامه بحث‌ها نشان داد که انتخابات ریاست جمهوری بزرگ ترین ضربه را به اپوزیسیون خارج از کشور وارد کرده‌است. این واقعیات در خلال همه بحث‌ها مطرح بود.

توضیح دریافتی، پیرامون پرسش و پاسخ برلین!

بدنبال انتشار گزارش جلسه پرسش و پاسخ ۳۰ تیر ماه دو تن از اعضای رهبری سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - در شهر برلین (فرخ نگهدار و مجتبی) توضیحی از سوی مهدی ابراهیم زاده (مجتبی) در اختیار "راه توده" قرار گرفته‌است. وی در توضیح خود می‌نویسد: «... در آن مطلب تعداد زیادی نقل قول از من نقل شده که یا اساساً جعلی است و یا کاملاً مغرضانه تحریف شده‌اند... حزب توده ایران در سال‌های پس از انقلاب خصالتی آموختنی و خصالتی دور ریختنی از خود بروز داده‌است و سؤال اینست که چرا این نشریه راه توده تا این حد می‌کوشد از وجه منفی این خصالت بهره‌گیری؟ در سست خیر برای شما آرزوی موفقیت دارم»

راه توده با پایبندی به عرف مطبوعاتی (که متأسفانه در مهاجرت نیز مانند داخل کشور بدان بهای لازم داده نمی‌شود)، توضیح آقای ابراهیم زاده را منتشر ساخته و می‌افزاید:

۱- گزارش مربوط به جلسه مورد بحث، از سوی دو گزارشگر حاضر در جلسه با مضمونی مشابه در اختیار راه توده قرار گرفته‌است و هر دو گزارشگر، در تماس دوباره‌ای که با آنها گرفته شد، مضمون آنرا یکبار دیگر تائید کردند.

۲- راه توده امیدوار است، مشروح این پرسش و پاسخ، که در ارتباط با مواضع سازمان در تحریم انتخابات ریاست جمهوری بوده، در نشریه ارگان مرکزی سازمان "کار" منتشر شود، تا از هیچ طرف، سوء تفاهمی شکل نگیرد.

۳- راه توده، برخلاف نشریه "کار"، که بنا بر مصالحی، - که بر ما معلوم نیست - پیوسته سعی در چشم بستن بر دیدگاه‌های "راه توده" و تحقق تحلیل‌های آن از جامعه کنونی ایران - بویژه در ارتباط با دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری - دارد، آمادگی خود را برای انتشار مشروح سخنان و پاسخ‌های آقای ابراهیم زاده در جلسه ۳۰ تیر برلین، اعلام داشته و از ایشان می‌خواهد که در صورت ارسال مطلب مورد نظر، نوار این جلسه را نیز برای ما ارسال دارند.

از آنجا که ما نمی‌دانیم کدام خصالت حزب توده ایران در سال‌های پس از پیروزی انقلاب دور ریختنی بوده، که لابد امثال آقای ابراهیم زاده از آن فاصله گرفته‌اند، برای ایشان و همه همفکرانشان نه امید "خیر" و یا "برکت"، بلکه امید پایداری بر آرمان‌های واقعی سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - و تلاش برای آموختن از همان خصالتی را داریم که ایشان از آن‌ها بعنوان خصالت مثبت یاد کرده‌اند!

پس از پایان دو سخنرانی یاد شده، چهار بند برای گنجاندن در قطعنامه کنفرانس پیشنهاد شد ۱- لغو اعدام، ۲- آزادی زندانیان سیاسی، که دوران محکومیشان پایان یافته، ۳- ضرورت برخورداری متهمین از وکیل مدافع، ۴- احترام به حقوق بشر و لغو شکنجه.

بعد از ظهر یکشنبه نیز، که نوبت سخنرانی خانم شهلا لاهیجی بود، در سالن جا برای سوزن انداختن هم نبود. گنجایش سالن برای نشسته و ایستاده ۵۰۰ نفر تخمین زده می‌شد. از راهروها نیز امکان عبور وجود نداشت زیرا جمعیت ایستاده بود. خانم شهلا لاهیجی، که در تهران یک موسسه نشر کتاب دارد، از ایران در کنفرانس شرکت کرده بود. در تمام طول سه روز کنفرانس او با مانتو و روسری، یعنی همان لباس معمولی که در ایران به تن دارد، در کنفرانس شرکت داشت. او نخستین زن ناشر ایرانی است که در سال ۶۲ و بدنبال یورش به همه احزاب و سازمان‌های سیاسی، همراه چندتن از دوستانش انتشارات "روشنگران" را در تهران تاسیس کرد و پس از چندی مستقلاً به کار نشر پرداخت. او در سال ۷۵ موفق شد مجوز ایجاد مرکز مطالعات زنان را در جوار کارهای انتشاراتی اش بگیرد.

خانم لاهیجی سخنرانی اش را با آن شیوانسی شروع کرد، که از مونس یک انتشاراتی و مرکز مطالعات انتظار می‌رود. نگاهی گذرا به تاریخ ایران و در واقع به هزاره‌ها، زمینه ساز ورود او به بافت پیچیده مذهبی- اجتماعی در ایران امروز بود، که از حق نباید گذشت، از پس از این امر مهم بخوبی برآمد. او سپس از تجربه‌های شخصی اش گفت و اینکه بیسوادی عمومی فرهنگی- اجتماعی جامعه ایران چگونه او را تکان داده‌است و اینکه از سال‌ها پیش ابعاد هولناک ستم فرحنگی را که به زنان ایران روا می‌شده و می‌شود چگونه با تمام وجود درک کرده‌است. او سپس با کمک گرفتن از علم جامعه شناختی گفت که اثرات این جهل و ناآگاهی اجتماعی به شکل فحشاء، اعتیاد و عدم شناخت حق و حقوق انسانی بوضوح در جامعه ایران مشاهده می‌شود. او تأکید کرد که عمق فاجعه بسیار پیچیده‌تر از مشکلات روبنایی، مانند حجاب و نابرابر جنسی است. خانم لاهیجی با یاری گرفتن از آمار و ارقام میزان بیسوادی در ایران و عقب مانده نگه داشته شدن ایران گفت، که مبارزه علیه ستم را از جای دیگری باید شروع کرد و گام اول هر مبارزه‌ای، بالا بردن سطح شعور اجتماعی است و آشنا ساختن مردم با حقوقشان. او گفت: «۱۴ سال من تنها بوم، اما امروز بیش از ۱۰۰ ناشر زن در ایران فعالیت می‌کنند. نشر کتاب برای بسیاری از این زنان ناشر یک حرفه است که از طریق آن ارتزاق می‌کنند. امروز در ایران، زنان بسیاری بدون در نظر گرفتن اعتقادات مذهبی و یا غیر مذهبی‌شان به میدان مبارزه برای احقاق حقوق اجتماعی پای گذاشته‌اند و این نشان دهنده رشد آگاهی و شعور اجتماعی زنان ماست.»

خانم لاهیجی از همه شرکت کنندگان در کنفرانس دعوت کرد تا بنا نگاهی نو و عمیق به حرکت‌های نوین اجتماعی زنان در ایران نگاه کنند و جنبش زنان را صرفاً بدلیل اعتقادات مذهبی یا غیر مذهبی از کل جنبش زنان جهان جدا نکنند. خانم لاهیجی در پایان سخنرانی اش، ضمن تشکر از وقتی که در اختیار او برای سخنرانی گذاشته شده بود، از همگان خواست تا با کنار گذاشتن اختلافات ایدئولوژیک با مبارزات مردم علیه فقر اقتصادی و فرهنگی همگام شوند.

سخنرانی خانم لاهیجی در واقع یک زنگ خطر بلند برای همه شرکت کنندگان در کنفرانس بود. بیش از پنج دقیقه برای او دست زدند. دید او نسبت به اوضاع ایران و شیوانسی و صداقتی که در کلامش بود، همگان را سراپا گوش کرده بود. دیدگاه نو او و آمار و ارقامی که از جامعه زنان ایران ارائه داد، همه حاضران در کنفرانس را به فکر فرو برده بود. برای نخستین بار در اینگونه کنفرانس‌ها و مجامع مطالبی با جسارت مطرح می‌شد، که شاید باور کردن آنها هم برای برخی‌ها دشوار باشد!

در ادامه سخنرانی خانم لاهیجی، پرسش و پاسخ کوتاهی با وی انجام شد. برخی سؤالات که اغلب تحت تأثیر چپ روی‌های خارج از کشور است و بی ارتباط با مبارزه لحظه به لحظه و متأثر از شرایط روز مردم در داخل کشور، مطرح شد. سرانجام با اعتراض بسیاری از حاضران در جلسه روبرو شد. برای آشنائی بیشتر با میزان اطلاع سؤال کنندگان از اوضاع داخل کشور و درک آنها از مبارزه دشوار مردم، برخی از این سؤالات را برایتان می‌نویسم. سؤالاتی با این مضامین که "شما چطور در آن روزهای سخت و خفقان موفق شدید یک انتشاراتی باز کنید؟" و یا "در فلان کتاب متعلق به نشر روشنگران متوجه شده‌ایم که یک فصل کامل کتاب حذف شده و به این ترتیب چگونه می‌توان به کتابهای این نشر اعتماد کرد؟" و یا اینکه "با بالا رفتن شعور اجتماعی از شور انقلابی کم نمی‌شود؟" و یا "آیا فکر نمی‌کنید که روش‌های پیشنهادی شما محافظه کارانه و میانه روی باشد و در نتیجه کار به سازشکاری بکشد؟"

خانم لاهیجی که خیلی سریع بیگانه بودن این سؤالات را با اوضاع ایران درک کرده بود، اغلب با لبخند پاسخی کوتاه به سؤال کنندگان می‌داد و بارها تأکید کرد، که من می‌خواهم به همان صحنه اصلی که ایران باشد

شورای مرکزی

شورای مرکزی سازمان که قبل از انتخابات از سیاست تحریم حمایت می کرد، در اعلامیه خود که بعد از اعلام نتایج انتخابات منتشر شد چنین نوشت: «مردم در این انتخابات بسته و غیر دموکراتیک، گرایش و تمایل خود را به جمهوریت، یعنی نظامی که از امر و نهی دینی و فقهاتی بدور باشد، به نمایش گذاشتند»

در این جا، من نمی خواهم به بررسی این جمله از مقاله، که «جمهوریت یعنی نظامی که از امر و نهی فقهاتی بدور باشد» بپردازم، بلکه می خواهم بپرسم که آیا رای مردم در وهله اول باید از دیدگاه دخالت مذهب در زندگی سیاسی-اجتماعی مردم مورد بحث قرار گیرد؟ اگر مردم فقط دردشان و تمام مشکیشان آنطور که گفته می شود «امر و نهی دینی و فقهاتی» است، پس چرا به یک روحانی رای دادند؟ چرا اصلا انتخابات را تحریم نکردند؟ چرا لاقبل رای سفید به صندوق ها نریختند؟

آیا آنطور که شورای مرکزی می نویسد، شرکت مردم یک «گوشرد» به مدافعان نظام فقهاتی برای نیاز تحول در حیات سیاسی، اجتماعی کشور بود و یا یک حمایت وسیع توده ای از یک شعار و خواست برای کنار زدن ارتجاعی ترین جناح حکومتی؟

شورای مرکزی که گویا نمی خواهد از گذشته درس بگیرد، بار دیگر، مشابه همان پیش بینی که برای پیروزی ناطق نوری کرده بود، اینگونه پیشگویی می کند: «در سیستم بسته فقهاتی حاکم بر کشور همین شعارها (منظور برنامه ها و شعارهای محمد خاتمی است) نمی توانند امکان تحقق پیدا کنند و امیدهایی که مردم با رای خود به خاتمی بسته اند، برآورده شود». چرا؟ شورای مرکزی پاسخ می دهد، بدین دلیل که نظام فقهاتی است، سیستم بسته است، بنابراین امیدی وجود ندارد!

شورای مرکزی اکثریت در تحلیل خود از اوضاع ایران و نتایج انتخابات می نویسد: «برای تحقق این شعارها و فراتر رفتن از آنها، یعنی برای رسیدن به نظام جمهوری واقعی و جدائی دین از دولت، شرط اول تشدید مخالفت و مقاومت عمومی و پیشبرد مبارزه ای پیگیر و همه جانبه علیه دشمنان حقوق و آزادی مردم و عقب نشاندن باز هم بیشتر آنهاست».

هر چند که در این عبارات نامی از سازماندهی و شکل مبارزات مردم، نقش و وظائف سازمان، چگونگی ارتباط با توده های وسیع مردم، چگونگی درهم شکستن مقاومت دشمنان حقوق و آزادی های مردم و... برده نمی شود، ولی اشارات کلی، مبهم و چند پهلوی تنظیم کنندگان این متن، چنین برداشتی را به خواننده سطور مزبور داعی می کند که گویا صحبت از مبارزه مردم است. در اینجا برای آنکه نادرستی نظر، ابهام، پرده پوشی بر تناقض گویی نویسندگان متن مشخص تر گردد، باید با دقت بار دیگر متن را مرور کرده، منظور از تشدید مخالفت چیست؟ مخالفت با چه کسی و چه گروهی؟ چه جناحی و چه قدرتی مورد نظر است؟ تشدید مخالفت چنین تعبیر می شود که مخالفتی در جامعه وجود دارد و باید آنرا تشدید کرد. آیا منظور آن است که رای مردم به محمد خاتمی، بیانگر مخالفت آنان با جناح راست در حکومت است و باید آنرا تشدید کرد؟ یا آنکه منظور گسترش مخالفت مردم با تمام جناح های حکومتی از جمله رئیس جمهور جدید «خاتمی» است؟ دشمنان حقوق و آزادی مردم کیستند؟ نام و نشانی ندارند؟ در سازمانی، گروهی و تشکلی می توان آنان را یافت؟ آیا نباید به مردم با صراحت گفت که اینان، یعنی «دشمنان حقوق و آزادی» شما هستند؟ این اشباح چه کسانی هستند؟ چه گروهی و سازمانی و طبقه ای بیانگر نظرات آنان است؟

این «آنها» که به «دشمنان حقوق و آزادی» مردم بر می گردد، ظاهرا از نظر شورای مرکزی ناشناسند! پس ابتدا باید به یاری شورای مرکزی شفافیت و این اشباح را به آنان شناساند!

در یک تحلیل کلی و تئوریک، که حادثه ای مشخص را در نظر ندارد و یک روند را تحلیل می کند، شاید بتوان از «این» و «آن» صرف نظر کرد و خطوط اساسی جنبه دوستان و دشمنان را ارزیابی کرد، اما در مورد یک رویداد و حادثه مشخص مانند «بررسی نتایج انتخابات ریاست جمهوری» نه «این» و نه «آن» نامشخصند و نه ماجر را محور یک کلی گویی است!

این گونه تحلیل ها نه گری از مشکلات باز می کند و نه مردم را آگاه تر. وقتی شورای مرکزی از ضرورت به عقب نشاندن باز هم بیشتر حکومت و رژیم سخن می گوید، واقعا حاصلی جز سرگیجه ندارد. چه کسی باید این عقب نشینی را به حکومت وارد آورد؟ اگر منظور مردم هستند، پس شما چرا با آنها همراه تشدید و هنوز هم نمی شوید؟ اگر مردم شعار شما را ندادند و دنبال شعار رد حکومت فقهاتی و ستیز با ولایت فقیه و... نرفتند و راه خودشان را رفتند و در عمل و با شعار دیگری همه را، از جمله ولی فقیه و طرفداران ولایت مطلقه را سرچایشان نشانند، شما مبارزه آنها را قبول ندارید؟ چون شعار و روش شما را ندارند؟ (بقیه در ص ۳۸)

مقالات وارده

سردرگمی سیاسی
هیچ حزب و سازمانی را به
سرمنزل نمی رساند!

ب. امید- سوند

آنچه که چپ مهاجر را در این انتخابات غافلگیر نمود، به حساب نیروی مردم بود و توان آنها برای اثرگذاری بر روند بغرنج و ذوجانب حوادث در صحنه سیاسی ایران بود. اکثر قریب به اتفاق سازمان های چپ ایران، انتخابات را به یک شعبده بازی سیاسی تشبیه کردند و یا در بهترین حالت گفتند که در این انتخابات «زهرطرف که شود کشته، سود ایران است». این و آن جناح تفاوت اساسی با یکدیگر ندارند و به تبع آن، نمایندگان آنان نیز کارگزاران رژیم هستند!

در این میان «راه توده» با واقع بینی به تحلیل اوضاع ایران پرداخت و با شهادت از محمد خاتمی که با شعار مبارزه با فساد، بیعدالتی و بی قانونی به میدان آمده بود حمایت کرد. حمایت وسیع مردم از محمد خاتمی نشان داد که چه میزان چپ ایران از حوادث ایران بدور و در شناخت روانشناسی اجتماعی مردم کشور خود دچار خطاهای اساسی است.

ساده ترین مثالی که در ذهن من وجود دارد و آنرا در پاسخ به تحریم کنندگان انتخابات، بعنوان یک نمونه می خواهم ذکر کنم اینست که: چگونه می توان بی وقفه در میان چپ مهاجر ایران، افراد و یا گروه هایی را دید که هر روز از سازمان خود بدلیل اختلاف سیاسی جدا شده و نظرات جدیدی را مطرح می کنند و آنوقت مدعی بود که در حاکمیت ایران هیچ گروه سیاسی مخالف، هیچ نظر مخالف نظر حاکم و هیچ نیرویی جز حاکمیت یکدست ولایت فقیه وجود ندارد؟

واقعا چگونه شد که حتی ضمن اعتراف ضمنی به کوشش باند فاسد و قدرت طلب حجتیه و موفقه اسلامی برای قبضه قدرت و تحمیل روزگاری سیاه تر بر مردم ایران، چپ مهاجر به عنوان ناظران بی طرف شاهد ماجرا شدند؟ بنظر من، این چپ با این تئوری که تحولات در درون این رژیم غیرممکن است، به این نتیجه رسید که هیچ جناحی در رژیم با جناح دیگر فرق اساسی ندارد، حرف آخر را «ولایت فقیه» می زند و دیگران تنها چشم و گوش او هستند و لاغیر. این تحلیل یعنی ندیدن و به حساب نیاوردن توان مردم. توانی که همه شاهد بودیم، علیرغم همه امکاناتی که نظام ولایت فقیه بسیج کرد، مردم توانستند فرد مورد نظر خودشان را از صندوق درآورند و به این نظام تحمیل کنند. بنابراین تحمیل خواست مردم به رژیم، حتما موقوف به برکناری ولایت فقیه نیست. در همین نظام ولایت فقیه هم دیدیم که شدنی است. در حالیکه رژیم خودش تلاش می کند تا مردم را به انزوا بکشد و از فعالیت سیاسی بازدارد و به آنها ثابت کند که در این نظام کسی اجازه نفس کشیدن بدون اجازه ولی فقیه را ندارد، چپ چرا باید آتش بیار این معرکه شود و همان توصیه ای را به مردم بکند که رژیم طرفدار آنست؟ وظیفه یک نیروی آگاه سیاسی، علاوه بر تحلیل و ارزیابی صحیح از اوضاع، ندادن شعارهای پیامبرگونه و یک بار برای همیشه و همه وقت است. آن سازمانی که چنین می کند، در اصل می خواهد با خیال آسوده بروی خانه اش بخوابد و به مردم هم همین توصیه را می کند.

همانطور که در پاسخ به بهزاد کریمی، در شماره ۶۲ راه توده آمده بود، سازمان اکثریت صریح ترین موضعگیری و سنجهیده ترین آنرا در جریان انتخابات ریاست جمهوری کرد. به همین دلیل وقتی از صد سخن گفته می شود، نود هم نزد اوست. وقتی از این موضعگیری نوشته می شود، بقیه هم باید نگاهی به خودشان بکنند.

در سال‌های ملی شدن صنعت نفت در ایران، مطبوعات کشور و بویژه مطبوعات وابسته به احزاب و سازمان‌های سیاسی و نشریات مستقل، تحت تاثیر جنبش، فعالیت گسترده‌ای را آغاز نمودند و نقش تعیین کننده‌ای در آگاهی افکار عمومی از خود بجا گذاشتند.

روند بعدی رو به گسترش مطبوعات را باید دوران انقلاب بهمن ۵۷ و سال‌های بعد از انقلاب ارزیابی نمود. سال‌های بعد از پیروزی انقلاب فعالیت احزاب و سازمان‌های سیاسی از سر گرفته شد و نشریات و مطبوعات وابسته به آنها نیز فعالیت خویش را آغاز کردند. با آنکه پیروزی انقلاب و بازگشت آزادی‌ها به جامعه، پس از چند دهه اختناق، آشفته‌گی‌های اولیه‌ای را در کار مطبوعات وزین، ملی و سخنگوی احزاب سیاسی بوجود آورد، اما بتدریج این روند می‌رفت، که در مسیر واقعی خود قرار گیرد، که آغاز جنگ و سپس قدرت یابی بیشتر نیروهای ارتجاعی و مخالف آزادی‌ها، به بهانه این جنگ، حلقه محاصره مطبوعات را پیوسته تنگ‌تر کردند تا جایی که آزادی انقلابی، جای خود را به اختناق ضد انقلابی داد!

بدین ترتیب هرگاه جنبش انقلابی در میهن ما دوران رشد و ترقی خویش را می‌پیموده است، نشریات و مطبوعات وابسته به احزاب و سازمان‌های سیاسی، و یا نشریات و مجلات مستقل رشد چشمگیری داشته‌اند. نشریات فوق نقش تعیین کننده‌ای در گسترش آزادی‌ها، در بیداری افکار عمومی، افشاء عملکرد نیروهای ارتجاعی و واپسگرا و در خنثی کردن توطئه‌ها و زدوبندهای پشت پرده داشته‌اند. بدون شک بالا رفتن سطح آگاهی سیاسی مردم میهن ما بی‌ارتباط با عملکرد چنین مطبوعاتی در مقاطع گوناگون رشد انقلابی در میهن ما نبوده است.

یورش نیروهای واپسگرا به آزادی‌ها

نیروهای ارتجاعی و واپسگرا، در میهن ما همواره سر ستیز با مطبوعات و نشریات مترقی و آزادیخواه داشته‌اند. ترس آنها از فعالیت چنین نشریاتی عمدتاً از رشد آگاهی عمومی و اندیشه‌هایی مترقی بوده، که از سوی نشریات گوناگون ترویج و تبلیغ می‌شده است. آنها خواهان جامعه‌ای بسته و محدود هستند؛ تفاوت نمی‌کند، که آنها روحانی بوده و یا باشند و یا نظامی و درباری بوده‌اند. بطور مثال در جریان بحران نان در آذرماه سال ۱۳۲۱ قوام السلطنه، نخست وزیر وقت دستور داد تا تمامی نشریات و جراید توقیف شوند. یا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نظیر کودتای سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ سرآغاز یک دوره انتقالی (از دوره آزادی به دوره اختناق کامل) در تاریخ مطبوعات ایران می‌باشد. از سال ۱۳۳۴ به بعد و خصوصاً از زمان تاسیس سازمان اطلاعات و امنیت (ساواک) شاهنشاهی، اساساً اجرای قانون مطبوعاتی و مندرجات آن فراموش شده و این مقامات امنیتی، دولتی و درباری بودند که مطبوعات را از همه جهت تحت کنترل خود قرار می‌دادند. در آخرین روزهای سال ۱۳۴۱ هیأت وزیران تصویب‌نامه‌ای را صادر کرد، که بر اساس مفاد آن امتیاز نشریات و جراید که کمتر از سه هزار تیراژ داشتند لغو می‌گردید. بدین سان سلطه و سیطره حکومت و دولت بر مطبوعات شکل گرفت. و یا پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ دیری نپایید که نیروهای ارتجاعی و واپسگرای جامعه با سازماندهی دستجات یورش به مطبوعات و احزاب سیاسی سرکوب مطبوعات را نیز بصورت همزمان آغاز کردند. این حرکت سرآغاز یورش همه جانبه به سازمان‌ها و احزاب سیاسی در میهن ما بود.

بدین ترتیب دوران رکود جنبش و تسلط نیروهای ارتجاعی و واپسگرا بر اهرم‌های قدرت، پیوسته دوران رکود برای مطبوعات ایران از یکسو و ستیز آشکار و پنهان آنها با اختناق و ارتجاع بوده است. ستیزی که هرگاه جنبش مردم از آن حمایت کرده، مهاجم‌تر و بی‌پروا تر بوده و آنگاه که جنبش در رکود بوده وسعت این ستیز فراتر از مقابله با سانسور حکومتی نبوده است.

پیدایش نشریات جدید

این ویژگی را باید مدیون آندسته از خادمان به آزادی در میهنمان باشیم، که در مطبوعات ایران، طی دوران‌های متضاد تاریخ ایران، در مطبوعات کشورمان قلم زده‌اند و در این راه تا پای چوبه‌های دار رفتند، به زندان افتادند، شکنجه شدند و... اما ارتجاع و نیروهای واپسگرای میهن ما به گواه تاریخ هرگز نتوانستند برای همیشه جلوی فعالیت آنها را بگیرند. بطور مثال دوران بعد از انقلاب و یورش به احزاب و سازمان‌های سیاسی و نشریات وابسته به آنها را در جمهوری اسلامی در نظر بگیریم. از آنجائیکه یورش به احزاب و سازمان‌های سیاسی هرگز بمعنای پایان کار انقلاب بزرگ ۲۲ بهمن ۵۷ نبوده، نبرد بین گرایشات گوناگون در جامعه پیرامون آزادی‌ها، و حفظ دستاوردهای انقلاب و تحقق آماج‌های آن در اشکال گوناگون ادامه یافت. این کوشش در

ستیز ارتجاع بازاری با آزادی مطبوعات!

ع. کلباتک

تاریخ آزادی در ایران نشان می‌دهد، که هرگاه جنبش انقلابی در میهن ما دوران رشد خویش را طی می‌کرده است، همراهِ با آن، فعالیت احزاب و سازمان‌های سیاسی و نشریات وابسته به آنها و بطور کلی مطبوعات گسترش یافته‌اند. بطور مثال در فاصله زمانی سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۶ که تاریخ امضاء قانون مطبوعات بوده است، فعالیت مطبوعات و جراید رشد چشمگیری داشته است. موضوع عمده مقالات چاپ شده در جراید و مطبوعات بنا به جو انقلابی و سیاسی (انقلاب مشروطیت سال ۱۲۸۵) آن روز جامعه ایران، مقالاتی انتقادی علیه ظلم و ستم و استبداد بوده است. به گونه‌ای، که در اولین سال پیروزی انقلاب مشروطیت شاهد موارد متعددی از توقیف و سانسور جراید و جود دارد. با سقوط رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ مجدداً فعالیت مطبوعات در ایران با استفاده از آزادی‌های موجود آمده، از سر گرفته شدند، و تعداد زیادی از مدیران جراید که نشریاتشان در سال‌های قبل توقیف شده بودند، به چاپ و انتشار اقدام کردند.

در سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۴ نه تنها شاهد فعالیت آزادانه مطبوعاتی هستیم، بلکه این آزادی توأم با طرح دیدگاه‌های سیاسی همراه شد، که پیروزی ارتش سرخ بر ارتش هیتلری نقش بسزایی در آن داشت. خیل احل تم و هنر و اندیشه، در مطبوعات متنوع کشور قلم بدست گرفتند و گاه مانند یک روزنامه نویس حرفه‌ای عمل کردند. آزادی احزاب سیاسی این فضا را متنوع کرد، گرچه برخی احزاب جنجالی و وابسته به دربار و مطبوعاتی که سخنگوی آنها بودند، نقشی منفی را در این عرصه توانستند ایفاء کنند. این وضع تا اواخر سال ۱۳۲۶ بیشتر دوام نیافت و بار دیگر یورش به احزاب و سازمان‌ها و مطبوعات وابسته به آنها آغاز گردید. دو حادثه شکست حکومت‌های محلی و خود مختار در آذربایجان و کردستان ایران و سپس ماجرای ترور نافرجام محمد رضا شاه زمینه‌ها و بهانه‌های این یورش را فراهم تر ساختند. ←

(بقیه از ص ۳۷)

پس از چند بار مرور اطلاعیه شورای مرکزی، این سئوالات به ذهن خواننده می‌رسد، که آیا جناح‌های مختلف یکدست هستند؟ آیا واقعاً این انتخابات فقط پیروزی برای یک جناح بود؟ چرا مردم از یک جناح حمایت کردند؟ عقب نشاندن جناح ناطق نوری چه پیوندی با مبارزه مردم ایران دارد؟ کار شماره ۱۵۹ مقاله‌ای دارد با عنوان پیرامون انتخابات و رای منفی قاطع مردم. در بخشی از این مقاله آمده است: «ما امیدواریم که انتخابات اخیر به گشایش‌های هر چه بیشتری در عرصه‌های مختلف بیانجامد، هر چند از دامن زدن به توهم درباره ابعاد این گشایش‌های احتمالی احتراز خواهیم کرد. امید ما به این گشایش‌ها در عین حال نشانه آنست که احتمال وقوع آن را منتفی نمی‌دانیم، بدون آنکه دشمنان خود را به روی عوض شدن ماهیت ضد دموکراتیک و ارتجاعی کل رژیم ببینیم.»

به بیان دیگر سازمان امیدوار است که گشایش‌هایی صورت گیرد، ولی خود حاضر نیست در عملی که آن را توهم می‌خواند دخالت کند. یاز در اینجا این سؤال پیش می‌آید، که وقتی به قول شورای مرکزی "کل رژیم ضد دموکراتیک و ارتجاعی است، این امیدواری بر اساس کدام استدلال و دلیلی در دل این شورا جوانه می‌زند؟ زیرا صحبت از گشایش است و نه زیر و رو شدن همه چیز! اگر شورای مرکزی منتظر است مردم خودشان و با ابتکار خودشان این گشایش را بوجود آورند و بعد زمینه را برای حضور این شورا فراهم آورند، که دیگر چرا رهنمود صادر می‌کنند و دعوت به تحریم می‌کنند؟ اگر هم قرار است در کار این گشایش شرکت داشته باشند، پس چرا در برابر مردم قرار می‌گیرند. این سردرگمی سیاسی، اگر نشان بی برنامه‌گی نباشد؛ اپورتونیزم نام ندارد؟ همین شیوه را در دو اعلامیه حزب دموکراتیک مردم ایران و اعلامیه منتشر شده در نشریه "نامه مردم" نیز شاهد بودیم. هر دو آنها یک موضع داشتند: در عین حال که از کلمه تحریم پرهیز کرده بودند، نتیجه انتخابات را معلوم و تلاش مردم را بی حاصل اعلام داشته بودند.

آیا همه این سردرگمی‌ها، نشانه نداشتن درک واقعی از اوضاع ایران و در پیش گرفتن سیاست و برنامه‌ای روشن و عاری از نان قرض دادن به این سازمان و آن حزب و گروه نیست؟

بولتن‌های همسو با جمعیت مؤتلفه اسلامی، نیز وارد میدان مبارزه با آزادی‌ها شدند و این درحالی بود که هفته‌نامه "صبح" و کیهان همچنان به پرونده سازی مطبوعات شدت بخشیدند و روزنامه رسمی جمعیت مؤتلفه اسلامی، بنام "شما" نیز وارد همین میدان شد. جناح راست حکومتی که در تدارک انتخابات مجلس پنجم و بویژه پس از نتایج گسج کننده این انتخابات، خود را برای انتخابات ریاست جمهوری آماده می کرد، این یورش، پرونده سازی و تخریب شخصیت‌های ملی، ملی-مذهبی و هنرمندان و نویسندگان و روزنامه نگاران مستقل را به تلویزیون کشید. برنامه "هویت" با همین منظور در تلویزیون جمهوری اسلامی، که زیر نظر علی لاریجانی، از وابستگان مؤتلفه و روحانیت مبارز تهران اداره می شود، تهیه شد. این برنامه جبهه تلویزیونی یورش به آزادی مطبوعات بود که یورش مطبوعاتی ارتجاع را کامل می کرد. ارتجاع، پیروزی خود در برکناری محمد خاتمی از وزارت ارشاد اسلامی و برگماري وابستگان خود به این مقام و سپس تصرف تلویزیون دولتی را بدین طریق گسترش داد. براساس اظهار نظرهای مسئولین وزارت ارشاد اسلامی و معاون مطبوعاتی این وزارتخانه از میان نشریاتی که سال ۱۳۷۴ یا قبل از آن اجازه دریافت کرده بودند، اما تاریخ انتشار آنها سال ۱۳۷۵ آنها بود، حدود ۲۶ نشریه بود، که از میان آنها ۱ روزنامه، ۵ هفته‌نامه، ۷ ماهنامه، فصلنامه پنجم می خورد. در همین سال حدود ۱۰۴ نشریه فرهنگی-ادبی-هنری-اجتماعی، سیاسی-اقتصادی، آموزشی و پژوهشی و اطلاع‌رسانی اجازه فعالیت گرفتند، ولی تنها ۱۶ نشریه انتشار یافتند. این در حالیست که بیشتر همین نشریات نیز وابسته به نهادها و ارگان‌های حکومتی می‌باشند. در این دوره مجوزی برای انتشار نشریات غیرحکومتی پنجم نمی خورد. جمعیت مؤتلفه اسلامی و دیگر نیروهای همسو با آن در ارگان‌ها و نهادها از همه امکانات استفاده کردند تا جلوی آزادی‌های محدود مطبوعاتی را در جامعه بگیرند و اجازه ندهند بحث‌های مربوط به ضرورت وجود احزاب در کشور و نیاز به قانون مداری و رشد آگاهی عمومی از آنچه در جمهوری اسلامی می‌گذرد در جامعه ادامه یابد.

همراه با فعالیت همه جانبه نیروهای وابستگرا، در همین دوره شاهد تشدید مبارزه نیروهای طرفدار آزادی‌ها و علیه عملکردهای وابستگرایانه هستیم. نیروهای مذهبی که با چهره ارتجاع مذهبی بیشتر آشنا شده بودند، هر کدام در دایره شناختی که پیدا کرده بودند وارد این مبارزه شدند. اکثریت قریب به اتفاق این نیروها، شناختشان از آزادی‌ها و ورودشان به این بحث، در چارچوب خطری بود که یورش ارتجاع مذهبی-بازاری آزادی‌های آنها را بازم محدود تر می‌ساخت، اما همین ورود به صحنه عملاً به جبهه عمومی مبارزه برای آزادی‌ها کمک کرد. در این چارچوب مبارزه صاحبان روزنامه‌ها، مجلات و نشریات برای افشای عملکرد نیروهای ارتجاعی نه تنها تشدید شد، بلکه به عمق و شناخت تازه‌ای نیز دست یافت. آنها نقش بسیار مهمی در بیداری افکار عمومی داشته‌اند. انشای اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی بانک صادرات را شاید بتوان رویدادی به یاد ماندنی از فعالیت این دسته از مطبوعات برای یورش به ارتجاع طرفدار اختناق، بازاری‌ها و دلال‌های غارتگر و طرفداران ادامه برنامه غیر ملی تعدیل اقتصادی دانست. این هر سه، متهمان واقعی این پرونده بودند. شکست بزرگ روحانیون حکومتی و بازاری‌های جمع شده در حزب شبه فاشیستی "مؤتلفه اسلامی" در جریان دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری را نمی‌توان متأثر از نقش مهمی که مطبوعات نیمه حکومتی و غیر حکومتی و بطور کلی، کارزار ضد اختناق مطبوعات ندانست. همین است که باید منتظر انواع توطئه‌های ارتجاع برای مقابله با این مطبوعات بود، که این بستگی به توازن نیروها در حکومت دارد. حتی براساس همین ارزیابی و تحلیل نیز، مبارزه با ارتجاع و تشدید کارزار برای از قدرت به زیر کشیدن طردهندگان انتخابات ریاست جمهوری و مجلس پنجم، از جامعیتی بدین وسعت برخوردار است. مردم در دو انتخابات ریاست جمهوری و مجلس پنجم به آزادی‌ها و طرد تجرر رای دادند، بنابراین باید در انتظار تغییرات جدید در نگرش‌های حاکم بر وزارت ارشاد اسلامی و تلویزیون جمهوری اسلامی بود. بی شک این دگرگونی با مقاومت ارتجاع و بازار همراه است، اما حکومت قانون در ایران و در همین جمهوری، که بنام اسلام در ایران برقرار است، جز از این طریق ممکن نیست. همچنان که مبارزه با غارت و غارتگری نیز جز بازگرداندن آزادی‌ها به جامعه و کنترل و نظارت افکار عمومی بر آنچه که در جامعه و حکومت می‌گذرد ممکن نیست!

*منابع: روزنامه‌های سلام ۷، ۱۱ و ۱۴ شهریور ۷۵ و ۲۸ مرداد ۷۵ و ۱۸ فروردین ۷۶ - راه توده ۵۳ سال ۷۵

مطبوعات ایران، اعم از آنها که گرایش‌های مذهبی دارند و یا آندسته که خود را از قیود مذهب، بعنوان ایدئولوژی آزاد می‌دانند ادامه داشته‌است. ؟ ویژگی‌های این دوران از حیات و کوشش مطبوعات ایران را باید در پیدایش مجلات و نشریات گوناگون در دوران پس از یورش‌های همه جانبه ارتجاع به نیروهای مترقی و احزاب و سازمان‌های انقلابی در نظر گرفت.

امین زاده، معاون مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در نخستین سیمینار بررسی مسائل مطبوعات ایران چنین می‌گوید: «طی سال ۱۳۶۷ در مجموع حداقل ۱۸۳ نشریه در کشور انتشار یافته است. از این تعداد تنها ۱۲۸ نشریه براساس موازین قانونی مطبوعات انتشار یافته و ۵۵ نشریه بدون توجه به ترتیبات قانونی از سوی اشخاص متنفذ و یا ارگان‌ها و نهادهای انقلابی منتشر شده‌اند. در طی سال ۶۸ تعداد نشریات در حدود ۲٪ رشد داشته است. و در فاصله سال‌ها ۶۹ و ۶۸ با آغاز انتشار ۹۱ نشریه جدید، ما شاهد رشدی معادل ۴۹٪ در مطبوعات کشور بوده‌ایم. بنابراین در مجموع در فاصله سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۶۹ ما شاهد رشدی بیش از ۴۹٪ و فعالیت ۲۷۴ نشریه در سطح کشور هستیم.» این آمار مربوط به دورانی است، که جنگ ایران و عراق پایان یافته و وزارت ارشاد اسلامی، هنوز به تسلط "مؤتلفه اسلامی" و ارتجاع مذهبی درنیامده‌است. در این دوران محمد خاتمی وزیر ارشاد اسلامی بود.

طبعاً پیدایش نشریات گوناگون که درصدد بیشتری از آنها غیرحکومتی بوده‌اند، نمی‌توانسته است خوشایند نیروهای وابستگرای جامعه باشد. از همین رو آنها دست بکار شده و موانع بسیاری بر سر راه فعالیت مطبوعات بوجود آوردند. حرکت فوق را باید در چارچوب نبرد "که بر که" در جامعه ارزیابی نمود. یورش نیروهای ارتجاعی به مطبوعات می‌بایست تا فتح اهرم‌هایی که اجازه می‌دادند، نشریات گوناگون شکل گیرند، انجام می‌گرفت. مشکلات مادی و نارسائی‌های مطبوعاتی از یکسو و حاکم شدن گرایش فکری خاص بر مدیریت مطبوعات در اواخر سال ۷۱ و سال‌های ۷۲ و ۷۳ به بعد را باید دلائل تعیین‌کننده پیرامون مشکلات جاری و محدودیت فعالیت نشریات و مجلات ارزیابی نمود.

تغییرات در وزارت ارشاد اسلامی

آخرین مباحثات وزارت دکتر خاتمی در وزارت ارشاد را باید دوره یورش به مطبوعات، سینما و تلویزیون تلقی کرد. برای یورش به مطبوعات ابتدا دو تیپخانه کیهان و روزنامه رسالت به کار افتادند و سپس هفته‌نامه "صبح" به آنها پیوست. در پایان این ستیز، علی لاریجانی، که اکنون تلویزیون جمهوری اسلامی را در قبضه خود دارد، وزیر ارشاد اسلامی شد. محمد عبدالحی، یکی از اعضای مرکزی هیئت مؤتلفه اسلامی و از بازاریان معروف تهران همراه او به وزارت ارشاد منتقل شد و سست قائم مقام‌وی را برعهده گرفت. وی سپس برای اجرای همین نقش به تلویزیون جمهوری اسلامی منتقل شد و به جای او نخستین رئیس شهربانی غیرنظامی جمهوری اسلامی و عضو رهبری مؤتلفه اسلامی "مصطفی میرسلیم" منصوب شد. لاریجانی با حکم خامنه‌ای سرپرستی رادیو و تلویزیون را برعهده گرفت. وزارت ارشاد پس از این رویدادها، بصورت کامل در اختیار جمعیت مؤتلفه اسلامی-رسالت-حجتیه و جامعه روحانیت مبارز قرار گرفت. گروه‌بندی رسالت-حجتیه در ابتدای سال ۷۴ قانون جدید مطبوعات را به مجلس بردند. براساس قانون جدید، نظارت و سانسور آشکار حکومتی بر مطبوعات حاکم می‌گردید. اما افشاکاری مطبوعات و نیروهای سیاسی-مذهبی مخالف، که از آزادی محسوس در جامعه برخوردار بودند و بسیج افکار عمومی باعث گردید که قانون جدید پس گرفته شود. در همین دوران، با دخالت مستقیم قوه قضائیه که زیر نفوذ مستقیم مؤتلفه اسلامی قرار دارد، هیات منصفه مطبوعات تغییر کرد و اکثریت آن از بین نمایندگان انتخاب شدند که از جانب اکثریت مجلس اسلامی مرکب از رسالت-مؤتلفه اسلامی-روحانیت مبارز-حجتیه بودند. در همین دوران نشریاتی چون جهان اسلام، پیام دانشجو، کیهان، گردون، نشریه هفتگی بهار، توس، مبین، جهان فردا یا توقیف شدند و یا به محاکمه کشیده شدند. روزنامه سلام چندین بار با یورش نیروهای فشار که از حمایت کامل نیروهای وابستگرا و ارتجاعی برخوردارند روبرو شد. درپس پرده تسامی این رویدادهای منفی و ضد آزادی، سرمایه داری بازار و روحانیون وابسته به آن قرار داشتند. طیفی که از نردای پیروزی انقلاب نیز در همین جهت تلاش کرده بود و یک سر نبرد "که بر که" بوده‌است.

سال ۷۵ را باید سال دشواری برای مطبوعات و انتشارات ارزیابی کرد. در همین سال مدیران و سردبیران حدود ۲۲ نشریه دادگاهی شدند. تعدادی از نشریات و مجلات غیرحکومتی توقیف شدند. یورش گروه‌های سازمان یافته حکومتی بطور پیگیر علیه نویسندگان، هنرمندان و نویسندگان مطبوعات تشدید شد. همزمان با این یورش‌ها، مجلات وابسته به آنها گسترش یافت. نشریاتی چون "یا لشارت الحسین"، "شلمچه"، "ساز" در تیراژ وسیع چاپ و بصورت مجانی در اجتماعات مذهبی توزیع شد. همزمان با این نشریات،

برکناری فرمانده سپاه!

فرمانده سپاه پاسداران، "محسن رضائی"، سرانجام پس از چند بار تأیید و تکذیب استعفايش، از این مسئولیت برکنار شد. او پس از این برکناری به عضویت شورای مصلحت نظام برگمارشد و بعنوان مسئول دبیرخانه این شورا انتخاب شد! برکناری او، علاوه بر آلودگی وی به فسادهای مالی عظیم در نیروهای مسلح، دخالت‌هایش در دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری، غنم موافقت محمد خاتمی برای باقی ماندن وی بر مسئولیتش، بیش و پیش از همه ناشی از مخالفت بدنه سپاه و بسیج با ادامه فرماندهی وی بود. رای ۸۰ درصدی سپاه، بسیج و خانواده آنها، در کنار خانواده قربانیان جنگ و معلولین جنگی به خاتمی، اختطاری بود که سران جمهوری اسلامی نمی‌توانستند بدان بی‌توجه بمانند. با آغاز برنامه "تعدیل اقتصادی"، محسن رضائی و جمعی دیگر از فرماندهان سپاه و مسئولین وزارت دفاع، به فتوای رهبر کنونی جمهوری اسلامی، "علی خامنه‌ای"، مجاز به تأسیس شرکت‌های تجاری و صادرات و واردات شدند، که خبر آن همان زمان در "راه توده" اعلام شد. راه توده نوشت، این همان پیوندی است که ارتش پاکستان را مدافع سیستم حاکم بر این کشور کرده‌است و سران بازار ایران - مؤتلفه اسلامی - برای در اختیار گرفتن سپاه و بکار گرفتن آن در جهت غارتگری خود و تضمین روند خصوصی سازی و سرکوب ناراضیان، دست وی و تعدادی از فرماندهان دیگر سپاه و بسیج را با تأسیس شرکت‌های تجاری در صادرات و واردات و غارت مردم باز گذاشت. تلاش آشکار و تهدیدهای این فرماندهان و بویژه محسن رضائی در دفاع از ناطق نوری و اجرای چند توطئه نظامی برای جلوگیری از پیروزی محمد خاتمی، در حقیقت مقدمات کوتاهی بود توسط این فرماندهان علیه انتخابات اخیر ریاست جمهوری که با قدرت جنبش مردم و آگاهی آنها عقیم ماند. ما به همه توده‌ای‌ها و علاقمندان به مسائل ایران توصیه می‌کنیم، یکبار دیگر نخستین اطلاعیه راه توده، (شماره ۶۰) در ارتباط با انتخابات ریاست جمهوری، گزارش مربوط به "فرماندهان بازاری سپاه و بدنه سپاه" در شماره ۵۹ و همچنین اطلاعیه مربوط به پیروزی محمد خاتمی در انتخابات اخیر شماره ۶۰ و سرانجام، صفحه آخر شماره ۶۲ راه توده و همچنین، از مصاحبه راه توده با رادیو ۲۴ ساعته ایرانیان مقیم آمریکا، بخش مربوط به نیروهای مسلح جمهوری اسلامی و برکناری اجتناب‌ناپذیر فرماندهان بازاری سپاه را در شماره ۶۲ یکبار دیگر مطالعه کنند.

محکومیت یکساله فرج سرکوهی و پایان یک ماجراجویی حکومتی!؟

فرج سرکوهی، سردبیر نشریه "آدینه"، در دادگاه در بسته‌ای که معلوم نشد وابسته به ارگان‌های امنیتی بوده و یا قضائی محاکمه و به یکسال زندان محکوم شد. محاکمه سرکوهی، سرانجام، پس از پایان یک دوره کشمکش‌های درون حکومت بر سر مناسبات با دولت آلمان، دادگاه میکونوس و پیش از همه اینها، جلوگیری از هر نوع تشکل و فعالیت روشنفکران و هنرمندان ایران در داخل کشور و وابسته دانستن "کانون نویسندگان ایران" به کشورهای غربی و بویژه آلمان برپا شد. بازداشت سرکوهی در فرودگاه مهرآباد و سپس رهائی موقت او، که انتشار نامه افشاگرانه وی از آنچه در زندان امنیتی برسرش آورده بودند، حاصل این رهائی موقت بود، یکبار دیگر نشان داد، که مانند همه موارد مشابه، وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی، با اهداف مورد نظر خود، شخصیت‌ها و افراد را ابتدا بدون هیچ نوع مدرکی بازداشت و سپس آنچه را که خود می‌خواهد و بدان نیاز دارد، زیر شکنجه بر زبان و قلم فرد بازداشت شده می‌گذارد. این نمایشنامه شناخته شده‌ایست، که اکنون نیز یکی دیگر از پرده‌های آن، بنام دادگاه متهمان به رشوه در شهرداری تهران جریان دارد. اتفاقاً اعترافات این متهمان نیز، مانند همه موارد مشابه، پس از دستگیری متهمین تازه بر ملا شده‌است! دستگاه امنیتی و قضائی جمهوری اسلامی که هر دو زیر نفوذ جناح بازار روحانیت قرار دارند، در همان ابتدای پیروزی محمد خاتمی، خیال داشتند ماجرایی سرکوهی را در یک دادگاه فرمایشی، به گونه دیگری برپا ساخته و سرنوشت دیگری را برای وی رقم بزنند. این وعده را رئیس قوه قضائیه، "آیت الله یزدی"، پس از انتخابات ریاست جمهوری نیز تکرار کرده بود، اما بیم و هراس از رسوائی بیشتر مانع این عمل شد. در این تردید نیست که کارزار افشاگرانه خارج از کشور نیز در جلوگیری از ادامه توطئه مقامات امنیتی جمهوری اسلامی در ارتباط با فرج سرکوهی نقش داشت، اما بیش و پیش از آن، باید به تغییر شرایط در ایران و بویژه در حکومت جدید و در نتیجه انتخابات ریاست جمهوری جستجو کرد. فرج سرکوهی طی یک

تماس تلفنی با خانواده‌اش در خارج از کشور گفت که طبق حکم صادره باید در بهمن ماه آینده آزاد شود و بزودی به زندان دیگری منتقل خواهد شد. ظاهراً این زندان جدید باید در اختیار دادگستری جمهوری اسلامی باشد، نه وزارت اطلاعات و امنیت.

گرانی و احتکار، برای فلج کردن دولت!

سران بازار ایران، که از نتایج انتخابات ریاست جمهوری ناراضی‌اند، کار فلج کردن دولت خاتمی و تشدید ناراضی مردم از گرانی را با احتکار مایحتاج عمومی و افزایش ناگهانی نرخ آنها شروع کرده‌اند. آنها امیدوارند، با تشدید ناراضی مردم و متوجه ساختن آن به سمت دولت خاتمی، پایگاه مردمی آنرا تضعیف کرده و مقدمات یورش علنی به آنرا فراهم سازند. سرکردگان این توطئه همگی از رهبران "مؤتلفه اسلامی" هستند، که بزرگترین بازندگان انتخابات به حساب می‌آیند. بصورت همزمان و در ادامه توطئه فلج سازی دولت خاتمی، دو دستگاه امنیتی و قضائی تحت نفوذ شکست خورده‌گان انتخابات ریاست جمهوری، محاکمه شهرداران نواحی تهران را، که معلوم نیست وزارت اطلاعات و امنیت تا چه حد در تشکیل آن نقش داشته، در یک محاکمه غیر علنی برپا کرده‌اند. دو روزنامه رسالت (سخنگوی مستقیم ائتلاف روحانیت مبارز تهران - مؤتلفه اسلامی) و کیهان (سخنگوی بخشی از وزارت اطلاعات و امنیت و بخشی از سپاه پاسداران) بزرگ‌ترین جنجال را پیرامون این محاکمه و اتهامات وارده به شهرداران راه انداخته‌اند. چند روزنامه دیگر تهران، بدرستی پرسیده و طرح کرده‌اند، که اگر قرار است به رشوه خواری و اختلاس و غارتگری در جمهوری اسلامی رسیدگی شود، چرا پرونده‌های چند میلیاردی بیرون کشیده نمی‌شود. این اشاره‌ایست به یک تازی سران بازار، تجار بزرگ و دلال‌ها و روحانیون وابسته به آنها، که یک سرش به انواع خریدهای نظامی وصل است، و سر دیگرش به نقدینگی عظیمی که در اختیار تاجران است!

در تهران گفته می‌شود، که شکست خورده‌گان انتخابات، از طرحی مطلع شده‌اند که براساس آن قرار است تعاونی‌های مصرف بسرعت و به همت شهرداری تهران گسترش یافته و توطئه احتکار بازاری‌های مخالف دولت خاتمی را درهم شکنند. طرح ضرورت جانشین شدن شبکه تعاونی‌های مردمی بجای شبکه توزیع کنونی، در آستانه محاکمه شهرداران نواحی تهران، حتی در برخی روزنامه‌ها، مانند "سلام" مطرح شده بود.

در ادامه همین توطئه و بیم و هراس سران بازار و مؤتلفه اسلامی از گسترش شبکه تعاونی‌های توزیع مردمی است، که روزنامه "رسالت" طی سرمقاله‌ای، با همان حربه‌های شناخته شده گذشته و قدیمی که "کوپنیسم" را "کمونیزم" و دولت موسوی را حکومتی کمونیستی تبلیغ کرده بود، اینبار نیز سخن از دو گرانش در دولت خاتمی به میان می‌آورد: لیبرال‌ها و استالینیست‌ها! از نظر غارتگران، هر نوع گرایش مردمی در هر دولتی، که منافع آنان را در خطر قرارداده و پایگاه مردمی حکومت را تقویت کند، دولتی کمونیستی و استالینیستی است!

توضیح: مطلب صفحه ۵ این شماره با عنوان "دست همه رو شد"، خلاصه‌ایست از مصاحبه "سعید حجاریان"، معاون سیاسی موسسه مطالعات استراتژیک ج.ا.ا، با "سلام" که متأسفانه نام و عنوان وی از قلم افتاده است.

Rahe Tudeh No. 64

September 1997

Postfach 45

54574 Birresborn, Germany

شماره حساب بانکی:

Postbank Essen, Konto No. 0517751430

BLZ 360 100 43, Germany

قیمت ۶ فرانک فرانسه ۲ مارک آلمان ۱ دلار آمریکا

از فاکس و تلفن شماره ۳۲۰۴۵-۲۱۲۳-۴۹ (آلمان)
می‌توانید برای تماس سریع با «راه توده» و ارسال اخبار و گزارش‌های خود استفاده کنید.